کلیات

شیخ بهاء الدین محمد العاملی مشهور به

شیخ بهائی

از انتشارات

کتابفروشی محمودی

کلیات

اشعار و آثار فارسی

شیخ بهاءالدین محمد العاملی مشهور به

شیخ بهائی

شامل: نان و حلوا - شیر و شکر - نان و پنیر - غزلیات
اشعار پراکنده «مثنویات - قصاید - مخمس - مستزاد»

رباعیات - موش و گربه

بکوشش غلامحسین جواهری

از انتشارات

کتابفروشی محمودی

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
بلبل بغزلخوانی و قمری بترانه

مقدمه

در آسمان علم و ادب گاهی ستارگانی طلوع کرده‌اند که غیر از فروغ شعر و نویسندگی دارای پرتو نبوغ و مواهب فطری دیگری هم بوده اند یکی ازهمین نوابغ بدون شك شیخ بهاءالدین عاملی معروف به شیخ بهائی است . شیخ بهائی نه‌تنهادرفقه وحکمت وریاضی ولغت وحدیث دست داشته بلکه‌واجد کمالات وحائزجمیع علوم معقول و منقول بوده و حتی در عجائب وطلسمات هم چیره دست و سحر آفرین است هنوز داستانهای حیرت آوری که ازمعجزات علمی اوست در افواه مردم سائر است و حقاً میتوان گفت شیخ بهائی نه تنها عالم کم نظیریست بلکه درنوع خودشخصی بی مانند است اطلاعات وسیعی که‌شیخ بهائی در رشته‌های مختلف داشته بشهرت او کمك زیادی کرده است و تنها طبقه خواص و اهل مطالعه نیستند که او را می شناسند بلکه توده مردم هم با اسم او آشنائی کامل دارند شیخ بهائی اصولا بشهرت علاقمند بوده و همیشه سعی میکرده هرچیز وهرعلم و هرهنری که‌موجب شهرت باشد دنبال کند ولوخوب هم از عهده بر نیاید و اتفاقاً از نظرشهرت بهدف غائی خود هم رسیده است در یکی از قصایدش که عنوان شکوائیه دارد میگوید :

من آن یگانه‌دهرم که‌وصف‌فضل مرا نوشته منشی قدرت بهر درو دیوار

وچون‌صیت‌شهرتش ازایران گذشته‌و بکشورهای لبنان و مصر وحجازسرایت کرده میگوید :

بهر دیار که آئی اشارتی شنوی بهر کجا که روی ذکرمن بود در کار(۱)

---

(۱) از کنایاتی که این قصیده دارد پیداست که وقتی مورد بی مهری شاه وقت قرارگرفته و پادشاه او را در معرض مقایسه باکسانیکه دون شان اوبوده‌اند قرارداده و بهائی حتی از تصور این قیاس اظهار ننك وعار کرده است:

که بنده را بکسان کردهٔ شها نسبت که از تصور ایشان مرابود صد عار

تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش بهائیم من و باشد بهای من بسیار

یکی دیگر از عوامل شناسائی و شهرت او غیر از مقامات علمی وهنری و ادبیش سیاحتهای طولانی او بشهر های ایران و ممالك خارج از کشور است در سال ۹۸۸ هجری قمری بتبریز مسافرتی کرده و در آنجا غزلی عاشقانه پرداخته که بنام‌شبهای تبریز در آثار او مندرج‌میباشد(۱)

شیخ بهائی با تمام کسب شهرت‌ودهاء ذاتی‌وتحصیل‌علم‌ومعرفت بعلت‌اینکه میخواسته ذی فنون باشد درهر یك از رشته ها از (ذی فن) ها عقب مانده است باین معنی که در هیچیك از رشته های مختلف تبحر وعمق کافی پیدا نکرده است و این عدم موفقیت علل مختلفی دارد که ما اجمالا بذکر بعضی از علتهای آن می‌پردازیم .

در قریحه شاعری که مایه آن موهبت فطری است هیچ‌تردید ندارد که‌شیخ بهائی از این عطیه خداوندی بی بهرهٔ نبوده است ولی بعلت خوض و تدقیق در مسائل علمی و کشف معضلات ریاضی نتوانسته است آن‌لطافت وحساسیت را حفظ کند همین طور که درآثار عرفانی وصوفیانه او هیچ شور وجذبهٔ نیست ولی برای اینکه از اسانید سخن‌عقب نماند با قتفای آنها رفته و همین تقلید و تبعیت از سبك دیگران روال سخن و سیاق کلام را از دست او گرفته و روشهای مختلفی در آثار او پدید آورده است مثلا در مثنوی دنبال جلال‌الدین مولوی و شیخ عطار و در غزل های عارفانه بتقلید سعدی‌وعراقی و گاهی هم‌بسبك سخن روز که همان طرز جدید هندی یا اصفهانی که در زمان صفویه ظهور کرده برخاسته وبعضی غزلهای خودرا بشیوه غنی کشمیری-بابافغانی-عرفی‌شیرازی(۲)

---

(۱) معلوم میشود شیخ بهائی هم آخر پیری و زهد و علم مثل شیخ صنعان که پیر عهد خویش بود اسیر دیده معشوقه باز شده و بترکان خطه تبریز دل‌ودین باخته‌است :

شد هوش دلم آفت آن غمزه خونریز — این بود مرا فایده از دیدن تبریز
ای دل تو دراین ورطه مزن لاف صبوری — وی عقل تو هم‌بر سر ای واقعه مگریز

(۲) مثلا این غزل که از شیخ بهائی است شباهت کاملی بغزلهای عرفی شیرازی دارد همان شیوهٔ که عرفی خود در آن تتبعی تازه دارد :

پای امیدم بیابان طلب گم کرده ام — شوق موسایم سر کوی ادب گم کرده‌ام
باد گلزار خلیلم شعله دارم دربغل — نالهٔ ایوب دردم راه لب گم کرده ام

آراسته است ودر سروده‌های عرفانی تحت تأثیر غزلیات شمس سخن گفته است :

من آینه‌ی طلعت معشوق وجودم　　　از عکس رخش مظهر انوار شهودم

دستهٔ معتقدند این اختلاف سبکها علت العللش زبان مادری اوست که فارسی نیست و چون چاشنی فارسی ندارد از ادای مقصود بیك طریقه مشخص باز مانده است. البته این نظر بحقیقت نزدیك‌تر مینماید چون فصاحتی که در آثار هرشاعر یا نویسندهٔ هست بیشتر مربوط بوقوف و احاطه شاعر یا نویسنده بآن زبان است و باصطلاح چکیده آن است شیخ بهائی چون زبان مادری او عربی است و همان طور که صاحبان تذاکر نوشته‌اند بعدازطی‌دوران کودکی در ایران‌توطن گزیده درست بدقایق و رموز و لطایفی که خواه ناخواه قریحه باطن در خون و مغز واعصاب انسان اثر میگذارد آشنا نبوده و میخواسته از راه (عقل مکسبی) آنها را بیاموزد با این تفصیل حد فصاحت و کمال بلاغت را درمثنویات خودظاهر وآشکار ساخته است و در این روش بقدری استادی بخرج‌داده که شاید از نظر افاده معنی از مثنویات مولانا کمتر نباشد همانطور که خیلی از مردم‌حتی‌اهل‌اطلاع بعضی ابیات مثنوی اورا بنام‌مولاناضبط کرده‌اند مثلا درمثنوی **قطع العلاقة** درعینی که نهایت مهارت را در ادای مقصود نشان داده از رعایت قواعد بدیعی ولطایف شعری غافل نمانده است .

هر که را توفیق حق آمد دلیل　　　عزلتی بگزید ورست ازقال وقیل

از حقیقت برتو نگشاید دری　　　زین مجازی مردمان تا نگذری

چون شب قدر از همه مستور شد　　　لاجرم از پای تا سر نور شد

با توجه باینکه شیخ بهائی از راه آموختن این توفیق را یافته باشد باز خود نشان دیگری از نبوغ ذاتی و دهاءخطری‌اوست ازمثنویات او که شامل نان‌و حلوا ـ شیروشکر ـ نان و پنیر و برخی مثنویات پراکنده دیگراست اینطور بر میاید که فقط در زمینه مثنوی سازی آزموده وممتحن بوده و درسایرفنون شعری دستی چندان قوی نداشته است در: رباعی ـ قطعه ـ قصیده ـ غزل ـ باستقبال هر

کس رفته شکست خورده و سطحش ازحد شعرمتعارف بالاتر نرفته است میگویند فصحای عرب معتقدند که شیخ بهائی فارسی خوب شعر میگوید و شعرای فارسی زبان عکس این عقیده را دارند و ازاین دوعقیده پیداست که شعرفارسی و عربی او هردو متوسط و دریك سطح قراردارند ومتابعت شیخ بهائی از گذشتگان مانع از این بوده که روش مشخصی برای خود اتخاذ کند و تقلید شخصیت ادبی او را درجنب دریای مواج وبی کرانه ادبیات فارسی که لبالب از لئالی گران سنگ و دررشهسواراست محو و نابود ساخته است روش تقلیدی شیخ حتی در آثار عربی او هم نمایان است وتعجب است بااینکه خودعرب بوده بطریقه عربی اساتید فارسی زبان شعرعربی ساخته است :

ایها المأثور فی قید الذنوب ایها المحروم من سر الغیوب
ابذلوا ارواحکم یا عاشقین ان تکونو فی هوانا صادقین

درمثنوی(۱) نان وحلوا بیشتر توجه شیخ بهائی باعراض از دنیا وزخارف دنیوی- ذم اهل ریا-شکر نعمت در بلایا-قطع علایق و صرف عمر بتأسف وندامت بوده ومفاهیم خودرا باتمثیلاتی که بیشتر جنبه هزل وطیبت دارد آمیخته است وبقدری خوب ازعهده بر آمده که خیلی ازداستانها وتك بیت های آنها جزو ضرب المثلها گردیده است :

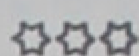
خرده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی
این وطن مصر و عراق وشام نیست این وطن شهریست کانرا نام نیست

(۱) برادر صاحب روضات الجنات که نان وحلوارا کتابت کرده واصل نسخه آن پیش آقای امینی نصیری است پس ازپایان مثنوی نان وحلوا تاریخ تحریر و کتابت را در سال ۱۲۴۵ قمری هجری تعیین کرده واینطور نوشته است:

حرره الفقیر الی ا به الغنی محمد بن سید زین العا بدین المولوی الخوانساری غفر اله ان سیاته وجعل ذالك مکتوبا فی حسناته آمین یارب العالمین وصل الله علی محمد وآله و سلم شنبه ۱۲۵۳

در تطبیق مثنوی نان وحلوا با این نسخه جمع اشعار عربی وفارسی آن ۳۶۰ بیت بود که تعداد معدودی ازابیات آن درنسخه های دیگر مطلقاً نبود وتعدادی هم کسرداشت مجموعا کسری ها و اضافات از ۵ بیت تجاوز نمیکرد .

ور مزعفر نبودت با قند و مشك خوش بود دوغ و پیاز و نان خشك



ور نباشد شانه‌ای از بهر ریش شانه بتوان کرد باانگشت خویش

از اسامی مختلفی که بمثنویات نان وحلوا - نان وپنیر - شیروشکر داده نام گذاری آنها بمقتضای حال و تناسب مقال بوده است مثلا مقصودش از نان و حلوا شیرینی آن است که بحلاوت دنیا تشبیه کرده! لقمه گلو گیر شیرینی است که ظاهرش کام را شیرین میکند ولی باطنش زهری تلخست ...

مثنوی شیروشکر (۱) را که وزن مخصوصی داردو بنا بمقدمه آن بوزن (خبب) و ازاوزان خاصه عرب است بتقطیع (مفعول وفعول و مفاعلین) :

یـا مدعیـاً لطریقتهم قوم فطریقك معوج (۲)

و شاید شیخ بهائی اول کسی باشد که در این وزن شعر فـارسی ساخته و از قرار معلوم این وزن آهنگ مخصوصی دارد که در مقامات موسیقی به (حزین) معروف است چون در پایان این مثنوی میگوید :

آنرا بر خوان بنـوای حزین وز قلـهٔ عـرش بشنو تحسین

---

(۱) در مثنوی شیر و شکر در نسخه آقای فخرالدین نصیری امینی اضافه بر مطلبی که در عنوان شیرو شکر دارد این عبادات هم تحریر شده است :

این بحر در فارسی متعارف نیست و میان شعرای عرب مشهور است و این بحر را خبب نامند من افادات استادی و من به فی جمیع العلوم استنادی افضل المتقدمین اکمل المتاخرین مجتهد الزمانی المقلب بشیخ بهاءالدین العاملی عاملة التعالی بلطفه الخفی والجلی .

توضیحاً اینکه این نسخه بخط علامه مجلسی اول است که در حیـات خود مصنف کتابت شده است .

(۲) ای کسی که مدعی هستی با راهی که آنها در پیش گرفته اند راست باش چون راه و طریقه تو کج است .

سایر اشعار شیخ بهائی همانطور که اجمالا اشارتی رفت اهمیت چندانی (آنطور که در صف شعر بلند فارسی قرار گیرد) ندارد و حدش همان شعر متوسط معمولی است تنها چیزی که از شیخ بهائی در عین زیبائی و لطافت شور و حالی دارد همان تضمین معروف اوست که غزل (خیالی) را (۱) تخمیس کرده است وقبل از اینکه در مجموعه آثار او چاپ شود در سفاین و تذکره ها مکرر در مکرر چاپ شده و بیشتر اهل ذوق آنرا از بر دارند.

بعضی از رباعیات شیخ بهائی هم مانند مخمسش نیمه شهرتی پیدا کرده ولی از نظر قیاس با رباعیات خیام و ابوسعید و سایر اساتید چندان قابل ملاحظه نیست. بطور کلی چیزی که در آثار شعری شیخ بهائی قابل توجه است همان مثنویات عرفانی و حکمت آمیز اوست.

در کتاب موش و گربه (۲) که قسمت نثر این کتاب را تشکیل میدهد محتوی اشارات و کنایات چندی است مربوط باهل محراب و منبر و طعن و طنزهائی به صوفی و حکیم و فقیه و مصنف خواسته است در لباس مناظره موش و گربه بهمان روش عبید از این طبقات انتقاد کند و بیشتر حملات خود را متوجه صوفیان ظاهر نما کرده است. واین کتاب هم مثل سایر آثار منظوم غیر مثنوی شیخ بهائی استحکام چندانی ندارد و با دو کتاب کشکول فارسی و عربی و (مخلات) عربی او اصلا قابل قیاس نیست از باب نمونه واثبات مدعا چند جملهٔ آنرا ذیلا نقل میکنیم:

در آنجا که میخواهد صوفیان ظاهر فریب را تخطئه کند از زبان گربه میگوید:

---

(۱) این غزل اشتباهاً بنام هلالی جغتائی در دیوانش چاپ شده است.

(۲) بعضی ها معتقدند که این موش و گربه مجعول و منسوب بشیخ بهائی است غیر از این کتاب کسان دیگری هم کتاب بهائی در بارهٔ موش و گربه و مناظرات آنها در لباس انتقاد هم نظم وهم نثر درست کرده اند از جمله (کیوان) نامی در زمان محمدشاه (موش و گربه) بسیار جالبی با چاشنی عارفانه ساخته که از حیث مطلب و طرز فکر بسیار خواندنیست و از قرار اصل نسخه آن یا در کتابخانه ملک یا در کتابخانه شخصی جناب آقای احمد سهیلی خوانساری است. دیگری اسمعیل چرک شاعر هجاگوی معروف است که موش و گربه عبید را تخمیس کرده است.

« ای‌موش ! جماعت صوفیان تقلبی نیز چون کسی فریب ایشان را خورد و داخل سلسلهٔ ایشان شود او را بشطحات خود مبتلا ساخته و در دام ظنون و اوهام اندازند . »

و در جای دیگر :

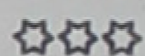
« و بعضی هم یك اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته واصل شدند . »

موش و گربه شیخ بهائی از نظر سنجش‌ادبی و حتی محتوی چیز بدیع و تازهٔ نیست بلکه نثر آن پایه‌اش درهمین‌حد است که در عبارات‌زیر ملاحظه‌میکنید:

«بخدمت شما میرسم وشما توجه کنید واین‌وجه را که شرط کرده‌اید بحقیر شفقت کنید تامن‌هم این کوه‌را ازجهت شما برادرم»

یا :

«حالا قوت نمائیدو کوه رابردارید تابرویم‌وبدوراندازیم.»



از سبك وسیاق‌سخن‌بهائی که‌بگذریم‌مسلك‌وروش اخلاقی اوهم قابل بر رسی دقیق‌است .

شیخ بهائی با تصریحات مکرری که درآثار خودش‌داردجای‌هیچگونه شبههٔ نیست که شیعه خالص بوده‌است درچندجا ازمثنویات خودباندبه وعجزوالحاح‌یارب یارب کرده‌وتاامام‌مهدی‌قائم‌راشفیع گناهان‌خودقرارداده‌است مسلك اوظاهراًدرویش و همهٔ جا از زهد خشك تبری جسته و باصطلاح خودش (علم رسمی)را قیل قال شمرده است

علم رسمی‌سر بسر قیل‌است وقال   نی از او کیفتی حاصل نه حال

ولی‌ابرام وتظاهرزایدالوصف‌او بدرویشی‌موجب شده‌است که‌خرده(۱) بینانی که درعالم بسی هستند روش درویشی اورابریا منسوب دارند و تقرب اورا بدستگاه سلطنت منافی‌درویشی بدانند ادعای‌اورا باطل‌می‌شمرند

(۱) خرده بینانند درعالم بسی   واقفند از کاروبار هر کسی

از خوان فلك قرص جوی بیش مخور		انگشت عسل مخواه وصد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار		خون دل صد هزار درویش مخور

شیخ بهائی درمقام جواب میگوید:

زاهد بتو تقوای ریا ارزانی		من دانم و بی‌دینی و بی ایمانی
گو باش همین تو طعنه برمن میزن		من کافر و من یهود و من نصرانی



عاشق من و دیوانه من و شیدا من		شهره من و افسانه من و رسوا من
کافر من و بت پرست من ترسا من		اینها من وصد بار بتر زینها من



از اینگونه تعریضات نسبت بشیخ اینطور برمیآید که بهائی در لباس تقرب وحشمت برسر خوان الوان می‌نشسته وبدعوی صوفیگری برمیخواسته واز ازتظاهرات زیادی که بدرویشی میکند پیداست که مشرب فطری وطبعی درویشی نداشته ودرویشی برای اویکنوع تفنن بوده ومیخواسته ازاینراه نقص درویشی خودرا ترمیم کند و برعکس چون درعلمیات ومباحث فقه وریاضی وقوی بوده آنهارا باتهام علم رسمی رد کرده است وتقریبا درتمام آثارش این مسئله رامتعرض است بـرسرهم و من حیث المجموع شیخ بهائی شاعر و نویسنده وعالم وحکیم وفقیهی است که ازهرخرمن خوشهٔ یافته وازهردری سخنی گفته است وخودرا بجمیع علوم عصری آراسته وذی فنونی بوده که باآثارخود شهرت جهانگیری کسب کرده است .

مشخصات دوره زندگی شیخ بهائی تفصیلی دارد که دربخش دیگر آورده‌ایم و این تفصیل شامل تمام خصوصیات دوره زندگی ازتاریخ تولد تا پایان حیات اوست وچیزی که ذکر آن درپایان این مقدمه لازمست مأخذ ونسخی است که ما برای استفاده آنهارا بدست آورده‌ایم ودرپایان به‌علامت:(نخ) بآنها اشاره کرده‌ایم بدنیست که‌از

دوستانی که همیشه هواخواه ترویج معارف واشاعه فرهنگ هستند و در اینگونه موارد از هیچگونه کمکهای فرهنگی دریغ نمیدارند ازهریك درجای خود وبسهم خویش تشکر کنیم:

ابتدا از آقای مهدی توحیدی پور که در چاپ اول این کتاب زحمت زیاد کشیده‌اند و آنرا بفهرست واعلام ومقدمه مسبوطی زینت داده‌اند

دوم ازجناب آقای سید فخرالدین نصیری امینی که جنگ اشعار ورسائلی که بخط برادرصاحب کتاب روضات الجنات ودراختیار کتابخانه مخصوص خودشان دارند استنساخ شده دراختیارما گذاشتند واین خودتأثیر مهمی در تدوین این کتاب داشت چون تا امروز هنوز آثار پراکنده شیخ بهائی بشکل کلیات که شامل غزل وقصیده ورباعی ومثنوی باشد درنیامده بود و کمك ایشان مجال این خدمت فرهنگی را برای ماحاصل کرد بطوریکه یك امتیاز این خدمت فرهنگی تعداد ۴۵ رباعی اضافی وآثارپراکنده دیگری بود که تاامروزبنام شیخ بهائی از آنها اطلاعی دردست نبود. سوم جناب آقای ابوتراب حلمی شاعر توانای عصر حاضر که جنگ خوش خطی راکه قسمتی از آثار شیخ بهائی در آن نوشته شده بود در اختیار من گذاردند که تاریخ کتابت آن در حدود ۱۷۵ سال قبل است دیگری نسخه چاپی کتابخانه ملك که در ۱۳۴٦ هجری قمری دریکی ازمطابع مصر بچاپ رسیده است بهرحال مآخذی که برای مقابله آثارشیخ دراختیارمن بودنسخی بود که ازآنهایاد کردم درپایان بایدازمراقبت وتوجه مدیر کتابخانه محمودی هم که تمام عوامل وشرایط لازم رادرطبع این کتاب آماده ساختند سپاسگذاری کنم وامیدوارم همیشه در نشر اینگونه کتابهای سودمند ومفید مؤید وموفق باشند.

غلامحسین جواهری (وجدی)

پایان

شرح جامع دیگری درباره

شیخ بهائی

این شرح حال که پانزده سال قبل ازوفات شیخ بهائی نوشته شده مستخرج از کتاب خیرالبیان تألیف شاه حسین سیستانی است که از صفحه ۳۵۵ کتابخانه جناب آقای سید فخرالدین نصیری امینی استخراج شده است.

ذکر افضل المتاخرین و اعلم المجتهدین بهاء الملة والدین محمد

اعلم علماء متأخرین وافضل فضلاء وفقهاء ومتبحرین جامع معقول ومنقول وحاوی فروع واصول استاد بشر وعقل حادی عشر خلاصه فقهاء وسید ابرار وزبدهٔ فضلاء مذهب هشت وچهار سلطان العلماء وبرهان الحکما مالك الملك ممالك دانشوری فرمان فرمای اقلیم معانی گستری مخبر اشارات تأویل وتنزیل ماصدق علماء امتی کالانبیاء بنی اسرائیل عارف صاحب کمال وفاضل صاحب حال شیخ امجد بهاء الملة والدین محمد ابدالله ظلال افادته و افاضة الی یوم الدین یگانهٔ زمان وقطب دوران است نزد انصاف مندان حقیقت شناس بصحت پیوسته که از متأخرین مانند آن عالی رتبه برمسند فضیلت ننشسته والد ماجد آن بلند قدر شیخ حسین عبدالصمد که اعظم فقهاء ومجتهدین زمان شاه جنت بارگاه بود از جبل عامل در زمان دولت آن پادشاه متقی بمملکت ایران آمده لوای دانشوری برافراخت جهت رواج مذهب ائمهٔ اثنی عشر در بلدهٔ فاخرهٔ هراة متوطن گردیده مدتها در آن مملکت بودو تألیفات اکثر علوم نموده مثل شرح قواعد درفقه وشرح الفیه وحاشیهٔ ارشاد ودیگر رسائل که نوشتن آن موجب طول کلام است از آن فضیلت گستر بظهور آمده در آن اوقات آن بلند همت نزد والد بزرگوار خود اکتساب علوم عقلی ونقلی نموده و در عنفوان عهد شباب هوای سیر بلاد درخاطر دریامقاطرش رسوخ یافته بتشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شده با کثر دیار عربستان وبلاد مغرب رسیده مدتها درمصر

محبت عزیز بوده ودیارشام را ازفیض آفتاب افادت غیرت امرای طلوع صبح صادق ساخته در آن مدت بصحبت بسیاری ازاهل ترك وتجرید رسیده اول ازتعلم علوم نزد میرمرتضی ازعلم بهره گرفته‌اند و نزد مولانا عبدالله یزدی علم‌منطق و علم کلام و معانی بیان وعربیت فراگرفته‌اند ونزد مولانا افضل‌قاینی ریاضی وشرح تجرید و جواهر واعراض خوانده و فقه وحدیث نزد والد خود کسب فرموده اند ودر زمان پادشاه کریم سلطان محمد پادشاه پرتو فیض بساحت ممالك ایران انداخته در آن ایام‌دراکثرعلوم تألیفات‌نموده ازآن‌جمله کتاب حبل‌المتین دراحادیث وشرح‌احادیث و استدلال مسائل و تفسیر عروة‌الوثقی و حدیث و حاشیهٔ تفسیر قاضی بیضاوی و مشرق‌الشمسین وتفسیرات احکام واحادیث‌صحیحه وشرح‌تشریح‌الافلاك‌درعلم‌هیئت وشرح برشرح‌چغمینی‌وصحیفه درعلم‌اسطرلاب وتحفهٔ حاتمی‌درعلم‌اسطرلاب بفارسی و رساله خلاصة‌الحساب درعلم حساب وحاشیه قواعد شهیدی و زبدهٔ اصول وحاشیه بر شرح مختصر عضدی و شرح حاشیه خطائی و حاشیه بر مطول و اثنی عشریه صلوات واثنی عشریه حج و مفتاح‌الفلاح درعبادات شبان روزی وتعلیقات الهیأت شرح تجرید و تشریح‌العالمین درعلم هیئت وتشریح اعضا و بحرالحساب ومصطلح الفقها دراصطلاح‌فرقه مذکورو کشگول درعلوم متفرقه از تصانیف‌آن‌حضرت‌است اگر فارس قلم شکسته رقم درحصروطی وادی تصنیفات‌آن قدوهٔ ابراردرآید نسخهٔ علیحده در کمال شرح ترتیب باید داد چون درین‌نسخه گنجایش حصر تألیفات‌آن بحرعلوم نبود بدین اختصارنموده درآخراوقات گرامی‌ارادهٔ‌تصنیف جامع عباسی نمود کتاب صوم وصلوات و حج‌و کتاب طهارت را اتمام داده همه روزه درنوشتن حواشی و ارقام رفع شبهات اشتغال دارد و اوقات گرامی را بعداز عبادات صرف تصنیف‌می‌فرمایدامید که همواره فضلای‌زمان وعلمای دوران ازبحرافادتش‌سیراب باشند وشاه‌آگاه را نسبت به آنحضرت اعتقاد صافیست ودراعزازواحترام وتعظیم‌و اکرام دقیقهٔ‌نامرعی‌نمی گذاردوهمواره ملتمسات‌آنحضرت درسدهٔ رفیعهٔ‌شاهی‌چون

دعاهای اجابت قرینش در بار گاه الهی‌مقبولست ومهارت آنحضرت درانواع واقسام علوم غریبه و علم تاریخ وشعرنه درآن مرتبه است که بزبان قلم درصدد تقریـرو تحریرش توان آمد درجمیع علوم ذی‌فن و بجمیع طبایع مستحسن است امیداز فضل اله‌آنکه همای‌همایون فروظل ظلیل این فضیلت گستر تا طلوع آفتاب‌صاحب العصروالزمان مستدام بوده از تقریرات‌واضح وتحریرات‌لایحش کافهٔ انام مستفید باوجود شغل تصنیف وتألیف کسب ذی‌طبع لطیف آن گوهر بحرمعانی بگفتن اشعار آبدار مایل است و درمثنوی تتبع حضرت مولوی معنوی وشیخ فریدالدین عطار فرموده‌اند وغزل ورباعی بسیار ازلجه طبع بحرآئینش بساحل تحریرافتاده از جهة تیمن وتبرك چند بیت از اشعار آن خلاصه احرار درین نسخه تحریر یافت والله الموفق والمعین ٠

چون این مقدمه با مراجعه بمأخذ نسبة صحیح تهیه شده و شامل ذکر اقوال تذکره نویسان است با مختصر تصرفی آنرا بعنوان شرح زندگی و خصوصیات نام و نسب و تاریخ تولد و وفات ـ میزان دانش و تحصیلات ـ سیر و سیاحات ـ عقاید و افکار و آثار شیخ بهائی در این مجلد نقل میکنیم.

نام و نسب شیخ بهائی

بهاءالدین محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد بن شمس الدین محمد بن علی بن حسین بن محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی، حکیم وفقیه و عارف ومنجم و ریاضی دان و شاعر و ادیب و مورخ بزرگ دوره‌ی صفویه، درخاندانی دانش پرور که معاریف اسلام بوده‌اند و از آغاز در **جبل عامل** که از آغاز پیدایش مذهب تشیع پناهگاه شیعیان بوده و ناحیه‌ی کوهستانی وخرمی است از لبنان و در شمال شهر **صید** است وامروز یکی از مراکز مهم شیعیان است، درقریه‌یی بنام **جبع** یا **جباع** می‌زیستند واز نژاد **حارث بن عبدالله اعور همدانی** (متوفی ۶۵ هجری قمری) بودند، بوجود آمده و پرورش یافت پدر شیخ بهائی، **عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد بن حارثی عاملی جبعی** از رهبران شیعه و مشایخ بزرگ بوده است.

وی ازشاگردان وصحابه‌ی پیشوای معروف شیعه **زین الدین علی بن احمد**

عاملی جبلی مشهور بشهید ثانی است و هردو آنان از یك دیار برخاسته‌اند و عزالدین حسین پس از کشته شدن شهید ثانی (۹٦٦ هجری قمری) بایران آمده است.

صاحب **تاریخ عالم‌آرای عباسی** درباره‌ی عزالدین حسین، چنین‌میگوید:

«شیخ حسین از مشایخ عظام جبل عامل ودرجمیع فنون بتخصیص فقه و تفسیر و حدیث و عربیت فاضلی دانشمند بود. و خلاصه ایام شباب و روزگار جوانی را در صحبت شهید ثانی و زنده‌ی جاودانی شیخ زین الدین علیه‌الرحمه بسر برده در تصحیح حدیث ورجال و تحصیل مقدمات اشتهار و کسب کمالات مشارك و مصاحب یکدیگر بوده‌اند.

بعد از آنکه جناب شیخ بجهت تشیع بدست رومیان درجه‌ی شهادت یافت مشارالیه از وطن مألوف بجانب عجم آمده بعز مجالسین مجلس بهشت آئین شاه جنت مکان معزز گردیده منظور انظار عنایات گونا گون گشت.

مراتب عالی فصاحت واجتهاد او در معرض قبول واذعان علماء عصر درآمد و در امامت نماز جمعه که بنا بر اختلافی که علماء در شرایط آن کرده‌اند مدت‌های مدید متروك ومهجور بود سعی بلیغ بتقدیم رسانیده با جمعی ازمؤمنان اقدام می‌نمود.

آخر بمنصب شیخ‌الاسلامی وتصدی شرعیات وحکومت ملیات ممالك‌خراسان عموماً و دارالسلطنه‌ی هرات خصوصاً با ایفای خدمتش مرجوع گشته مدت مدید درآن خطه‌ی دلگشا بترویج شریعت غرا و تنسیق بقاع‌الخیر آن دیار اقدام نموده با فایده‌ی علوم دینیه و تصنیف کتب و رسائل و حل مشکلات و کشف غوامض و معضلات می‌پرداخت، تا آنکه شوق بیت‌الله‌الحرام و ریاضت روضه‌ی سید انام و ائمه‌ی‌عالی مقام صلوات الله الملك العلام گریبان گیر گشته قاید شوق عنان‌توجه‌او رابدان‌صوب درحرکت آورد.

بعد از استعداد بدان سعادت عظمی درحین مراجعت ، چندروزی درلحساء بحرین رحل اقامت انداخته با فضلای آن مرزوبوم بسر می‌برد ، تا آنکه در بحرین اجل موعود رسیده کتب خانه‌ی حیات را درنوردیده بمطالعه‌ی جریده‌ی عالم بقا پرداخت، وخلف صدق مشارالیه که گلشن سرای جهان از وجود شریفش زیب‌وبها داشت درصغرسن، با والده ماجده بولایت‌عجم آمد...»

بعقیده **صاحب خلاصة الاثر** و **صاحب سلافةالعصر** و **صاحب مستدرك الوسایل** و **صاحب خزانة الخیال** و **صاحب روضات الجنات** ، وفات عزالدین حسین پدرشیخ بهائی درسال ۹۸٤ هجری قمری هنگامیکه شصت و شش سال‌داشته دربحرین اتفاق افتاده است.

بطورکلی **عزالدین حسین** پدرشیخ بهائی درسال ۹۱۸ هجری قمری درجبل عامل متولدشد ، مدتی صاحب وشاگرد شهید دوم بود و پس از کشته شدن وی در سال ۹٦٦هجری قمری با خانواده‌ی خود بایران آمد. (۱)

زیرا اهل سنت که همسایگان شیعیان جبل عامل بودند برایشان تاخته‌آزار بسیارر سانیدند حتی پیشوای مذهبی آنان زین‌الدین‌را کشته‌بودندوعزالدین حسین مانندیگرشیعیان پناهگاهی می‌جست‌وایران دردوره‌ی صفویه یگانه محلی‌بود که شیعیان درآن‌جاامان داشتند.

وچون وی شاگرد شهید دوم بوده ازدیاری‌می‌آمد که مرکز دیرین شیعیان بود ، پیشرفت و شهرت بسیار یافت و مورد توجه **سلطان محمد خدابنده** پدر شاه عباس بزرك قرارگرفت وپس از چندی مقام شیخ‌الاسلامی دارالسلطنه‌ی هرات بوی تفویض گشت وبعدازمدتی مدید، شوق زیارت خانه‌ی خدا دروی پدیدارگشت بدان‌صوب‌حرکت کرد وپس از اجرای مراسم حج بلحساء وبحرین رفت‌ودرآنجا

۱ـ درآن زمان‌شیخ بهائی سیزده سال داشته است.

مدت هشت روز ماند ،

وهنگامیکه شصت وشش سال و دوماه ازسنش میگذشت در مصلی که قریه‌یی ازخاك بحرین بود دار فانی را وداع گفت .

در اینوقت شیخ‌بهائی که سی ویك سال ازعمرش میگذشت باتفاق مادر خود بایران بازگشت شیخ بهائی برادری‌بنام **عبدالصمد** داشته که کتاب **فوایدالصمدیه** که از کتب معروف نحو است بنام وی نوشته شده و برادر بزرگتر شیخ بهائی بوده است .

گویا عبدالصمد در همان زمانیکه پدرش در جبل عامل بوده از وی‌جداشده بمدینه رفته. ودرسفرایران وبحرین باوی نبوده است .

برادر شیخ درسال ۱۰۲۰ هجری قمری در اطراف مدینه از دنیا رفته است و جسدوی رابنجف نقل نموده ودرهمانجا بخاك سپرده‌اند .

بقول **صاحب‌روضات‌الجنات** وی برشرح اربعین برادرش شیخ‌بهائی حواشی چندی نوشته است همسر بهائی زنی فقیه و محدث و یگانه دختر **زین‌الدین‌علی** معروف بمنشارعاملی بود .

صاحب مستدرك الوسایل میگوید که‌زنان نزدوی درس میخواندندوپدرش زین‌الدین علی‌منشار از دانشمندان معاصر شاه طهماسب بود و کتابهای بسیار داشت

۱ـ از دلایل‌دیگری که‌بزرگتری عبدالصمد را نسبت بشیخ‌بهائی میرساندبعقیده‌ی استاد سعیدنفیسی، یکی‌اینست که عبدالصمدنام جدخودرا داشته وبهائی‌نام پدر جد خود را، و دیگراینکه‌وی ده‌سال پیش ازبهائی وفات کرده .

که از هند آورده بود و گویند نزدیك چهار هزار مجلد بود ، وبیشتر از زندگی خود را درهند گذراند ، وچون مرد ، دخترش که زن بهائی بود وارث او شد ، زیرا که جزیك دختر نداشت .»

زین الدین علی نزد شاه طهماسب منزلت فراوان داشت ، وبهمین جهت مقام شیخ الاسلامی اصفهان بوی واگذار گردیدوپس از وی این مقام بشیخ بهائی تفویض گردید .

ونیز مسبب مسافرت عزالدین حسین پدر شیخ بهائی بایران وپیشرفت کار وی در ایران همین زین‌الدین‌علی بوده است .



محل و تاریخ تولد و وفات

باتفاق نظر کلیه‌ی صاحبان تواریخ معتبر ، ولادت شیخ در شهر **بعلبك** اتفاق افتاده است .

بعلبك شهری آباد و معروف بوده است و یونانیان آن شهر تاریخی را **هلیوپولیس Héliopolis** مینامیدند :

این شهر «درزمانهای گذشته مرکز تمدن یونانی وسپس مرکز تمدن رومی بوده است واز بناهای رومی قصر بسیارمعروفی درآن بوده که هنوز خرابه‌های آن درهمه‌ی جهان مشهورست ودرمنتهای زیبائی وعظمت بوده است ،

این شهر را درسال ۸۰۳ هجری قمری تیمور گورکان گرفت وآنرا ویران ساخت و از آن پس دیگر روی آبادانی ندید و خرابه‌ی آن اینك در ۸۰ کیلو - متری دمشق باقی است وآن محل در این زمان جزو قلمرو جمهوری لبنان بشمار میرود : » (۱)

---

۱ - احوال شیخ بهائی ازاستادسعیدنفیسی .

واکنون در آن محل آبادی کوچکی باقی است که در حدود چندین هزار سکنه دارد و درسر راه دمشق بحلب قرار دارد :

گویا عزالدین حسین پدر شیخ هنگامیکه در جبل عامل اقامت داشته ، در سفر شام ببعلبك رفته و بهاء الدین محمد یعنی پسر دوم وی در آن سفر متولد گردیده است :

و کسانی نیز مانند **ابوالمعالی طالوی** محل ولادت شیخ راشهر قزوین نوشته‌اند واین نظر کاملا نادراست زیرا بطوریکه میدانیم وی قبل از مسافرت پدرش بایران متولد شده وهنگامیکه بایران آمده است گویا سیزده سال داشته است ،

تاریخ تولد

درمورد تاریخ ولادت شیخ بهائی اقوال مختلف موجود است :

صاحب سلافة العصر که ازقدیمترین مآخذ موجود در مورد ولادت شیخ است میگوید که وی نزدیک غروب چهار شنبه ، سه روز مانده از ذی حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری متولد گردید :

صاحب خلاصة الاثر تاریخ تولد وی رانزدیك غروب چهار شنبه سه روزمانده ازذی حجه سال ۹۵۳ هجری قمری نوشته‌است :

صاحب فردوس التواریخ ولادت ایشانرا نزدیك غروب پنجشنبه سیزده روز مانده ازمحرم سال ۹۵۳ هجری قمری ذکر کرده است:

صاحب المطلع الشمس میگوید :

سید علی خان در سلافة العصر تعیین کرده غروب روز چهار شنبه ۲۷ ذی‌حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری در بعلبك ، و بنص ابوالمعالی طالوی در قزوین روی داده‌است : (۱)

۱ــ چنانکه گفته شد این قول که شیخ در قزوین متولد شده‌است بسیار نادرست است

صاحب منتخب التواریخ ولادت شیخ را روز پنجشنبه ۱۷ محرم سال ۹۵۳ هجری قمری ذکر کرده است :

بطور کلی آنچه از این اقوال برمیآید ، ولادت شیخ در سال ۹۵۳ هجری قمری اتفاق افتاده است و در مورد روز و ماه تولد نظر صاحب سلافة العصر از گفته‌های دیگران معتبرتر است زیرا وی داناترین فرد باحوال شیخ ونزدیك‌ترین کس بزمان اوست :

در اینصورت **ولادت شیخ نزدیك غروب روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری در شهر بعلبك روی داده است.**

تاریخ وفات

درمورد تاریخ وفات شیخ بهائی نیز اقوال گوناگون موجود است :

صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که از مآخذ مورد اعتماد است ، میگوید که درچهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری بیمار شد وهفت روز رنجور بود ، تا اینکه شب ۱۱ شوال در گذشت ، و چون وی رحلت کرد شاه عباس در ییلاق بود و اعیان شهر جنازه‌ی او را برداشتند و ازدحام مردم باندازه‌یی بود که در میدان نقش‌جهان جانبود که جنازه‌ی اورا حر کت دهند ، ودرمسجد جامع‌عتیق بآب چاه غسل‌دادندوعلماء براو نماز گذاردند ودربقعه‌ی منسوب بامام زین‌العابدین که‌مدفن دو امامزاده است گذاشتند واز آنجا بمشهد بردند وبوصیت خود اودرپائین پا ، در جائیکه هنگام توقف درمشهد آنجا درس می گفت بخاکش سپردند :

اعتماد الدوله میرزا ابوطالب در تاریخ رحلت وی گفته است :

رفت چون شیخ از این دار فنای   گشت ایوان جنانش مأوای

دوستی جست ز من تاریخش   گفتمش **شیخ بهاءالدین وای** (۱)

صاحب روضات الجنات میگوید که چون بمرد پنجاه هزار کس برجنازه‌ی او نماز گذاردند و در تاریخ فوت او گفته‌اند : **بی سر و پاگشت شرع و افسر فضل اوفتاد** . مقصود از بی سر وپا گشت شرع اینست کـه شین و عین از آغاز و انجام شرع می افتد و راء میماند که ۲۰۰ باشد ، و افسر فضل اوفتاد یعنی فاء از آغاز آن ساقط میشود و ضاد کـه ۸۰۰ و لام کـه ۳۰ باشد میماند و رویهم رفته ۱۰۳۰ میشود .

صاحب کتاب تنبیهات میگوید کـه سنه‌ی یکهزار و سی هجریه مریخ در عقرب راجع شد ، بعد از تفکر وتدبر بسیار از ضعف و تباهی حال مشتری در آن وقت بخاطر رسید که شخصی از علماء فوت شود و از آن وهنی بمذهب راه یابد ، و چون افضل و اکمل واقعه آن زمان شیخ بهاءالدین العاملی رحمةالله بود ، ظن فقیر غالب آمد که جناب شیخ‌الاسلامی رخت حیات از دار فانی بدار باقی خواهد کشید، لاجرم در قصبه‌ی اشرف که ازمضافات‌ولایت مازندرانست‌این قضیه‌رابعرض پادشاه ظل‌الله رسانیده و گفتم که در این باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قویست ونوعی دیگر نمیتواند شد .

از قضا بعد از چهار پنج ماه ، حضرت شیخ مریض شده و در عرض یکهفته برحمت ایزدی پیوست .

صاحب مطلع الشمس میگوید کـه در چهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمـری مریض گشت و در سه شنبه دوازدهـم رحلت نمـود و جسد شریفش نقل بمشهد شد .

---

۱ ـ از این جمله بدون همزه‌ی بهاء ، عدد ۱۰۳۰ بدست میآید .

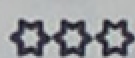
صاحب امل الامل در مورد تاریخ وفات شیخ گوید که از مشایخ خود شنیدم که در سال ۱۰۳۰ هجری قمری در گذشت.

صاحب قصص العلماء تاریخ در گذشت وی را دوازدهم شوال سال ۱۰۳۱ هجری قمری ذکر کرده است.

صاحب سلافة العصر تاریخ وفات شیخ را دوازده روز مانده از شوال سال ۱۰۳۱ هجری قمری نوشته است ودر کتاب دیگر خویش موسوم بحدائق الندیه فی شرح الفواید الصمدیه، در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری ذکر کرده است و ممکن است در چاپ کتاب اول تحریفی شده باشد.

بطور کلی آنچه از این اقوال برمیآید، وفات شیخ در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هجری قمری اتفاق افتاده است، و چون صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که نظرش معتبرتر از دیگران است، و همچنین صاحب کتاب تنبیهات که تألیف خود را چند ماه بعد از آن واقعه نوشته است سال ۱۰۳۰ را ذکر کرده‌اند، گفته‌ی کسانیکه وفات شیخ را در اینسال نوشته‌اند صحیح‌تر بنظر میرسد.

در اینصورت **وفات شیخ در دوازدهم ماه شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری در شهر اصفهان روی داده است.**



دوران جوانی و تحصیلات و استادان

بطوریکه قبلا ذکر شد، شیخ بهائی در ۹٦٦ هجری قمری باتفاق پدرخود از جبل عامل بایران آمد و در پایتخت ایران یعنی شهر قزوین که مرکز تجمع دانشمندان شیعه بود مدتها زیست نمود.

بنابراین وی دوران کودکی را در جبل‌عامل و دوران جوانی را در شهر قزوین گذرانیده است، و ظاهراً هنگام سفر پدرش بهرات همراه وی نبوده است، زیرا وی در آن زمان جوان بوده و در قزوین بکسب علوم اشتغال داشته و پدرش نمی‌بایست او را بهرات برده باشد.

لیکن چنانکه قبلا گفتیم در سفر حج باپدر همراه بوده است و پس ازمرگ پدر، در سن سی ویك سالگی با مادرش بایران بازگشته است، و پس از بازگشت بایران گویا دوباره بقزوین رفته باشد زیرا این شهر تا سال ۱۰۰۶ هجری قمری پایتخت صفویه ومرکز تجمع علماء شیعه بوده است.

بهائی بعدها بمسافرتهای دیگری نیز پرداخته است و گویاچندی هم درمشهد بتحصیلات خود ادامه داده است و نیز مدتی درهرات بجای پدر مقام شیخ‌الاسلامی داشته، و آنچه مسلم است هنگامیکه پدر او در هرات بوده وی در قزوین اقامت داشته و بقول **استاد نفیسی** احتمال میرود که لااقل ازسال ۹۶۹ هجری قمری یعنی از سن شانزده سالگی تا سال ۹۷۹ هجری قمری در سن بیست و شش سالگی، مدت ده سال پیاپی درقزوین برای دانش اندوختن مانده باشد.

دراینصورت تحصیلات اولیه‌ی شیخ درشهر قزوین که در آنوقت یکی‌ازمراکز مهم مذهب تشیع ومحل درس و بحث و دانش‌آموزی بوده انجام گرفته است ووی از کودکی با شوق و کوشش بسیار در پی دانش آموزی و کسب کمال بوده است بطوریکه در اوان کودکی از کتب معتبر زمان خود نسخه برداری میکرده است بنابر قول کلیه‌ی کسانیکه در احوال شیخ سخن گفته‌اند، وی ابتدا نزد پدر خود تحصیل علم کرده و سپس از محضر استادان دیگر کسب دانش نموده است.

بقول صاحب تاریخ عالم آرای عباسی وی تفسیر و حدیث و عربیت

و امثال اینها را از پدر ، و حکمت و کلام و بعضی علوم منقول را از مولانا عبدالله مدرس یزدی (۱) صاحب حاشیه‌ی ملا عبدالله ، و ریاضی را از ملاعلی مذهب وملا افضل قاضی مدرس وملامحمدباقر بن زین العابدین یزدی صاحب کتاب مطالع الانوار و عده‌یی دیگر از اهل فن ، و طب را از حکیم عمادالدین محمود آموخته و در اندك زمانی در منقول ومعقول پیش رفته وبتصنیف کتب پرداخته است .

و بقول صاحب روضات الجنات ، صحیح بخاری را نزد محمدبن ابی اللطیف مقدسی خوانده است ، و گویا شیخ در اواسط عمر هنگامیکه ببیت المقدس سفر کرده، در آنجا دانشمند مزبور راملاقات نموده وصحیح بخاری را نزد وی آموخته است .



سیر و سیاحت

بهائی گذشته از سفرهائی که زمان حیات پدر خود باتفاق وی کرده، یعنی سفر از بعلبك بجبل آمل در زمان شیر خوارگی و سفر بایران در هنگام کودکی و سفر بخراسان (۲) و سفر حج در زمان جوانی، پس از مرگ پدر نیز سفر هائی کرد که عمده‌ی آنها عبارتند ازسفر حج که برای دومین بار انجام داد وسفرعراق و شام و مصر و دمشق وحلب و آسیای صغیر و بیت المقدس و نیز پس از انتصاب بمقام شیخ الاسلامی اصفهان مسافرتهائی نیز باتفاق شاه عباس نمود که مشهورترین آنها سفری است که پیاده از اصفهان بمشهدرفت .

---

۱ - صاحب قصص العلماء ونیز صاحب خلاصة الاثر، مولانا عبدالله یزدی راازاستادان وی شمرده‌اند .

۲ - صاحب قصص العلماء میگوید : درجوانی باپدر بخراسان رفت .

صاحب تاریخ عالم‌آرای عباسی میگوید که وی پس از فوت سید علی منشار، منصب شیخ الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدی امور شرعی اصفهان یافت، مدتی بود تا شوق کعبه و بازگشت درویشی غلبه کرد و با درویشان سفر کرد و مدتی درعراق عرب و شام و مصر و بیت المقدس می گشت و در سفر بخدمت دانشمندان و صوفیه رسید.

و سپس میگوید:

اکنون درعالم ظاهر و باطن سرآمد روزگارست وهمیشه از ملتزمین رکاب شاه عباس بشمار میرود و درسفر وحضر با اوست و در شعرمخصوصاً مثنوی بروش ملای روم زبردستست ...»

این مطالب را صاحب تاریخ عالم‌آراء درسال ۱۰۲۵ هجری قمری نوشته‌است و نشان میدهد که در این سال شیخ در اصفهان بوده است و تقریباً مسافرت های وی خاتمه یافته است و ممکن است فقط گاهگاهی بمسافرت های کوچکی همراه شاه عباس میرفته است.

و گویا در اواخر عمر سفری بحجاز کرده زیرا شاگرد وی سید عزالدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی نوشته است که در بازگشت از سفر حج رحلت کرد.

صاحب روضات الجنات از قول سید عزالدین حسین کرکی در باره‌ی برخی از مسافرتهای شیخ چنین نوشته است که او فاضل ترین مردم روزگار بود، بلکه در پاره‌یی از دانشها یگانه بود و بتصوف میل بسیار داشت، نزدیك چهل سال در خدمت اوبودم ودر سفر وحضر با اومی‌زیستم و با او بزیارت ائمه‌ی عراق رفتیم و در بغداد وکاظمین و نجف و کربلا و عسکریین احادیث بسیار بروخواندم و در این سفر همهٔ کتابهای فقه و حدیث و تفسیر و جز آن را بمن اجازت داد، و در سفر زیارت مشهد رضا علیه‌السلام بااوبودم واین سفری بود که با شاه عباس پیاده بمشهد رفت

وتفسیر فاتحه را ازتفسیر موسوم بعروة الوثقی تألیف اوخواندم و دو شرح اورا بر دعا و صباح و دعای هلال از صحیفه‌ی سجادیه خواندم ، پس بهرات رفتیم که پدرش و وی درآنجا شیخ الاسلام بوده اند و سپس بمشهد باز گشتیم و از آنجا به اصفهان رفتیم (۱) .

صاحب الاعلام میگوید که شیخ بمصر و بیت المقدس و دمشق و حلب سفر کرد .

صاحب معجم المطبوعات العربیة المعربه از قول **صاحب الفتح الوهبی** میگوید که شیخ بمصر رفت و درآنجا با **استاد محمدبن ابی‌الحسن بکری** ملاقات نمود و وی او را گرامی می‌داشت و از آنجا بقدس رفت و از آنجا بحلب مسافرت کرد و سپس باصفهان باز گشت :

صاحب خلاصة الاثر میگوید : هنگامی که در مصر بود با **استاد محمد بن ابی الحسن بکری** ملاقات کرد و وی اورا بزرگ می‌داشت و در میان آندو مشاعره میرفت ، وسپس بقدس رفت ، و **رضی بن ابی اللطیف‌مقدسی** حکایت کرد که وی از مصر می‌آمد و جامه‌ی جهانگردان در بر داشت و خویشتن را پنهان میکرد و فروتنی مینمود ، از اوخواستم که چیزی از وی آموزم ، گفت بشرط آنکه نهفته بماند و هندسه و هیأت را برو خواندم و سپس بشام و ازآنجا بایران رفت و چون بدمشق رسید در محله خراب در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرود آمد و **حافظ حسین‌کربلائی قزوینی یا تبریزی** ساکن دمشق مؤلف روضات در مزارات تبریز نزد او رفت و شعر خود را بروی خواند و میل دیدار **حسین بورینی** داشت و آن بازرگان ویرا بخانه‌ی‌خود خواند وباهم ملاقات کردند وعده‌ی زیادی ازدانشمندان شهررا درآن مهمانی دعوت کرد وبهائی درآن مجلس‌جامه‌ی‌جهانگردان پوشیده بود

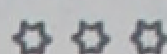
۱ـ گویا در ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری بوده است زیرا در صدر یکی از غزل های فارسی خود درکشکول نوشته است : « در ماه محرم سال ۱۰۰۸ در اثنای بازگشت از سفر مشهد رضوی » .

وبر بالای مجلس نشسته وهمه اورا گرامی می‌داشتند وباو احترام می گذاشتند و بورینی‌را ازاوشگفت آمد ووی رانمی‌شناخت ، وچون پی بدانش اوبرد بـزرگش داشت وبهائی از او خواست کـه آمدنش را پنهان دارد واز آنجـا بحلب رفت و **شیخ ابوالوفا عرضی** گوید کـه در زمان **سلطان مرادبن سلیم** پنهانی بـه حلب آمـد وبقیافه‌ی درویشان بود ودرمحضرپدرم **شیخ** عمر حاضر می‌شد وپدرم دانست کـه رافضی‌وشیعی است پس ازیك تن ازبازرگانان ایرانی‌خواهش کرد که مهمانی کند و پدرم را با او آشنا نماید ودر آن مجلس گفت که من پیرو سنتم و صحابـه را دوست می‌دارم لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است وسنیان را مـی کشد ! ، و وی پاره یی از تفسیری بنام شاه عباس می‌نوشت وچون بدیار اهل سنت رسید مقدمه‌ي آن را بنام سلطان مراد کرد وچون مردم **جبل عامل** ازآمدن او آگاه گردیدنـد گروه گروه نزداورفتند وترسید که کارش آشکارشود ازحلب رفت .

صاحب سلافة‌العصر گوید که سی سال سیاحت کرد وبه دیدار دانشمـندان بسیاررسید وسپس به ایران بازگشت وبتألیف کتب پرداخت وآوازه اش درجهان پیچید وعلماء ازهردیارنزد وی می آمدند ودرسفروحضرباشاه عباس بود.

وخود بهائی در کشکول درمورد سفرهای خود بشرح زیر اشاراتی کرده است :

درقحطی‌سال ۹۸۸ هجری قمری در **شهرتبریز** ودیگر بار در ماه صفر سال ۹۹۳ هجری قمری درتبریز بوده است، ودرماه ذیقعده‌ی سال ۱۰۰۷ هجری قمری در**شهرمشهد** ودر ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری در حال بازگشت از سفـر مشهد بوده‌است ، وچندی در **کاشان** ونیز مدتی در**هرات** گذرانیده ودراشعارخوداز گازرگاه هرات توصیف کرده است .



افکار و عقاید و میزان دانش

درباب افکاروعقاید شیخ فراوان سخن گفته اند ، بعضی‌ویراپیرواهل سنت شمرده‌اند ، وبسیاری یك شیعی باایمانش گفته‌اند وعده یی‌نیز عقیده دارند که شیخ دانشمندی صوفی‌منش بوده ومیل‌بسیاحت وزندگانی‌درویشی داشته است .

صاحب منتخب التواریخ میگوید :

مدتی درشام بود واظهارمیداشتند مذهب شافعیه دارد،

صاحب خلاصة الاثر گوید :

شیخ ابوالوفا عرضی‌میگوید که درزمان سلطنت سلطان مرادبن سلیم، شیخ بهائی پنهانی بحلب آمد وبقیافه درویشان بود ودرمحضر پدرم شیخ عمر حاضر می‌شد و پدرم دانست که وی رافضی و شیعی است ، پس بهائی از یك بازرگان ایرانی خواهش کرد که مجلسي بر پا سازد وپدرم را با او آشنا نماید ، و در آن مجلس گفت که من پیرو سنتم وصحابه را دوست دارم لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است وسنیان را بقتل می رساند و وی پاره‌یی از تفسیری به نام عباس می‌نوشت وچون بدیار اهل سنت رسید مقدمه‌ی آنرا بنام سلطان مراد کرد .

صاحب روضات الجنات میگوید :

برخی گفته‌اند که وی از اهل سنت وجماعت بوده وتقیه می کرده است و نیز گویند کتاب جامع عباسی را ازآن نوشت که ازتهمت صوفی‌بودن رهائی جوید ودرجای دیگر ازقول **سید عزالدین حسین‌بن‌سید حیدر کرکی‌عاملی** که ازشاگردان شیخ بوده‌است گوید :

او فاضلترین مردم روزگار بود ، بلکه در پاره‌یی از دانشها یگانه بودو بتصوف میل بسیار داشت.

صاحب مطلع الشمس میگوید :

علامه محبی مصنف خلاصة الاثر او را از اهل سنت شمرده و گوید چون بدمشق رسید کتابی را که در تفسیر بنام شاه عباس نوشته بود بنام سلطان مرادخان عثمانی کرد.

و در جای دیگر گوید :

مایل بفقر و سیاحت بود و نیت حج کرد و سی سال در مصر و حجازوعراق و شام سیاحت نمود .

ولی آنچه که مسلم است و از آثاروی برمیآید ، شیخ پیرو اهل سنت نبوده است ، زیرا گذشته از اینکه او و پدران او از دیاری بوده اند که مردم آن دیار از دیرباز پیرو حقیقی مذهب تشیع بوده اند ، وی‌را یکی از پایه گذاران وسازندگان بنای مذهب تشیع در عصر صفویه میتوان دانست، و نیز مناظرات وی با رهبران اهل سنت و پاسخهای عالمانه‌ی او بآنان در بیشتر تراجم وی ثبت شده است و اندکی نیز در کتاب **الخزائن** ذکر گردیده است.

و اما در باب تمایل وی بطریقت تصوف شکی نیست زیرا وی در تصوف و عرفان زنده کننده‌ی روش گذشتگان بوده است و نخستین کسی است که در عصر صفویه شریعت و طریقت را بایکدیگر جمع کرده (۱) وخویشتن را بمزایای مختلف طریقت آراسته واز مادیات جهان روی در کشیده و بخدمت مردم پرداخته است(۲)

---

۱ ـ چنانکه درکتاب موش وگربه اصولی از طریقت‌را که با شریعت سازگار نیست‌مورد انتقاد قرار داده است .

۲ ـ **صاحب سلافة العصر** گوید که شیخ بسیار بخشنده بودو سرای عالی داشت و زنان و یتیمان بدانجا پناه میبردند و چه بسیار کودکان که در آن سرای‌شیر خوردند وچه‌بسیارمردم که از آن پناه جستند ، و وی بمردم بخشش فراوان مینمود ، و با آن همه‌تقرب‌میل‌بپادشاه نداشت‌و بیشتر مایل بتنهائی وسیاحت‌بود .

و از این نظر معاصران وی که از دانش و بینش بسان او بهره نداشتند این حقایق را درك ننمودند و بوی تهمتها زدند و زمانی او را ساحرو گاهی کافرخواندند!.

استاد سعید نفیسی میگوید:

هیچ تردیدی نیست که‌وی دانشمندترین مردم روزگار خود بوده‌وازبسیاری دانش مسائلی بر او کشف و حل شده بود که دیگران همه از آن بی خبر بودند و استطاعت و استعدادو ادراك وفهم آن رانداشتند والبته چون‌وی‌بزبونی‌و بی‌استعدادی هم‌عصران خود پی برده بود در صدد آشکار کردن آن مطالب بر نمی‌آمد و بدین جهت کسی آنچنانکه باید پی بمقام او نبرده بود و سخن وی یا رفتار و گفتار او را تاویل نمیتوانست کرد و اینست که اینهمه نسبت‌های‌ضدو نقیض‌باو داده اند.

در این میان چیزی که مسلم است اینست که قطعاً مشرب تصــوف داشته و طبعاً بعرفان و سلوك متمایل بوده است.

کدام دانشمند بزرگ روشنفکر با ذوق ایرانی بوده است که همین صفت‌را نداشته باشد؟، تصوف ایران سرحد دانش و بینش انسانی وبالاترین‌پایه فکریست که کسی‌بتواند بآن‌برسد. تصوف دو چیز میخواهد، یکی استعـداد ذاتی و ذوق فطری که کسی بتواند بدان آراستگی و پیراستگی روحانی و مادی برسد، دیگر کمال دانش و طی کردن مراحلی از علم که برای رسیدن بدان‌درجه ازوارستگی روحـانی لازم است، و البته رسیدن بدین مقـام همـه کس را ممکن نیست ولـی قطعاً بهائی را ممکن شده است و بهترین دلیل آن، افکار عـارفانه و صوفیانه‌ی روشنیست که در آثار وی و مخصوصاً در شعر فـارسی او را در کمال‌وضوح‌هویدا است و جای آن دارد کـه بهائی را بزرگترین عارف قرن نهم و اوایل قرن دهـم ایران بشماریم و در آن بحبوحه‌ی هجوم تعلیمات‌فقیهان قشری ظاهر بین‌خشك‌پسند و درآن گیرودار مشکل تراشی‌متشرعین پدید آمدن کسی‌چون‌بهائی‌از شگفتی‌های روزگار است و ریاست کردن‌وی برایشان شگفت‌ترست‌و بهمین‌جهتست که‌معاصرین

وی مطلقاً پی بمقام روحانی او نبرده وسخنان اورا نفهمیده و بدین گونه باو تهمت های گوناگون زده اند .

بزرگترین کاری که بهائی درجهان کرده آنست که همواره در تألیف میان طریقت وشریعت کوشیده است و درهمه‌ی آثار وی این کوشش جانکه که در جمع میان عرفان وفقه بکاربرده آشکارست .

درضمن آنکه از علوم طبیعی و ریاضی کاملا بهره مند بوده است و در حکمت و فلسفه نیز دستی داشته ، چون طبع وی فطرة مایل بتصوف بوده و لازمه‌ی مقام ظاهری او فرو رفتن در غوامض فقه بوده است همواره در دو رشته‌ی بسیار مهم کار می کرده‌است ، نخست در ریاضیات که دراین فن آثار بسیار جالب توجه از خویش گذاشته ، وسپس درحدیث و فقه و تفسیر که مشغله‌ی شبانروزی او و لازمه‌ی مقام شیخ الاسلامی او بوده است وهمه جا در کتاب های حدیث وفقه و حتی در کتابهای دعا که تألیف کرده است آن روح تصوف وعرفان را با خویش آورده و با نهایت زبردستی و با کمال دلنشینی دشوار پسندیهای فقیهان پیش از خود را از سرچشمه‌ی عرفان آب داده ودرلفافه‌ی زراندود تصوف پیچیده است .

بهمین جهت جنبه‌ی حکمت وفلسفه‌ی او بسیار ضعیف ترست وچنان مینماید که مطلقا پیرامون علم کلام هم نگشته است .

شماره‌ی مردان بزرگی که در عالم اسلام از این گونه تألیفات در میان گفتارهای متضاد کرده و این سرحد اندیشه را بدان سرحد دیگر رسانده و نزدیك کرده‌اند بسیار کم است .

حجة الاسلام غزالی نخستین آنهاست که همواره کوشیده است دین را جامه‌ی سلوك وعرفان بپوشاند وبراه طریقت اندر آورد .

شهاب الدین مقتول (شیخ اشراق) پیوسته درآن راه گام زده است که حکمت یونان وحتی تعلیمات مانوی را با دین الفت دهد .

پس از او **افضل الدین کاشانی** همه‌ی کوشش خود را درین بکار برده که

درمیان حکمت وتصوف مؤانستی فراهم سازد .

پس از بهائی **صدرالدین شیرازی** نیز در الفت میان فلسفه ودین کوشش های بسیار کرده وبهمین جهت است که درمیان بزرگان اسلام ، غزالی وشیخ‌اشراق وبابا افضل وملاصدرا مقام خاص وجایگاه دیگری دارند که دست دیگران بدان نمی‌رسد وبهر حقی که بخواهیم جای دارد که شیخ بهائی را نیز در شمار ایشان درآوریم . (۱)

دراینصورت‌مسلم‌است که شیخ بهائی‌یك شیعی باایمان‌ودانشمندی صوفی‌منش ووارسته ومردی بخشنده ومهربان ومردم دوست بوده‌است .

وبااینکه درعصر خود وزیرسلطان وازارکان دولت وشیخ‌الاسلام‌رسمی کشور بود، جمیع طبقات ملت ازمتصدیان محراب ومنبرتا رندان قلندرازوجودوی‌مستقیما مستفیض میگردیدند .

میزان دانش

شیخ در زمان خود ، چه در دانش وچه در اخلاق از مردان بزرك جهان بشمارمیرفت .

وی درعلوم ریاضی‌ونجوم وهیات استاد مسلم زمان خود بودوپس ازیکصد سال که این علم درایران رواجی‌نداشت ، برای نخستین بار دراواخر قرن دهم و ابتدای قرن یازدهم هجری قمری این علوم را درهرات آموخته باردیگردرایران رواج داد ، ازاین نظر در حساب وجبرومقابله وهندسه وهیأت ونجوم واسطرلاب یگانه‌ی زمان خود بودودراین رشته کتب بسیاری تألیف کرده است .

در علوم دینی از قبیل تفسیروفقه وحدیث نیز استاد بود ودر این علوم کتب گرانبهائی‌تألیف کرده است .

۱ـ احوال شیخ بهائی‌تألیف استاد سعید نفیسی.

و نیز در شعر و ادب و نظم و نثر و فارسی وعربی و همچنین تاریخ و و صرف ونحو منتهای زبر دستی و استادی را داشته است و اشعار شیوای وی چه بفارسی وچه بتازی عمق وروح خاصی را داراست و دربلندترین پایه‌ی خوبی شعر آن زمانست .

وی در حکمت و فلسفه و همچنین درعلوم غریبه مانند رمل و جفر وطلسمات وغیره دست داشته‌است ودراین علوم کتبی تألیف نموده است .

این مرد بزرك با داشتن آن‌همه مشاغل ، از کارهای مملکتی گرفته تا تعلیم وتعلم ومباحثه‌وسفرهای بسیار، نزدیك بیکصد جلد کتاب ورساله درعلوم زمان‌خود تألیف نموده است که بعضی از آنها شهرت بسیار دارد و اززمان وی تاکنون مورد استفاده‌ی طالبان‌علم بوده است .

برای پی بردن بمقام علمی ومیزان دانش شیخ . کافی‌است بدانیم که‌متجاوز ازچهل‌تن از دانشمندان وبزرگان قرن یازدهم هجری‌قمری از وی علم‌آموخته و بهره‌برده‌اند، وما بعضی ازآنانرا دراینجا نام میبریم :

۱ــ صدرالدین محمدابراهیم شیرازی معروف بملاصدرا ، فیلسوف معروف قرن یازدهم هجری‌قمری)متوفی‌سال ۱۰۵۰ هجری‌قمری) .

۲ــ ملامحمد محسن‌بن مرتضی بن محمود فیض‌کاشانی (متوفی سال ۱۰۹۱ هجری‌قمری).

۳ــ ملاعزالدین علینقی‌بن شیخ‌ابوالعلاء محمدهاشم طغائی کمره‌ای‌فراهانی شیرازی اصفهانی مشهوربشیخ علینقی کمره‌ای ، شیخ‌الاسلام اصفهان‌وقاضی‌شیرازو شاعرمعروف قرن یازدهم)متوفی ۱۰۶۰ هجری‌قمری).

۴ــ ملامحمد باقربن محمد مومن‌خراسانی سبزواری معروف بمحقق، شیخ الاسلام اصفهان)متوفی‌سال ۱۰۹۰هجری قمری)

۵ ــ شیخ جواد بن سعدالله بن جواد بغدادی کاظمینی مشهور بفاضل جواد ،

صاحب شرح خلاصة الحساب وزبده فی الاصول الفقه .

۶ـ شیخ زین الدین محمد بن حسن بن زین العابدین علی بن احمد عاملی شهید ثانی (متوفی سال ۱۰۳۰ هجری قمری) .

۷ـ ملا ابو الحسن علی مشهور بملا حسینعلی بن ملا عز الدین عبدالله بن حسین شوشتری (متوفی سال ۱۰۹۹ هجری قمری) .

۸ـ شیخ زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم قدمی بحرانی مشهور بامام الحدیث (متوفی سال ۱۰۶۴ هجری قمری) .

۹ـ ملا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی (متوفی سال ۱۰۷۰ هجری قمری) .

۱۰ـ سید عز الدین ابو عبدالله حسین بن حیدر بن قمر حسینی کرکی عاملی مشهور بمجتهد مفتی اصفهان (متوفی ۱۰۸۶ هجری قمری) .



آثار شیخ

شیخ بهائی درهریك ازعلوم زمان خود کتابی جداگانه تألیف نموده است و ازاین لحاظ استادی خود را درجمیع معارف زمان خویش باثبات رسانیده است و نیز همه‌ی آثار وی مختصر ومفید بوده همچنین حدود فصاحت و شروط بلاغت کاملا در نوشتن آنها مراعات گردیده است .

فهرست کتب مهم وی برحسب موضوع، بقرار زیر است :

اول ـ فقه وحدیث .

۱ـ اثنی عشریات خمس .

۲ـ اربعین حدیثاً ، مشهور باربعین .

۳ـ جامع عباسی .

۴ـ جواب مسائل الشیخ صالح الجزایری

۵ـ حاشیه‌ی خلاصة الرجال .

۶ـ حاشیه‌ی شرح مختصر الاصول .

۷ـ حاشیه‌ی من لایحضره الفقیه .

۸ـ حبل المتین فی احکام الدین ،

۹ـ رسالة فی احکام السجود .

۱۰ـ رسالة فی ذبایح اهل الکتاب .

۱۱ـ رسالة اثنی عشریه .

۱۲ـ رسالة فی الفقه الصلوة .

۱۳ـ رسالة فی المواریث .

۱۴ـ رسالة فی الطبقات الرجال .

۱۵ـ رسالة فی القصر والتخییر فی السفر .

۱۶ـ رسالة فی مباحث الکر .

۱۷ـ رسالة فی معرفة القبله .

۱۸ـ زبدة فی الاصول الفقه .

۱۹ـ شرح اثنی عشریه .

۲۰ـ شرح اربعین حدیثاً .

۲۱ـ شرح رسالة فی الصوم ، قسمت پنجم از اثنی عشریات خمس .

۲۲ـ شرح من لایحضره الفقیه .

۲۳ـ مختصر الاصول .

۲۴ـ مشرق الشمسین و اکسیر السعادتین .

۲۵ـ وجیزه فی الدرایة .

دوم ـ تفسیر.

۲۶ ـ حاشیه‌ی تفسیر بیضاوی.

۲۷ ـ حل الحروف القرآن.

۲۸ ـ حواشی بر تفسیر کشاف.

۲۹ ـ شرح تفسیر بیضاوی.

۳۰ ـ عروة الوثقی.

۳۱ ـ عین الحیوة.

سوم ـ ریاضیات وهیات ونجوم و طبیعیات.

۳۲ ـ بحرالحساب.

۳۳ ـ تحفه‌ی حاتمیه.

۳۴ ـ تشریح‌الافلاك.

۳۵ ـ جبر ومقابله.

۳۶ ـ حاشیه‌ی خلاصة الحساب.

۳۷ ـ حواشی تشریح الافلاك.

۳۸ ـ خلاصة الحساب والهندسه.

۳۹ ـ رساله‌ی اعمال اسطرلاب.

۴۰ ـ رساله‌ی تضاریس‌الارض.

۴۱ ـ رساله‌ی حساب.

۴۲ ـ رسالة فی تحقیق الجهت القبله.

۴۳ ـ رسالة فی ان انوار سائرالکواکب یستفادة من الشمس.

۴۴ ـ رسالة فی حل اشکالی عطارد والقمر:

۴۵ ـ رسالة فی نسبة اعظم الجبال الی قطرالارض.

۴۶ ـ شرح شرح چغمینی.

۴۷ـ شرح حق المبین .

۴۸ـ شرح شرح الرومی علی المخلص .

۴۹ـ صحیفه در اسطرلاب .

۵۰ـ ملخص الهیئه .

چهارم ادبیات وحکمت .

۵۱ـ اسرارالبلاغه .

۵۲ـ اشعارفارسی وعربی .

۵۳ـ پند اهل دانش وهوش بزبان گربه وموش .

۵۴ـ تهذیب البیان .

۵۵ـ سوانح سفرالحجاز، معروف بمثنوی نان وحلوا .

۵۶ـ شیر وشکر .

۵۷ـ فواید الصمدیه فی علم العربیه، مشهور بصمدیه .

۵۸ـ کشگول .

۵۹ـ لغزهای عربی .

۶۰ـ مثنوی نان وپنیر .

۶۱ـ المخلاة .

۶۲ـ وسیلة الفوز والامان فی مدح صاحب الزمان .

پنجم ـ ادعیه

۶۳ـ حدائق الصالحین .

۶۴ـ الحدیقة الهلالیه فی شرح دعاء الهلال :

۶۵ـ شرح دعاء صباح .

۶۶ـ مفتاح الفلاح فی عمل الیوم واللیله :

گذشته از شصت وشش کتاب و رساله‌یی که در بالا ذکر گردید ، شیخ کتب ورسالات ومقالات ومکاتیب دیگری نیز داردکه اگر آنهارا نیز بر کتب فوق الذکر بیفزائیم شماره‌ی تألیفات وی درحدود یکصد جلد میشود .

هرچه غیر از دوست باشد ای پسر
نان و حلوا نام کردم سر بسر
گر همی خواهی که باشی تازه جان
رو کتاب **نان و حلوا** را بخوان

نان و حلوا

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمدالله على افضاله والصلوة و السلام على اشرف الخلائق محمد و آله، فيقول افقر العباد الى رحمة الله الغنى محمد المشتهر ببهاء الدين العاملى وفقه الله للعمل فى يومه لغده قبل ان يخرج الامر من يده هذه نبذة من السوانح و جملة من الموانح قد سنح اكثرها فى طريق حج بيت الله الحرام و زيارة سيد الانام عليه و آله افضل الصلوة والسلام اثبتها فى هذه الاوراق تذكرة منى للاحباء الراغبين و الاخلاء الطالبين عهد الميثاق وعلى الله أتوكل ومنه أستمد وبه أستعين .



ايها اللاهى عن العهد القديم　　ايها الساهى عن النهج القويم

استمع مـاذا يقول العندليب　　حيث يروى من احاديث الحبيب

مـرحبا اى بلبل دستان حى　　كامدى از جـانب بستان حى

يـا بريد الحي اخبرني بما　　قـاله في حقنا اهل الحما

هـل رضوا عنا و مالو للوفا | ام علی الهجر استمروا و الجفا
مـرحبا ای پیک فرخ فال ما | مرحبا ای مـایهٔ اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خـوش نوا | فارغـم کردی ز قید ماسوا
ای نواهای تـو نار مؤصده | زد بهربندم هـزار آتشکده
مـرحبا ای هدهد شهر سبا | مرحبا ای پیك جانان مـرحبا
مرحبا ای طـوطی شکر شکن | قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن ۱۰
باز گـو از نجد و از یاران نجد | تـا در و دیوار را آری بوجد
بازگو از زمـزم و خیف و منا | وارهان دل از غم و جان از عنا
بازگو از مسکن و مـأوای ما | بازگو از یار بـی پروای ما
آنکه از مـابی سبب افشاند دست | عهد را ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تند خـو | از پی تسکین دل حـرفی بگو
یـاد ایامی کـه با ما داشتی | گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای‌خوش آن‌دوران که گاهی‌از کرم | در ره مهرو وفـا میزد قدم

فصل

حکایة فی بعض اللیالی

شب که بودم با هزاران کوه درد | سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جـان بلب از حسرت گفتار او | دل پر از نـومیدی دیدار او
آن قیامت قـامت پیمان شکن | آفت دوران بلای مرد و زن ۲۰
فتنه‌ی ایام و آشوب جهان (۱) | خانه سوز صد چو من بی‌خانمان
از درم ناگه درآمد بـی حجاب | لب گزان از رخ برافکنده نقاب

---

۱ - نخ : زمان

کاکل مشکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق ؟ گفتمش : والله حالی لایطاق !
یکدمك بنشست بر بالین من رفت وبا خود برد عقل ودین من
گفتمش: کی بینمت ای خوشخرام گفت : نصف اللیل لکن فی المنام!

فصل

فی التاسف والندامة علی صرف العمر فیما لاینفع فی القیامة وتاویل قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم، سؤر المؤمن شفاء (۱)

قد صرفت العمر فی قیل و قال یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلك المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر السبیل
۳۰ و اخلع النعلین یا هذا الندیم انها نار اضاءت للکلیم
هاتها صهباء من خمر الجنان دع کئوسا و اسقنیها بالدنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها هاتها من غیر عصر هاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم
قل لشیخ قلبه منها نفور لا تخف الله توّاب غفور
علم رسمی سر بسر قیل است وقال نه ازو کیفتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام
وه چه خوش میگفت درراه حجاز آن عرب شعری باهنگ حجاز(۲)
کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الرحل الیه و الرسن

۱- نخ: ومن کل داء ..
۲- نخ: این بیت در عشق مجاز .

یعنی آن کس را که نبود عشق یار
بهر او پالان و افساری بیار

گر کسی گوید که ازعمرت همین
هفت روزی مانده و آن گردد یقین ۴۰

تو درین یک هفته مشغول کدام
علم خواهی گشت ای مرد تمام

فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
هندسه یا رمل یا اعداد شوم

علم نبود غیر علم عاشقی
مابقی تلبیس ابلیس شقی

علم فقة وعلم تفسیر و حدیث (۱)
هست از تلبیس ابلیس خبیث

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر راز

هر که نبود مبتلای ماه رو
اسم او از لوح انسانی بشو

دل که خالی باشد از مهر تبان
لته حیض بخون آغشته دان

سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

سینه گر خالی ز معشوقی بود
سینه نبود کهنه صندوقی بود

تا بکی افغان و اشك بیشمار
از خدا و مصطفی شرمی بدار ۵۰

از هیولا تا بکی این کفتگوی
رو بمعنی آرو از صورت مگوی

دل که فارغ شد ز مهر آن نگار
سنگ استنجای شیطانش شمار

این علوم واین خیالات وصور (۲)
فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر

تو بغیر از علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجا بشیطان میدهی

شرم بادت زانکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی
ای مدرس درس عشقی هم بگوی

چند وچند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بدان(۳)

چند زین فقه و کلام بی اصول
مغز را خالی کنی ای بوالفضول

۱ـ این شعر درسایر نسخ دیده نشد .

۲ـ صور (بضم صاد وفتح واو) جمع صورت

۳ـ نخ : بخوان

صرف شد عمرت ببحث نحو وصرف — ازاصول عشق هم خوان یك دوحرف

٦٠ دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شه دنیا و دین — سؤر مومن را شفا گفت ای حزین

سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی — کی شفا گفته نبی منجلی

سینه‌ی خود را برو صد چاك کن — (١) دل ازاین آلود گیها پاك کن

حکایت

با دف و نی دوش آن مرد عرب — وه چه خوش میگفت از روی طرب

ایها القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتمو هـا وسوسه

فکر کم ان کان فی غیر الحبیب — مالکن فی النشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد — کل علم لیس ینجی فی العماد

ساقیا یك جرعه از روی کرم — بر بهائی ریز از جام قدم (٢)

تا کند شق پرده‌ی پندار را — هم بچشم یار بیند یار را

فصل

فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هر که را توفیق حق آمد دلیل — عزلتی بگزید و رست از قال وقیل

٧٠ عزت اندر عزلت آمد ای فلان — تو چه خواهی ز اختلاط این وآن

پا مکش از دامن عزلت بدر — چند گردی چون گدایان در بدر

گر ز دیو نفس میجوئی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان

١ـ نخ : خویش را ازآلود گیها پاك کن.

٢ـ قدم (بکسر اول وفتح ثانی) سابقه درامری ـ ضد حدوث

از حقیقت بـر تـو نگشاید دری زین مجازی مردمان تا نگذری

گـر تو خواهی عزت دنیا ودین عزلتی از مـردم دنیا گزین

چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از پـای تا سر نور شد

اسم اعظم چونکه کس نشناسدش سروری بر کل اسما باشدش

تا تـو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمـی

رو بعزلت آر ای فرزانه مـرد وز جمیع ما سوی الله بـاش فرد

۸۰ عزلت آمد گنج مقصود ای حزین لیك گر با زهد و علم آید قرین

عزلت بی زای زاهد علت است(۱) ور بود بی عین علم آن زلت(۲) است

زهد وعلم ار مجتمع نبود بهم کـی توان زد در ره عزلت قدم

علم چبود آنکه ره بنمایدت زنگ گمراهـی ز دل بزدایدت

زهـد چبود از همه پرداختن جمله را در داو اول بـاختن

ایـن هوسها از سرت بیرون کند خوف و خشیت دردلت افزون کند

خشیة الله را نشان عـلم دان (۳) انما یخشی، تودرقرآن بخوان

سینه را ازعلم (٤) حـق آباد کن رو حدیث ، لوعلمتم (٥)، یاد کن

فصل

(٦)فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المترفعین عن سیرة الفقراء

علم یـابد زیب از فقر ، ای پسر نـی زباغ وراغ واسب و گاو وخر

۱ـ نخ :

عزلت بی عین عین زلت است ور بود بی زای اصل علت است

۲ـ زلت: (بفتح زا ولام مشدد) لغزش

۳ـ انما یخشی اله من عباده العلماء

٥ـ لوعلمتم ما اعلم لبکیتم کثیراً ولضحکتم قلیلا

٤ـ نخ: خوف

٦ـ نخ: فی مذمة العلما و المتشبهین بالامراء

مولوی را هست دایم این گمان کان بیابد زیب ز اسباب جهان

۹۰ نقص علمست ای جناب مولوی حشمت و مال و منال دنیوی

قاقم و خز چند پوشی چون شهان مرغ وماهی چند سازی زیب خوان

خود بده انصاف ای صاحب کمال کی شود اینها میسر از حلال !

ای علم افراشته در راه دین ازچه شد مأکول وملبوست چنین؟

چند مال شبهه ناك آری بکف ؟ تا که باشی نرم‌پوش وخوش علف؟

عاقبت سازد ترا از دین بری این خودآرائی و این تن پروری

لقمه کاید از طریق مشتبه خاك خورخاك وبر آن دندان منه

کان ترا در راه دین‌مغبون(۱) کند نور عرفان از دلت بیرون کند

لقمه‌ی نانی که باشد شبهه ناك در حریم کعبه ابراهیم پاك

گر بدست خود فشاندی تخم آن ور بگاو چرخ کردی شخم آن

۱۰۰ ور مه نو در حصادش داس کرد ور بسنگ کعبه‌اش دست‌آس کرد

ور بآب زمزش کردی عجین مریم آئین پیکری از حور عین

ور بخواندی بر خمیرش بی عدد فاتحه با قل هو الله احد

ور بود از شاخ طوبی آتشش ور شدی روح الامین هیزم کشش

ور تو برخوانی هزاران بسمله بر سر آن لقمه ی پر ولوله

عاقبت خاصیتش ظاهر شود نفس از آن لقمه ترا قاهر شود

در ره طاعت ترا بیجان کند خانه ی دین ترا ویران کند

درد دینت گر بود ای مرد راه چاره‌ی خود کن که دینت شد تباه

از هوس بگذر رها کن کش و فش پا ز دامان قناعت در مکش

گر نباشد جامه ی اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

۱۰ ور مزعفر نبودت با قند و مشك خوش بود دوغ وپیاز ونان خشك

۱- نخ: مفتون

ور نباشد مشربه از زرّ ناب — با کف خود میتوانی خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لگام — میتوانی زد بپای خویش گام

ور نباشد دور باش از پیش و پس — دور باش نفرت خلق از تو، بس

ور نباشد خانه های زر نگار — میتوان بردن بسر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز (۱) — با حصیر کهنه ی مسجد بساز

ور نباشد شانه یی از بهر ریش — شانه بتوان کرد با انگشت خویش

هرچه بینی در جهان دارد عوض — در عوض گردد ترا حاصل غرض

بی غرض دانی چه باشد درجهان؟ — عمر باشد ، عمر، قدرآن بدان...

فصل

فی الفوائد (۲) المتفرقه فیما یتضمن الاشارة الی قوله تعالی : ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره (۳)

ابذلو ارواحکم یا عاشقین — ان تکونو فی هوانا صادقین

داند این را هر که زین ره آگهست — کاین وجود وهستیش سنگ رهست ۱۲۰

گوی دولت آن سعادتمند برد — کو بپای دلبر خود جان سپرد

جان ببوسی میخرد آن شهریار — مژده ای عشاق کاسان گشت کار

گرهمی خواهی حیات وعیش خوش — گاو نفس خویش را اول بکش

در جوانی کن نثار دوست جان — رو عوان بین ذلك را بخوان

پیر چون کشتی گران جانی مکن — گوسفند پیر قربانی مکن

۱ـ طراز (بکسرطاء) زینت ونقش ونگارجامه ـ طریقه ـ روش و دررفارسی هم گویند .

۲ـ نخ : نبذ

۳ـ نخ : بقرة لایة

شد همه بر باد ایام شباب — بهر دین یك ذره ننمودی شتاب

عمرت از پنجه گذشت ویك سجود — کت بکار آید نکردی ای جهود! (۱)

حالیا ای عندلیب کهنه سال — ساز کن افغان ویك چندی بنال

چون نکردی ناله در فصل بهار — در خزان باری قضا کن زینهار

۱۳۰ تاکه دانستی زیانت را ز سود — توبه ات نسیه ، گناهت نقد بود

غرق دریای گناهی تا بکی — وز معاصی رو سیاهی تا بکی

جد تو آدم بهشتش جای بود — قدسیان کردند پیش او سجود

یك گنه چون کرد گفتندش تمام — مذنبی، مذنب ، برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه — داخل جنت شوی ای روسیاه !

فصل

فی تاویل قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم :
حب الوطن من الایمان

ایها المأثور فی قید الذنوب — ایهـا المحروم من سر الغیوب

لاتقم فی اسر (۲) لذات الجسد — انهـا فی جید حبل من مسد

قم توجه شطر اقلیم النعیم — و اذکر الاوطان و العهـد القدیم

گنج علم ما ظهر مع ما بطن — گفت : از ایمان بود حب الوطن

این وطن مصر وعراق وشام نیست — این وطن شهریست کانرا نام نیست

۱۴۰ زانکه از دنیاست این اوطان تمام — مدح دنیا کی کند خیرالانام

حب دنیا هست رأس هر خطا — از خطا کی میشود ایمان عطا

ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر — کاورد رو سوی آن بی نام شهر

تو درین اوطان غریبی ای پسر — خو بغربت کرده‌یی خاکت بسر !

۱ــ نخ : ای یهود

۲ــ نخ : اثر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره (۱) رفتت ازضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن موطن اصلی خود را یاد کن
زین جهان تا آنجهان بسیار نیست در میان جز یك نفس در کار نیست
تا بچند ای شاهباز پر فتوح باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب هنر کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر سبا در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن برفـراز لامکان پـرواز کن ۱۵۰
تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصـر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل

فی أن البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت عسیرة (۲) لکنها علی المحب یسیرة بل هی الراحة العظمی والنعمة الکبری

ایهـا القلب الحزین المبتلا فی طـریق العشق انواع البلا
لکن القلب العشوق الممتحن لایبـالی بالبلایـا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنـا گر رسد تن را تعب جان را عنا (۳)
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی سر بسر دردست وخون آلودگی (٤)
تا نسازی برخود آسایش حرام کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی در این ره کام نیست راه عشق است، این ره حمام نیست

۱ـ نخ : یکبارگی رفت از ضمیر
۲ـ نخ : (کثیره) ومتن ترجیح دارد
۳ـ بفتح عین رنج ومشقت
٤ ـ سر بسر دردست وخون پالودگی

۱۶۰ *ترککان چون اسب یغما پی کنند — هرچه باشد خود بغارت می‌برند
ترک ما بر عکس باشد کار او — حیرتی دارم زکار و بار او
کافرست و غارت دین میکند — من نمیدانم چرا این میکند!
نیست جز تقوی در این ره توشه‌یی — نان وحلوا را بهل(۱) در گوشه‌یی
نان وحلوا چیست؟ جاه ومال تو — باغ و راغ وحشمت و اقبال تو
نان وحلوا چیست؟ این طول امل (۲) — وین غرور نفس و علم بی عمل
نان وحلوا چیست؟ گوید با تو فاش — این همه سعی تو ازبهر معاش
نان وحلوا چیست؟ فرزند و زنت — اوفتاده همچو غل در گردنت
چند باشی بهر این حلوا و نان — زیر منت از فلان و از فلان؟
برد این حلوا و نان آرام تو — شست از لوح توکل نام تو
۱۷۰ هیچ بر گوشت نخوردست ای لئیم — حرف الرزق علی (۳) الله الکریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر — پند بپذیر(٤) ازسگ آن پیر گبر

حکایت

حکایة العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم — در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته — گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام — (۵) قرص نانی میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور — وزقناعت داشت در دل صد سرور

---

* این شعر و دو شعر ما بعد آن در نسخهٔ خطی نیست
۱ـ نخ: بنه
۲ـ امل (بفتح همزه ومیم) آرزو ـ آمال جمع
۳ـ نخ: ربنا الکریم
٤ـ نخ: خود گیر
۵ـ نخ: گردهٔ نان

بـر همین منوال حالش میگذشت — نامدی زان کوه هر گزسوی دشت

ازقضا یك شب نیامدآن رغیف(۱) — شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

کردمغرب را ادا وانگه عشاء (۲) — دل پر از وسواس درفکر عشاء(۳)

بسکه بود از بهر قوتش اضطراب — نه عبادت کرد عابد شب ، نه‌خواب

صبح چـون شد زان مقام دلپذیر — بهر قوتی آمـد آن عابد بزیر ۱۸۰

بود یك قریه بقرب آن جبل — اهـل‌آن قریه همه گبر و دغـل

عابـد آمـد بر در گبری ستاد — گبر او را یك دونان جـو بداد

بستدآن نـان را و شکر او بگفت — وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر — تا کند افطار زآن خبز شعیر (٤)

در سرای گبر بدگـر گین سگی — مانده از جوع استخوانی ورگی

پیش او گر خط (٥)پر گاری کشی — شکل نـان بیند بمیرد از خوشی

بـر زبان گر بگذرد لفظ خبر — خبز پندارد رود هوشش زسر

کلب در دنبال عابد بو گرفت — آمدش دنبال و رخت اوگـرفت

زآن دونان عابد یکی پیشش‌فکند — پس روان شد تا نیابد زوگزند

سگ بخورد آن‌نان وز پی‌آمدش — تـا مگر بار دگر آزاردش ۱۹۰

عابدآن نان (۷) دگر دادش روان — (۸) تـاکه از آزار او یابد امان

۱ـ رغیف (بفتح‌راء و کسر غین) گرده نان

۲ـ بکسرعین از مغرب تا نیمه شب

۳ـ بفتح عین شام ـ غذای شب

٤ـ خبزشعیرـ نان‌جو

٥ـ نخ : شکل

٦ـ نخ : دنبال

۷ـ نخ : قرص

۸ـ نخ: تا که باشد ازعذابش‌درامان

کلب خورد آن‌نان واز دنبال مرد
شد روان و روی خود واپس نکرد

همچو سایه در پی او میدوید
عف‌عفی میکرد ورختش میدرید

گفت‌عابد چون بدیدآن ماجرا
من سگی چون تو ندیدم بیحیا

صاحبت غیر از دو نان جونداد
وآن دونان‌خودبستدی ای کج نهاد

دیگرم از پی دویدن بهر چیست
وین همه رختم‌دریدن بهر چیست؟

سگ‌بنطق آمد که‌ای صاحب کمال
بی حیا من نیستم چشمت بمال!

هست ازوقتیکه(۱) بودم من‌صغیر
مسکنم ویرانهٔ این گبر پیر

گوسفندش را شبانی میکنم
خانه‌اش را پاسبانی میکنم

۲۰۰ گاه گاهی نیم نانم میدهد
گاه مشتی استخوانم میدهد

گاه غافل گردد از اطعام من
وز تغافل تلخ گردد کام من

بگذرد بسیار بر من صبح و شام
لا اری خبزاً ولا القی الطعام

هفته هفته بگذرد کین ناتوان
(۲)نی‌زنان‌یابد نشان‌نی زاستخوان

گاه هم باشد که پیر پر محن
نان نیابد بهر خود یا بهرمن(۳)

چونکه بر درگاه او پرورده‌ام
رو بدرگاه دگر ناورده‌ام

هست کارم بر در این پیر گبر
گاه شکر نعمت او، گاه صبر

تا قمار عشق با او باختم
جز در او من دری نشناختم

گه بچوبم میزند گه سنگها
از در او من نمیگردم جدا

(٤)چونکه‌نامدیکشبی نانت بدست
در بنای صبر تو آمد شکست

۲۱۰ از در رزاق رو برتافتی
بر در گبری روان بشتافتی

بهر نانی دوست را بگذاشتی
کرده‌یی با دشمن اوآشتی!

خود بده انصاف ای مرد گزین
بیحیا ترکیست من یا تو؟ ببین

۱ـ نخ: روزی که من‌بودم صغیر
۲ـ نخ: درهردومورد نه‌نوشته شده است
۳ـ نخ: چه جای من ٤ ـ نخ: توکه ناید

مرد عـابد زین سخن مدهوش شد دست را بـرسرزد و از هـوش شد
ای سگ نفس بهائی یـاد گیر این قناعت(۱) ازسگ آن گبرپیر

فصل

(۲)فی الریاوالتلبیس بالذین هم أعظم جنودابلیس

نان‌وحلواچیست ای شوریـده سر متقی خـود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عزّ و جاه لاف تقوی از پـی تعظیم شاه
تو نپنداری کزین لاف ودروغ هـرگز افتد نان تلبیست بدوغ
خـورده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی
زیـر کانند از یسار و از یمیـن از پـی رد و قبول اندر کمین
با همه خـود بینی و کبر و منی لاف تقوی و عدالت میزنی ۲۲۰
سر بسر کار تو در لیل ونهار سعی در تحصیل جـاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام(۳) مکر وحیله بهر تسخیر عـوام
خـوردن مال شهان با زرق وشید گاه خبث عمرو گـاهی خبث‌زید
وین‌عدالت با وجـود این صفات هست دائم بـرقرار و برثبات
برسرش داخـل نگردد لاولیس این عدالت هست کـوه بوقبیس
مـی نیابد اختلال از هیچ چیز چـون وضوی محکم بی‌بی تمیز

حکایت

علی سبیل التمثیل

بـود در شهر هری بیوه زنی کهنه رندی حیله‌سازی (٤) پر فنی

۱ـ نخ: این‌طبیعت
۲ـ نخ: فی‌ذم اهل‌الریا والتدلیس‌الذینهم‌اعظم جنود الابلیس
۳ـ نخ: مال‌حرام
٤ـ نخ: حیله بازی.

نام او بی‌بی تمیز خالدار — در نمازش بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح خفتن میگذارد — نامرادان را بسی دادی مراد
۲۳۰ *کم نشد هرگز دواتش از قلم — بر مراد هر کسی میزد رقم
در مهم سازی اوباش و رنود — (۱) دائماً طاحونه‌اش درچرخ بود
از ته هر کس که برجستی بناز — می‌شدی فی‌الحال مشغول نماز
هر که آمد گفت برمن کن دعا — او بجای دست برمیداشت پا
بابها مفتوحة للداخلین — رجلها مرفوعة للفاعلین
گفت با اورندگی کای نیك زن — حیرتی دارم درین کار تو من
زین جنابتهای پی درپی که هست — هیچ ناید در وضوی تو شکست
نیت و آداب این محکم وضو — یك ره از روی کرم با من بگو
این وضو ازسنك و رومحکمتر است — این وضو نبود سد اسکندر است

فصل

فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل والتلبیس (۲)

نان وحلوا چیست ؟ این تدریس تو — کان بود سرمایه‌ی تلبیس تو
۲۴۰ بهر اظهار فضیلت معرکه — ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عامی چندسازی رام خویش — با صد افسون آوری دردام خویش
چند بگشائی‌سر (۳) انبان لاف — چند پیمائی گزاف اندر گزاف
نی فروعت محکم آمد نی اصول — شرم بادت از خدا و از رسول

---

*نخ : کی شدی خالی
۱ـ نخ : آسیای خانه‌اش در گشت‌و«گرد»بود
۲ـ نخ : والتدلیس
۳ـ نخ : در

اندرین ره چیست دانی غول تو — این زیائی درس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زان غرض — لیس درساً انه بئس المرض
اسب دولت برفراز عرش تاخت — آنکه خودرازین مرض آزادساخت

فصل

فی ذم المتهمین(۱) بجمع أسباب الدنیا (۲) المعرضین عن تحصیل أسباب (۳) العقبی

نان و حلواچیست ؟ اسباب جهان — کافت جان کهانست و مهان
آنکه از خوف خدا دورت کند — آنکه از راه هدی (٤) دورت کند
آنکه او را بر سر او باختی — وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان وحلوا کام تو — برد آخر رونق اسلام تو ۲۵۰
بر کن این اسباب را از بیخ و بن — (٥) دردل این نارهوس را سرد کن
آتش اندرزن درین حلوا و نان — وارهان خود را ازین بار گران
از پی آن میدوی ازجان ودل — وز پی این ماندهٔ چون خر بگل
(٦) الله الله این چه اسلامست ودین — ترك شد آئین رب العالمین
جمله سعیت بهر دنیای دنیست — بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره آن موشکافی ای شقی — در ره این کند فهم و احمقی

حکایت

سؤال بعض العارفین من بعض المنعمین عن قدرسعیه فی تحصیل (۷) الاسباب الدنیویة وتقصیره عن الاسباب الاخرویة

۱ـ نخ : المنهمکین
۲ـ نخ : و
۳ـ نخ : زاد
٤ـ (هدا) بضم(ها)راه راست ـ رستگاری
٥ـ نخ: کوه غم دریای آتش قطع کن ونسخهٔ دیگر(سرد کن)
٦ـ این شعر در سایر نسخ دیده نشد
۷ـ نخ : اسباب الدنیویه وتوبیخه علی التقصیر فی تحصیل اسباب الاخرویه

عارفی از منعمی کرد این سؤال / کای ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی / تاچه مقدار است ای مرد غنی
گفت بیرون است از حد شمار / کار من اینست در لیل و نهار
۲۶۰ عارفش گفت اینکه بهرش در تکی / حاصلت زان چیست گفتا اندکی
آنچه مقصودست ای روشن ضمیر / بر نیاید زان مگر عشر عشیر
گفت عارف آنکه هستی روز و شب / از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آنرا قبلهٔ خود ساختی / عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه او میخواستی واصل نشد / مدعای تو از آن حاصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا بر ترست / وز پی آن سعی خواجه کمترست
چون شود حاصل ترا چیزی از آن؟ / من نگویم خود بگو ای نکته دان

فصل

فی ذم من یتفاخر بتقرب (۱) الملوك مع أنه بزعم الانخراط فی سلك اهل السلوك

نان و حلوا چیست دانی ای پسر ؟ / قرب شاهانست (۲) زین قرب الحذر
میبرد هوش از سر و از دل قرار / الفرار از قرب شاهان الفرار
فرخ آنکو رخش همت را بتاخت / کام ازین حلوا و نان شیرین نساخت
۲۷۰ حیف باشد از تو ای صاحب سلوك / کاین همه نازی بتعظیم ملوك
قرب شاهان آفت جان تو شد / پای بند راه ایمان تو شد
جرعه یی از نهر قرآن نوش کن / آیهٔ لاترکنوا را گوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب / آن کند که ناید از صد خم شراب

۱ ـ نخ : بقرب
۲ ـ نخ : سلطان

هر زمان که شاه گوید شیخنـا — شیخنـا مدهوش گردد زین ندا
مست و مدهوش از خطاب شه‌شود — هر دمی در پیش شه سجده رود
میپرستد گوئیـا او شاه را — هیچ نارد یـاد آن الله را
الله الله این چه اسلامست و دین — شرك باشد این برب العالمین

حکایت

حکایة العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف ✲

نو جوانی از خواص پـادشاه — میشدی باحشمت و تمکین براه(۱)(۲)
دل‌زغم خالی و سر پر از هوس — جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در آن‌صحرا گذشت — کوعلف میخورد چون آهو بدشت ۲۸۰
هرزمان(۳) درذکر حی لایموت — شکر گویان کش‌میسر گشت‌قوت
نوجوان سویش‌خرامیدو بگفت : — کای‌شده باوحشیان درقوت‌جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو — چونکه ناید جز علف درچنگ‌تو
شد تنت‌چون عنکبوت از لاغری — چون گوزنان چنددر صحراچری
گر چومن بودی‌توخدمتگارشاه — در علف خوردن نمیگشتی‌تباه(٤)
پیر گفتش کای جوان نامدار — کت بود از خدمت شه افتخـار
گر چو من‌تو نیزمیخوردی‌علف — کی‌شدی‌عمرت‌دراین‌خدمت‌تلف؟

---

۱ ـ نخ : سلطان

۲ ـ نخ : وجاه

✲ نخ : ونفسه‌من‌الاسف

۳ ـ ترزبان‌از

٤ ـ نخ : نشدعمرت تباه

فصل

فی ذم المتمکنین (۱) فی المناصب الدنیویه للحظوظ الواهیة الدنیة (۲)

نان وحلوا چیست ای فرزانه‌مرد
منصب دنیاست ، گرد آن‌مگرد

گر بیالائی از او دست و دهان
روی آسایش نبینی در جهان

۲۹۰. منصب دنیا نمیدانی که چیست
من بگویم باتو ، یکساعت بایست

آنکه بندد از ره حق پای مرد
آنکه سازد کوی حرمان جای‌مرد

آنکه نامش مایه‌ی بد نامی است
آنکه کامش سر بسر نا کامی‌است

آنکه هرساعت نهان ازخاص‌وعام
کاسه‌ی زهرت فرو ریزد بکام

برسر این زهر روزان وشبان
چند خواهی بود لرزان وطپان

منصب دنیاست ای نیکو نهاد
آنکه داده خرمن دینت بباد

منصب دنیاست ای صاحب فنون
آنکه کردت اینچنین خوار وزبون

ایخوش آن‌مقبل که‌ترك دین نکرد
کام زین‌حلوا ونان شیرین نکرد

ای خوش آن دانا که‌دنیارا بهشت
رفت همچون شاه مردان‌دربهشت

مولوی معنوی در مثنوی
نکته یی گفتست هان‌تا بشنوی:

۳۰۰. ترك دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه گرچرخی‌توسر گردان‌شوی

زهر دارد دردرون دنیا چومار
گرچه دارد در برون نقش‌ونگار

زهر این مار منقش قاتل است
میگریزدز وهر آنکس عاقل‌است

زین سبب فرمود شاه اولیا
آن گزین اولیاء و انبیاء

حب‌الدنیا رأس کل خطیئة
و ترك الدنیا رأس کل عبادة

---

۱ ـ نخ : المستمسکین

۲ ـ نخ : والغافلین عن یوم الدین والاشارة علی قول النبی صلی الله علیه و آله وحب الدنیا رأس کل خطیئة

فصل

فی الترغیب فی حفظ اللسان الذی هو من احسن الصفات الانسان

نان وحلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پـردازی بیحال تو
گوش بگشا، لب‌فرو بنداز مقال / هفته هفته ، ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که ازیك گفتنك / میشود تاراج(۱)این تحت‌الحنك
ایخوش آنکو رفت‌درحصن‌سکوت / بسته دل در یاد حی لایموت
رونشین خاموش‌چندان ای فلان / که فراموشت شودنطق و بیـان
خامشی باشد نشان اهل حـال / گر بجنبانند لب گردند لال ۳۱۰
چند با این ناکسان بی فروغ / باده پیمـائی دروغ اندر دروغ
وازهان خود را ازین همصحبتان / جمله مهتابند و دین تو کتان
صحبت نیکانت ار نبود نصیب / باری از همصحبتان‌بد(۲) شکیب

فصل

فی‌ذم من‌تشبه بالفقراء السالکین و هوفی‌زمرة الاشقیاء الهالکین

نان و حلوا چیست‌این اعمال‌تو / جبه‌ی پشمین رداء وشال تو
این‌مقام فقر(۳) خورشیداقتباس / کی شود حاصل کسی‌را در لباس
زین ردا وجبه‌ات ای کج نهاد / این دوبیت ازمثنوی‌آمد بیاد :
«ظاهرت چون گور کافر پرحلل / وز درون قهر خدا عز وجل »
«از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید »

---

۱ - نخ : زنار
۲ - نخ : نکیب
۳ - نخ : فخر

رو بسوز این جبه‌ی ناپاك را / وین عصا و شانه و مسواك را

۳۲۰ ظاهرت گرهست با باطن یکی / میتوان * ره‌یافت برحق اند کی

ور مخالف شد درونت بابرون / رفته باشی در جهنم سرنگون

ظاهر و باطن یکی باید یکی / تا بیابی راه حق را اند کی

فصل

فیما یتضمن الاشارة الی قول سیدالاوصیاء صلوات‌اله‌علیه‌وآله ما عبدتك‌خوفاً من نارك ولاطمعاًفی جنتك بل وجدتك أهلا للعبادة فعبدتك

نان‌وحلوا چیست؟ای‌نیکوسرشت / این عبادتهای تو بهر بهشت

نزد اهل حق بود دین کاستن / در عبادت مزد ازحق خواستن

رو حدیث ما عبدتك‌ای (۱)فقیر / از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر اجر عمل از کوریست / طاعت از بهر طمع مزدوریست

خادمان بی‌مزد گیرند این گروه / خدمت بامزد کی دارد شکوه؟

عابدی کواجرت طاعات خواست / گر(۲)تو ناعابدنهی‌نامش رواست

تابکی برمزد داری چشم تیز / مزد ازین‌بهترچه‌خواهی‌ای عزیز

۳۳۰ کوترااز فضل و لطف با مزید / از برای خدمت خود آفرید

با همه آلودگی قدرت نکاست / برقدت تشریف‌خدمت کرد راست

فصل

فی التشوق الی الاقلاع عن‌ادناس دارالغرور والتشوق الی الارتماس فی‌بحر الشراب الطهور

---

*ـ نخ : خواستی‌تافاش گردد اند کی

۱ـ نخ : حقیر

۲ـ نخ : گرعباد تگر

یاندیمی ضاع عمری وانقضی قم لاستدراك وقت قد مضی
واغسل الادناس عنی بالمدام و املاء الاقداح منها یا غلام
اعطنی کاسأ من الخمر الطهور انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم اطلق الاشباح من أسر الغموم
کاندرین ویرانه‌ی پر وسوسه دل گرفت از خانقاه و مدرسه
(۱) نی زخلوت کام بردم، نی زسیر نی ز مسجد طرف بستم، نی ز دیر
عالمی خواهم ازین عالم بدر تا بکام دل کنم خاکی بسر
صلح کل کردیم با کل بشر تو بما خصمی کن و نیکی نگر!

فصل

فی نغمات الجنان من حذبات الرحمان

اشف قلبی ایها الساقی الرحیم بالتی یحیی بها العظم الرمیم ۳۳۰
زوج الصهباء بالماء الزلال واجعلن عقلی لها مهراً حلال
بنت کرم تجعلن الشیخ شاب من یذق منها عن الکونین غاب
حمزة من نار موسی نورها دنها قلبی و صدری طورها
قم فلا تمهل فما فی العمر مهل لانصعب شربها والامر سهل
قم فلاتمهل فان الصبح لاح و الثریا غربت والدیك صاح
قل لشیخ قلبه منها نفور لاتحف فالله تواب غفور
یا مغنی ان عندی کل عم قم والق النار فیها بالنعم
یا مغنی قم فان العمر ضاع لایطیب العیش الا بالسماع
انت ایضاً یا مغنی لاتنم قم و اذهب عن فؤادی کل غم
عن لی دوراً فقد دار القدح و الصبا قد فاح والقمری صدح ۳۵۰
واذکرن اعندی حادیث الحبیب ان عیشی من سواها لایطیب

۱- نخ: درهرچهارمورد(نه) تحریرشده است

واذکرن ذکری احادیث الفراق ان ذکر البعد مما لایطاق

(۹) روحن روحی باشعار العرب کی یتم الحظ فینا و الطرب

و افتح منها بنظم مستطاب قلته فی بعض ایام الشباب

قد صرفنا العمرفی قیل وقال یاندیمی قم فقد ضاق المجال

(۲) ثم اطربنی باشعار العجم (۳)واطردن هما علی قبلی هجم

و ابتدأ منها ببیت المثنوی للحکیم المولوی المعنوی

« بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند »

قم وخاطبنی بکل الالسنه عل قلبی ینتبه من ذی السنه

۳۶۰ انه فی غفلة عن حاله خائض ✿ فی قیله مع قاله

کل ان فهو فی قید جدید قائلا من جهله هل من مزید

تابه فی الغی قد ضل الطریق (٤) قط من سکر الهوی لایستقیق

عاکف دهراً علی اصنامه تنفر الکفار من اسلامه

کم انادی و هولا یسقی التناد وافؤادی وافؤادی وافؤاد

یا بهائی اتخذ قلباً سواه فهو ما معبوده الا هواه

هرچت (٥) از حق باز دارد ای پسر

(٦)نام کردم نان و حلوا سر بسر

۱- نخ : همو زمزم لی

۳- نخ: زمزم لی

۳- نخ : کی تریح الروح من هم

*- نخ: خابط

٤- نخ: هائم من سکرة

٥- هر چه غیر از دوست باشد ای پسر نان و حلوا نام کردم سر بسر

گر همی خواهی که باشی تازه جان رو کتاب نان وحلوا را بخوان

٦- نخ: نان وحلوا نام کردم سر بسر

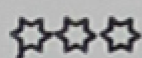
این ذکر رفیع همایون‌فر
وین نظم بدیع بلنداختر
آنرا برخوان بنوای حزین
وز قله‌ی عرش بشنوتحسین

شیر و شکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله علی جزیل آلائه و أصلی علی اشرف اولیائه و انبیائه وبعد:

این شکسته بسته ای چنداست در بحرخبب (۱) که در میان عرب مشهور و معروفست و در مابین شعراء عجم غیرمألوف، بخاطر فاتر أفقر الفقراء باب‌الله بهاءالدین محمدالعاملی رسیده ونفحه‌یی از نفحات جنون برصفحات حقایق مشحون اورزیده رجاء واثق است که اهل‌استعداد کفاهم الله شرالاضداد، دامن عفو بر آن پوشند ودراصلاح معایب آن کوشند واجرهم علی‌الله ولاحول ولاقوة الابالله.



ای مرکز دایره ی امکان	وی زبده‌ی عالم کون و مکان
تو شاه جواهر ناسوتی	خورشید مظاهر لاهوتی

۱ـ(خبب) یکی ازاوزان خاصه عرب‌است وتقطیع آن دروزن (مفعول‌فعول‌مفاعلین)است

۲ـنخ : ذیل

تـاکی ز علائـق جسمانـی — در چـاه طبیعت تن (۱) مانی ؟
تا (۲) چند بتربیت بـدنی — قانـع بخـزف ز در عـدنی ۳۷۰
صدملك ز بهر تو چشم بـراه — ای‌یوسف‌مصری‌بدر آی ازچاه (۳)
تـا والی مصر وجـود شوی — سلطان سریـر شهـود شوی
در روز الست بلـی گفتی — امـروز ببستر لا خفتـی
تا کی (٤) ز معارف عقلی دور — بـزخارف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیـاری یـاد — پیـوسته بلهـو و لعب دلشاد
نه اشك روان نـه رخ زردی — الله الله تـو چـه بیـدردی !
یکدم بخود آی و ببین چه کسی — بچه(٥)دل بسته‌یی، بکه‌همنفسی ؟
زین خواب گران بردار سری — (٦) بر گیر زعالم اولین خبری

فی المناجات والالتجاء الی قاضی الحاجات

زین رنـج عظیم خلاصی جـو — دستی بدعا بـردار و بگـو
یـارب یـارب ! بکـریمی تـو — بصفات کمـال رحیمـی تـو ۳۸۰
یـارب ! بنبی و وصی و بتـول — یارب ! بتقرب سبطین (۷) رسول
یـارب ! بعبـادت زیـن عبـاد — بزهـادت باقـر علـم و رشاد
یـارب یـارب ! بحـق صادق — بحـق مـوسی بحـق نـاطق

---

۱ ـ نخ : خود
۲ ـ نخ : درنسخه‌های‌دیگراین شعر نیست و بنظر میرسد که الحاقی باشد
۳ ـ نخ : ای یوسف مصر بر آی ازچاه
٤ ـ نخ: زمعارف‌عالم عقلی‌دور
٥ ـ نخ : بچه‌بسته دل
٦ـ نخ : مپرس‌زعالم دل‌خبری
۷ ـ نخ : دوسبط

یارب یارب ! برضا شه دین آن ثامن رضا من اهل یقین
یارب ! بتقی و مقاماتش یارب ! بنقی و کراماتش
یارب ! بحسن شه بحر و بر بهدایت مهدی دین پرور
کین بنده ی مجرم عاصی را وین غرقه‌ی بحر معاصی را
از قید علائق جسمانی از بند و ساوس شیطانی
لطف بنما و خلاصش کن محرم بحریم خواصش (۱) کن
۳۹۰ یارب یارب ! که بهائی را این بیهده گرد هوائرای
که بلهوولعب شده عمرش صرف ناخوانده ز لوح وفا یکحرف
زین غم برهان که گرفتارست دردست هوی و هوس زارست
در شغل زخارف دنیی دون مانده بهزار امل مفتون
رحمی بنما بدل زارش بگشا بکرم گره از کارش
زین بیش مران ز در احسان بسعادت ساحت قرب رسان
وارسته ز دنیی دونش کن سر حلقه‌ی اهل جنونش کن

فصل

فی نصیحة نفس الامارة وتخدیرها من الدنیا الغداره

ای باد صبا به پیام کسی چو بشهر خطاکاران برسی
بگذر ز محله‌ی مهجوران وز نفس و هوی ز خدا دوران
وانگاه بگو ببهائی زار کی نامه سیاه و خطا کردار
۴۰۰ کای عمر تباه گنه پیشه تا چند زنی (۲) تو بپا تیشه
یکدم بخودآی و ببین چه کسی بچه بسته دل بکه همنفسی

---

۱ ـ نخ : وزاهل کرامت خاصش کن
۲ ـ نخ : تاچند بپات زنی تیشه

شد عمر توشصت (۱) وهمان پستی — وز باده ی لهو و لعب مستی
گفتم که مگر چو بسی برسی — یا بی خود را دانی چه کسی
درسی درسی ز کتاب خدا — رهبر نشدت بطریق هدا
وز سی بچهل چو شدی واصل — جز جهل از چهل نشدت حاصل
اکنون چو بشصت رسیدت سال — یکدم نشدی فارغ ز وبال
در راه خدا قدمی نزدی — بر لوح وفا رقمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی (۲) — رسوا شده ای و نمیدانی
از اهل غرور ببر پیوند — خود را بشکسته دلان بر بند
شیشه چو شکست شود ابتر — جز شیشه‌ی دل که شود بهتر ۴۱۰
ای ساقی باده‌ی روحانی — زارم ز علائق جسمانی
یك لمعه ز عالم نورم بخش — یکجرعه ز جام طهورم بخش
کز سر فکنم بصد آسانی — این کهنه لحاف هیولانی

فصل

(۳) فی ذم من صرف خلاصة عمره فی العلوم الرسمیة المجازیه

ای کرده بعلم مجازی خوی — نشنیده ز علم حقیقی (٤) بوی
سرگرم بحکمت یونانی — دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم گرو مانده — نشکسته ز پای خود این کنده

---

۱ ـ نخ : صرف

۲ ـ نخ : نفسانی

۳ ـ نخ : فی ذم من صرف عمره فی العلوم الرسمیة الدنیویه ولم یلتفت الی العلوم الحقیقیة الاخرویه

٤ ـ نخ : حقیقت

برعلم رسوم (۱) چو دل بستی — بر اوجت اگر ببرد پستی
یکدر نگشود ز مفتاحش — اشکال . افزود ز ایضاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب — ز مطالع آن طالع در خواب
۴۲۰. راهی ننمود اشاراتش — دل شاد نشد ز بشاراتش
محصول نداد محصل آن — اجمال افزود مفصل آن
تا کی ز شفاش شفا طلبی — وز (۲) کاسه‌ی ز هر دوا طلبی
تا چند چو نکبتیان مانی — بر سفره‌ی چرکن یونانی
تا کی بهزار شعف لیسی — ته مانده ی کاسه‌ی ابلیسی
سؤر المؤمن فرموده نبی — از سؤر ارسطو چه میطلبی ؟
سؤر آن جو که بروز نشور — خواهی که شوی با او محشور
سؤر آن جو که در عرصات — ز شفاعت او یابی درجات
در راه طریقت او رو کن — با نان شریعت او خو کن
کانراه نه ریب در او نه‌شکست — وآن نان نه شور و نه بینمکست
۴۳۰. تا چند ز فلسفه ات لافی — وین یا بس و رطب بهم بافی
رسوا کردت بمیان بشر — برهان ثبوت عقول عشر
در سر ننهاده بجز بادت — برهان تناهی ابعادت
تا کی لافی ز طبیعی دون — تا کی باشی برهش مفتون
وآن‌فکر که شد بهیولا صرف — صورت نگرفت از آن یکحرف
تصدیق چگونه باین بتوان — کاندر ظلمت برود الوان
علمی که مسائل او این است — بی شبهه فریب شیاطین است
تا چند دو اسبه پیش تازی — تا کی بمطالعه اش نازی

---

۱ ـ نخ : مجاز

۲ ـ نخ : در

وین علم دنی کـه تـرا جـانست | فضلات فضایـل یـونان است
خود گو تا چند چو خرمگسان | نازی (۱) بسر فضلات کسان
تـا چند ز غـایت بیدینـی | خشت کتبش بر هم چینی ؟
انـدر پـی آن کتب افـتاده | پشتی بکتاب خـدا داده ۴۴۰
نی رو بشریعت مصطفوی | نی دل بطریقت مرتضوی
نه بهره ز علم فروع و اصول | شرمت بادا ز خدا و رسول
ساقی ز کرم دو سه پیمانه | درده ببـهائـی دیـوانـه
زان می که کند مس او اکسیر | و علیـه یسهل کل عسیر
زان می که اگر ز قضا روزی | یکجرعه از آن شودش روزی
از صفحه‌ی خاك رود اثرش | و ز قله‌ی عرش رسد خبرش

فصل

(۲) فی علم النافع فی المعاد

ای مانده ز مقصد اصلی دور | آکنده دماغ ز باد غرور
از علم رسوم چه میجوئی | انـدر طلبش تا کی پوئی
تا چند زنی ز ریاضی لاف | تـا کی بافی هزار گزاف
زدوائر عشر و دقایق وی | هـرگز نبری بحقایق پی ۴۵۰
وز جبر و مقابله و خطائین | جبر نقصت نشود فی البین
در روز پسین که رسد موعود | نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند ز تو مغبونی | نه شکل عروس و نه مأمونی
در قبر بوقت سئوال و جواب | نفعی ندهد بتو اسطرلاب

---

۱ - نخ : لرزی

۲ - نخ : فی الترغیب فی العلوم الحقیقة الدینیه

زان ره نبری بدر مقصود   فلسش قلب است و فرس نابود
علمی بطلب که ترا فانی   سازد ز علائق جسمانی
علمی بطلب که بدل نورست   سینه ز تجلی آن طورست
۴۶۰ علمیکه ازآن چوشوی محظوظ   گردد دل تو لوح المحفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست   یعنی ذوقیست، خطا بی نیست
علمیکه نسازدت از دونی   محتاج بآلت قانونی
علمی بطلب که نماید راه   وز سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست   حالی است تمام و مقالی نیست
علمی که مجادله را سبب است   نورش ز چراغ ابولهب است
علمی بطلب که گزافی نیست   اجماعیست و خلافی نیست
علمیکه دهد بتو جان نو   علم عشقست ز من بشنو
بعلوم غریبه تفاخر چند   زین گفت و شنود زبان دربند
سهل است(۱) نحاس که زر کردی   زر کن مس خویش تواگر مردی
از جفر و طلسم بروز پسین   نفعی نرسد بتو، ای‌مسکین
بگذر ز همه بخودت پرداز   کز پرده برون نرود آواز
۴۷۰ آن علم ترا کند آماده   از قید جهان کند آزاده
عشق است کلید خزاین جود   ساری در همه ذرات وجود
غافل تو نشسته بمحنت و رنج   واندر بغل تو کلید گنج
جزحلقه‌ی عشق مکن در گوش   از عشق بگو درعشق بکوش
علم رسمی همه خسرانست   در عشق آویز که علم آنست
آنعلم ز تفرقه برهاند   آن علم تو را ز تو بستاند

---

۱ ــ نحاس (بضم نون) مس

آن علم ترا ببرد برهی کز شرك خفی و جلی برهی
آن علم ز چون و چرا خالیست سرچشمه ی آن علی عالیست
ساقی قدحی ز شراب الست که نه‌خستش پانه فشردش دست
در ده ببهایی دلخسته آن دل بقیود جهان (۱) بسته
تا کنده‌ی جاه ز پا شکند وین تخته کلاه ز سر فکند

فصل

(۲) فی المناجات والشوق الی صحبته اصحاب الحال وارباب الکمال

عشاق (۳) جمالك احترقوا فی بحر صفا تك قد غرقوا
فی باب نوالك قد و قفوا و بغیر جمالك ما عرفوا ۴۸۰
نیران الفرقة تحرقهم امواج الا دمع تفرقهم
گر پای نهند بجای سر در راه طلب زیشان بگذر
که نمیدانند ز شوق لقا پا را از سر سر را از پا
من غیر زلالك ما شربوا وبغیر جمالك (۴) ما طربوا
صدمات جمالك تفنیهم نفحات وصالك تحییهم
کم قد احیوا کم قدمات عنهم فی العشق روایات
طوبی لفقیر رافقهم بشری لحزین وافقهم
یارب یارب که بهایی عاصی را سر دفتر اهل معاصی را

۱ ـ نخ : امل
۲ ـ فی الشوق الی ارباب الحال واصحاب الکمال
۳ ـ نخ : عشاق جمالك قدغرقو فی بحر وصالك واحترقو
۴ ـ نخ : خیالك

یارب یارب! که بهاییرا — آن عمر تباه ریایی را

۴۹۰ خطی (۱) ز صداقت ایشان ده — توفیق رفاقت ایشان ده

باشد که شود ز وفا منشان — نه اسم و نه رسم، نه نام و نشان

(۲) فی التوبه عن الخطایا والانابة الی واهب العطایا

ای داده خلاصه ی عمر بباد — وی گشته بلهو و لعب دلشاد

ای مست ز جام هوا و هوس — دیگر ز شراب معاصی بس

تا چند روی بره عاطل — یکبار بخوان زهق الباطل

زین بیش خطبه پناه مباش — مرغابی بحر گناه مباش

از توبه بشوی گناه و خطا — وز توبه بجوی نوال و عطا

گر تو برسی بنعیم مقیم — وز توبه رهی ز عذاب الیم

توبه در صلح بود یارب — این در میکوب بصد یارب

نومید مباش ز عفو الله — ای مجرم عاصی نامه سیاه

۵۰۰ گرچه گنه تو ز عد بیش است — عفو و کرمش از حد بیش است

عفو ازلی که برون زحد است — خواهان گناه فزون ز عد است

لیکن چندان در جرم مپیچ — که مکان صلح نماند هیچ

تا چند کنی ای شیخ کبار — توبه تلقین بهایی زار

کو توبه‌ی (۳) روز بشب شکند — وین توبه بروز دگر فکند

عمرش بگذشت بلیت و عسی — وز توبه‌ی صبح شکست مسا

ای ساقی دلکش فرخ فال — دارم زحیات هزار ملال

در ده قدحی ز شراب طهور — بردل بگشا در عیش و سرور

که گرفتارم بغم جانکاه — زین توبه‌ی سست بتر زگناه

۱ـ نخ : حظی

۲ ـ نخ : فی ترغیب العاصی فی التوبه عن المعاصی

۳ ـ نخ : کو توبهٔ که بشب شکند — وین توبه شب‌ را بروز فکند

ای ذاکر خاص بلند مقام آزرده دلم ز غم ایام
زین ذکر جدید فرح افزای غمهای جهان ز دلم بزدای ۵۱۰
میگو با ذوق و دل آگاه الله الله الله الله

کاین ذکر رفیع همایون فر وین نظم بدیع بلند اختر
در بحر (خبب) چو جلوه نمود درهای فرح بر خلق گشود
آنرا بر خوان بنوای حزین وز قلهٔ عرش بشنو تحسین
یارب بکرامت اهل صفا بهدایت (۱) پیشروان وفا
کاین نامهٔ نامی نیک اثر کاورده ز عالم قدس خبر

پیوسته خجسته مقامش کن
مقبول خواص و عوامش کن

۱ ـ نخ : راهروان

تا بدل فائز شود از فیض پیر
هر گرسنه آنچه از نان و پنیر

نان و پنیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة والسلام علی نبیه محمدصلی الله علیه وسلم
وعلی آله و صحبه الطیبین والطاهرین أجمعین

فصل

فی ذم المنتقدین بالحکمة وینکرون لطائفها وسرائرهامن الغفلة والظلمة
وفی تفسیر من تفقه ولم یتصوف فقد تفق ومن تصوف ولم تیفقه
فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق

ایکه روز و شب زنی از علم لاف — هیچ بر جهلت نداری اعتراف

ادعای اتباع دین و شرع — شرع ودین مقصود دانسته بفرع

۵۲۰ وآن هم استحسان ورای ازاجتهاد — نه خبر از مبدء و نه از معاد

برظواهر گشته قائل چون عوام — گاه ذم حکمت و گاهی کلام

گه تنیدن بر ارسطالیس ، گـاه — بر فلاطون طعن کردن بیگناه

دعوی فهم علوم و فلسفه — نفی یا اثباتش از روی سفه

توچه از حکمت بدست آورده‌ای حاش لله ار تصور کرده ای
چیست حکمت طائر قدسی‌شدن سیر کردن در وجود خویشتن
ظلمت تن‌طی‌نمودن بعد از آن خویشرا بردن سوی انور جان
پا نهادن در جهان دیگری خوشتری زیبا تری بالا تری
کشور جان و جهان تازه یی کش جهان تن بود دروازه یی
خالص وصافی‌شوی از خاك پاك نه ز آتش خوف و نه از آب پاك
هر طرف وضع رشیقـی در نظر هر طرف طورانیقی جلوه گر ۵۳۰
هر طرف انوار فیض لایزال حسن‌در حسن‌و جمال‌اندر جمال
حکمت آمد گنج‌مقصود ای‌حزین لیك اگر بافقه وزهدآید قرین
فقه و زهد ار مجتمع نبود بهم کی‌توان زد در ره حکمت قـدم
فقه چبود ؟آنچه محتاجی بر آن هر صباح وشام ، بل آنـاً فـآن
فقه چبود ؟ زاد راه سالکین آنکه‌شد بی‌زاد ، گشت‌ازهالکین
زهد چه ؟ تجریدقلب ازحب‌غیر تا تعلق نایدت مـانع ز سیر
گر رسد مالی نگردی شادمان ور رود هم ، نبودت باکی از آن
لطف دانی آنچه آید از خدا خواه ذل و فقر ، خواه‌عز وغنا
هر که او را این‌صفت حالی‌نشد دل ز حب ماسوی خـالی نشد
نفی لا تأسوا علی ما فاتکم یأس آوردش شده از راه گم ۵۴۰
نیست با وجه زهادت معتبـر نقد باغو راغو گاوو اسب‌وخر
گرچه اینها غالباً سد رهند پای بند نـاقصان گمـرهند
آنکه گشت آگاه‌وشدواقف‌زحال داند از دنیا بود بس انفعال
مال دنیا را معین خود مدان ای محدث فاحذروا راهم بخوان
حب دنیا گرچه رأس هر خطاست اهل دنیارا در آن‌بس خیرهاست

حب آن رأس الخطیات آمدست بین حب الشئی والشئی فرق هست
سیب طعمش قوت دل میدهد گه ز رنگش طفل را دل میجهد
عاقل آن را بهر قوت میخورد بهر رنگش طفل حسرت میبرد
پس مدار کار ها عقلست ، عقل گر نداری باور اینك راه نقل

حکایت

۵۵۰ عابدی از قوم اسرائیلیان در عبادت بود روزان و شبان
روی از لذات جسمی تافته لذت جان در عبادت یافته
قطعه یی از ارض بود اورا مکان کز سرای خلد میدادی نشان
صیت عابد رفت تا چرخ کبود بسکه بودی در رکوع و درسجود
قدسیی از حال اوشد با خبر کرد اندر لوح اجر او نظر
دیدی اجری بس حقیر و بس قلیل سر او را خواست ازرب جلیل
وحی آمد کز برای امتحان وقتی از اوقات باوی بگذران
پس ممثل گشت پیش او ملك تا کند ظاهر عیارش بر محك
گفت عابد: کیستی احوال چیست؟ زانکه باناجنس نتوان کرد زیست
گفت :مردی از علائق رسته یی چون تو دل برقید طاعت بسته یی
۵۶۰ حسن حالت دیدم و حسن مکان آمدم تا با تو باشم یکزمان
گفت عابد آری این منزل خوشست لیك باوی عیب زشتی نیز هست
عیب آن باشد که آن زیبا علف خودبخود صد حیف میگردد تلف
از برای رب ما نبود حمار این علفها تا چرد فصل بهار
گفت قدسی: چونکه بشنید اینمقال نیست ربت راخری ،ای بیکمال
بودمقصود ملك از این کلام نفی خر اندر خصوص آنمقام
عابد این فهمید، یعنی نیست خر نه درینجا ونه در جای دگر

گفت حاشا این سخن دیوانگان
اینچنین بی ربط آمد برزبان

پیش هر سبزه خری میداشتی
خوش بود تا در چرا بگماشتی

گر نبودی خر که اینها را چرید
این علفها را چرا میآفرید

گفت قدسی: هست خرنی حلق را
حق منزه از صفات خلق را ۵۷۰

پس ملك هر دم صد استغفار برد
گرچه وی راناقص وجاهل شمرد

با وجود نفی اقرار وجود
چون علف خوارش تصور کرده بود

بی تجارب از کیارا علم نیست
کز علف حیوان تواند کرد زیست

هان تأمل کن در این نقل شریف
که در آن پنهان بود سر(۱) لطیف

عابد اول در میان خلق بود
کسب آداب و عبادت مینمود

ورنه چون داند عبادت چونکند
بر چه ملت طاعت بیچون کند

در اوان خلطه را خلق جهان
دیده بود او ، آنچه دیده دیگران

بعد از آن کرد او تجرد اختیار
چون ندیده به ز طاعت هیچکار

بود عقلش فاسد وناقص ، ولی
نه فساد ظاهر و نقص جلی

مرد عابد دیده بد خر را بسی
هر یکیرا لیك در دست کسی ۵۸۰

گفت اینها خود همه‌از مردمست
هریك ازسعی خود آورده بدست

مالك ملك آمده هر کس بعقل
در تمسك دست ما رانیست دخل

چونشد اینها جمله ملك دیگری
پس نباشد حضرت‌رب راخری!

او ندانسته که کل از حق بود
جمله را حق مالك مطلق بود

هر کرا ملکیست از ابناء اوست
هر کرا مالیست از اعطاء اوست

نزع وایتایش بوفق حکمت است
هر کرا گه‌عزت و گه ذلت است

هر کجا باشد وجود خر بکار
میکند ایجاد از یك تا هزار

هرچه خواهد میکند پیدا بکن
بی‌علاج و آلت حرف وسخن

عقل عابد را چواین عرفان نبود
باملك کرد آنچنان گفت‌وشنود

۱ ـ نخ : سری

۵۹۰ هان مخند ای نفس بر عابد ز جهل — هان مدان رستن ز نقص عقل سهل

در کمین خود نشینی گر دمی — خویش را بینی کم از عابد همی

گر تو این اموال دانی مال رب — بهر چه در غصب داری روز و شب

گر بود در عقد قلبت آنکه نیست — مال جز مال خدا، پس ظلم چیست؟

آنچه داری، مال حق دانی اگر — پس بچشم عاریت دروی نگر

زان بهر وجهی که خواهی نفع گیر — داده بهر انتفاع او را معیر

لیك نه وجهی که مالك نهی کرد — تا شوی از خجلت آن روی زرد

گر نکردی این لوازم را ادا — دعوی ملزوم کردن دان خطا

عابدا ندر عقل گرچه بود سست — بود اخلاص و عباداتش درست

کان ملك تا آنزمان آمد پدید — علت نقصان اجر وی بدید

۶۰۰ تا که آخر در خلال گفتگو — کرد استنباط ضعف عقل او

هست در عقل تو نیز این اختلال — نفی خر کرد او ز حق، تو نفی مال

در تو آیا هست اخلاص و عمل؟ — پس چه خندی بر وی، ای نفس دغل!

فصل

فی العقل

چیست دانی عقل در نزد حکیم؟ — مقتبس نوری ز مشکوة قدیم

از برای نفس تا سازد عیان — از معانی آنچه میتابد بر آن

چون جمال عقل عین ذات اوست — نیستش محتاج عینی کو نکوست

بلکه ذاتش هم لطیف و هم نکوست — دیگرانرا نیز نیکوئی باوست

پس اگر گوئی چرا نیکوست عقل — خواهمت گفتن نکو زانروست عقل

جان و عقل آمد بعینه جان نور — که بود از عین ذات او ظهور

او بذاته ظاهر آمد نی بذات — فهم کن تا وارهی از مشکلات

نیراعظم دو باشد ، شمس و عقل — جسم و جان باشند عقل و شرع و نقل ۶۱۰
نور عقلانی فزون از شمس دان — زانکه این تابد بجسم و آن بجان
نور عقلانی کند تنویر دل — نور شمسانی کند تنویر گل
شمس برظاهر همین تابان بود — لیك باطن از خرد ریان بود
گر تو وصف عقل از من نشنوی — گوش کن ابیات چند از مثنوی

قال المولوی المعنوی

مشورت میکرد شخصی با یکی — تا یقینش رو نماید بیشکی
گفت ای خوش نام غیر من بجو — ماجرای مشورت باوی بگو
من عدوم مر ترا ، بامن مپیچ — نبود از رأی عدو پیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست — دوست بهر دوست لاشك خیر جوست
من عدوم چاره نبود کز منی — کژ روم ، با تو نمایم دشمنی
حارسی از گرك جستن شرط نیست — جستن از غیر محل نا جستنیست ۶۲۰
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من تراکی ره نمایم ، ره زنم
هر که باشد همنشین دوستان — هست در گلخن میان بوستان
هر که با دشمن نشیند در زمن — هست اندر بوستان در گولخن
دوست را مازار از ما و منت — تا نگردد دوست خصم و دشمنت
خیر کن با خلق از بهر خدا — یا برای جان خود ای کد خدا
تا همواره دوست بینی در نظر — در دلت ناید زکین ناخوش صور
چونکه کردی دشمنی پرهیز کن — مشورت با یار مهر انگیز کن
گفت میدانم ترا ای بوالحسن — که توئی دیرینه دشمن دارمن
لیك مرد عاقلی و معنوی — عقل تو نگذاردت که کج روی
طبع خواهد تا کشد ازخصم کین — عقل بر نفس است بند آهنین ۶۳۰

آید و منعش کند وادار دش / عقل چون شحنه است در نیك و بدش

عقل ایمانی چو شحنه عادلست / پاسبان و حاکم شهر دلست

همچو گربه باشد او بیدارهوش / دزد در سوراخ ماند همچو موش

درهر آنجا که برآرد موش دست / نیست گربه ور بود آن مرده است

گربه‌ی چون شیر شیر افکن بود / عقل ایمانی که اندر تن بود

غره‌ی او حاکم درندگان / نعره‌ی او مانع چرندگان

شهر پر دزدست و پر جامه کنی / خواه شحنه باش گو و خواه نی

عقل در تن حاکم ایمان بود / که ز بیمش نفس در زندان بود

عقل دو عقلست اول مکسبی / که در آموزی چو درمکتب صبی

٦٤٠ از کتاب واوستاد وفکر و ذکر / وز معانی و علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران / لیك تو باشی ز حفظ آن گران

لوح حافظ توشوی دردورو گشت / لوح محفوظست کوزین در گذشت

عقل دیگر بخشش یزدان بود / چشمه‌ی آن در میان جان بود

چون زسینه آب دانش جوش کرد / نی شود گنده نه دیرینه نه زرد

ور ره نقبش بود بسته چه غم / کو همی جوشد زخانه دم بدم

عقل تحصیلی مثال جویها / کان رود در خانه‌ای از کویها

چونکه راهش بسته‌شد ، شدبینوا / تشنه ماند و زار باصد ابتلا

از درون خویشتن جو چشمه را / تا رهی از منت هر ناسزا

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی / تاچو عقل کل توباطن بین شوی

٦٥٠ از عدم چون عقل زیبا رو نمود / خلقتش داد و هزاران عز فزود

عقل چون از عالم غیبی گشاد / رفت افزود و هزاران نام داد

کمترین زان نامهای خوش نفس / اینکه نبود هیچ او محتاج کس

گر بصورت وا نماید عقل رو / تیره باشد روز پیش نور او

ور مثال احمقی پیدا شود ظلمت شب پیش او روشن بود
کو ز شب مظلم تر وتاری ترست لیك خفاش شقی ظلمت خرست
اندك اندك خوی کن با نور روز ورنه چون خفاش مانی بیفروز
عاشق هر جا شکال و مشکلیست دشمنی هر جا چراغ مقبلیست
ظلمت اشکال زان جوید دلش تا که افزون تر نماید حاصلش
تا ترا مشغول آن مشکل کند وز نهاد زشت خود غافل کند
عقل ضد شهوتست ای پهلوان آنکه‌شهوت می‌تند عقلش‌مخوان ۶۶۰
وهم خوانش آنکه شهوت‌را گداست وهم قلب و نقد زر عقلهاست
بی محك پیدا نگردد وهم وعقل هردو را سوی محك کن زودنقل
این محك قرآن و حال انبیا چون محك هرقلب را گوید بیا
تا ببینی خویش را ز آسیب من که نه یی اهل فراز و شیب من
عقل را گر اره یی سازد دو نیم همچو زر باشد در آتش او بسیم

فی اختلاف العقول

عقلها را داده ایزد اعتداد مختلف اقدار بر حسب مواد
شعله ها هریك بحدی منتهی‌است مشعلی ازشمع جستن‌ابلهی است
پس‌زهر نفسی فروغی ممکن است چون بفعل آید توانی گفت‌هست
سعی میکن تا بفعل آید تمام ورنه خواهی بود ناقص والسلام
سعی وتحصیل است و فکر اعتبار ترك شغلی کان ترا نبود بکار ۶۷۰
بر حذر بودن ز طغیان هوا زانکه افتد عقل از آن در صعبها
عبرتی گیر از چراغی ای غنی در غبار ابر در کم روغنی
هان توبگشاچشم عبرت گیر خود سازعبرت رهنمای سیر خود
امتیاز آدمی از گاو و خر هم بفکر وعبرت آمدای‌پسر

چون‌شدی بی‌بهره ازفکر ایدغل　دان که کالا نعام باشی بل اضل
فکر یکساعت ترا در امر دین　افضل آمد از عبادات سنین
ایخوشا نفسی که عبرت گیرشد　در علاج نفس با تدبیر شد
تقوی قلب و صلاح واقعی　هم بفکر و عبرتست ای المعی
ای رمیده طبع تواز زی صلاح　کرده‌یی خود غیبت نیکان مباح
۶۸۰ عالمی گر پیرو سنت شود　مقصدش زان پیروی غربت‌شود
چون رسد وقت نماز از جا جهد　ترك صحبت‌داده، شغل‌از کف نهد
گوئیش مرد ریا کاری بود　اهل مشرب را بدل باری بود
ور ز قید شرع بینی وا شده　لاابالی گشته بی پروا شده
در عبادت کرده عادت‌چون‌صبی　آخر وقت و اقل واجبی
صحبت هرصنف کافتد اتفاق　باشد اندر وسعت خلقش وفاق
نامیش با مشرب وبی ساخته　گوئیش اصلا ریا نشناخته
بس‌سبکروح ولطیف وبامزه‌است　گوئیا نان و پنیر وخربزه است

فصل

فی العلم وحده

ایکه هستی‌روزوشب جویای علم　تشنه و غواص در دریای علم
رفته درحیرت که حدعلم چیست　از کتب آیا کدامین خواندنیست
۶۹۰ هر کسی نوعی ازآنرا رو کند　علم بروفق طبیعت خو کند
آن یکی گوید حساب وهندسه　جمله وهمست و خیال و وسوسه
وآن‌دگر گوید که‌هان‌علم‌اصول　فدیه باشد برخدا وبر رسول
کاش حد علم را دانستمی　تا ازین تشویش و حیرت رستمی
گر ترا مقصود علم مطلق است　حد آن نزد قدیم بر حق است

علم مطلق بیحد وبی منتهی است حد بیحد بــاز بیحد را سزاست
ور بود مقصود تو ای حق پرست حد علمی کان کمال انفس است
علم آن باشد که بنماید رهت علم آن باشد که سازد آگهت
علم آن باشد گر از من بشنوی کز بدیع خلق را آگه شوی
علم آن باشد که بشناسی بوی لطف وفیض قادر و قیوم وحــی
پس بدانی قــدرت بیحد او فیض و جود و نعمت بیعد او ۷۰۰
آن بتعظیم آردت بی اختیار وین کند در جماه حال امیدوار
بی تصنع حب خود در دل کند بی تکلف برعمل مایل کند
چون زروی شوق کردی بندگی آنزمان داوی نشان زندگی
آنکه درطاعت دلش افسرده است گر بظاهر زنده ، باطن مرده است
قوم جهال ار عبادت میکنند بیشتر از روی عادت میکنند
یا عوامیرا بخود داعی بود یا برای دنیوی ساعی بــود

تمثیل

بی نمازی با یکی از اهل راز خواست گوید علت ترك نماز
گفت هر وقتی که کردم قصد آن آفتی آمــد بمالم نــاگهان
وآندگر گفتش که من کردم نماز مدتی بسیار و شبهای دراز
تا برون آیم ز فقر و احتیاج گیرد آن دکان وبازارم رواج ۷۱۰
حاصلی از وی توقع داشتم چون نشد یکبارگی بگذاشتم
این بود احوال جهال ای عزیز این بود شان پایه بی قدر وتمیز
واجبی را در خیال این گمرهان کرده اندازجهل خودممکن گمان
داده نسبت ، بخل یا غفلت بوی در مقابل خویشرا دانسته شی
غیرممکن کی زممکن کردفرق؟ آنکه دردریای تشبیه است غرق

تا نشد اوصاف امکانیش فهم ‌‌ کی تواند دید کوته دست وهم

ساحت عزت چسان داند بری ‌‌ از خلاء وسطح وبعد جوهری

تا ندانستست اعراض عـدد ‌‌ برچه معنی خواهدش گفتی احد

هرچه گوید دررضا ودر غضب ‌‌ زآن منزه دان جناب قدس رب

۷۲۰ گرچه تقدیس خداوند صمد ‌‌ از ره تقلید هم ممکن بـود

زانجهت گوئیم جمعی ازعوام ‌‌ یافته در سلك اسلام انتظام

لیك این اسلام حکم ظاهر است ‌‌ تا برون آید ز گبر و بت پرست

گر نه فضل ازحق خودداردقبول ‌‌ کی شود مقبول تقلید اصول

بلکه آن تقلید هم از مشکلات ‌‌ اصل مطلب چون بود ازغامضات

ز آن نبی مجمل رساند اول پیام ‌‌ که در آن منظور بودش خاص و عام

رفته رفته عقلها چون شد قوی ‌‌ یافت بسطی مجملات معنوی

آنکه از علم سیر دارد خبر ‌‌ کرده در اقوال معصومین نظر

دیده اجمالات و تفصیلاتشان ‌‌ در تکلم مختلف حالاتشان

سائلی پرسید از تفویض وجبر ‌‌ تاشناسد کیست درامت چو گبر

۷۳۰ گفت تفویض آنکه اعمال تمام ‌‌ حق مفوض کرده باشد برانام

راست گفت این نیز تفویضی بدست ‌‌ لیك آن نه کز پیمبر واردست

چون نبودش تاب استعداد ودرك ‌‌ کرد زان تفسیر این تفویض درك

فصل

فی التحقیق

ایخوشا نفسی که شد در جستجو ‌‌ بس تفحص کرد حق را کو بکو

در همه حالات حق منظور داشت ‌‌ حق ورادانست ، ناحق‌را گذاشت

گر چنینی هر کتابیرا بخوان ‌‌ عاقبت مأجوری خود را بدان

ورنه حق مقصود داری ای خبیث ‌‌ برتو حجت باشد این علم حدیث

رو تتبع کن وجـود رأیها تا شوی واقف مکانهای خطا
این چنین فرمود شاه علم و دین هادی عرفان امیر المؤمنین
هان نگوئی فلسفه کل حق بود آنکه گوید کافر مطلق بود
آری ازوی میکند در دل خطور بس معانی کز دهانت بوده دور ۷۴۰
چون تصور کردش آنکو المعی(۱) است دیددانست آنچه خودرا واقعی است
چون تواند کرد عقل اثبات شئی تا نمی فهمند شرح رسم وی
هم برین منوال دان ابطال آن این بود قانون عقل جاودان

فصل

فی الفطره

ای لوای اجتهاد افـراشته روزه‌ی هر روز عادت ساخته
اهل وحدت را بشقوت(۲) کرده حکم بسته شان در ربقه ی صم وبکم
هان مشو مغرور بر افعال خود هان مشو مسرور براحوال خود
این عبادتهای تو مقبول نیست تا ندانی عاقبت کار تو چیست
ای بسا فعلی که وارون بسته شد شیشه‌ی امن نفوس اشکسته شد
گبر چندین سالهٔ در حین نزع کرد بر حقیت اسلام قطع
عابدی باشد ومد و کش و فش بهر ترسا بچه یی شد بـاده کش ۷۵۰
کار با انجام کارست و سرشت ختم کاشف ازسرشت خوب و زشت
ای بسا بد طینت و نیکو خصال ای بسا خوش طینت و ناخوش فعال
طینت بد آنکه در علم ازل رفته از وی ختم بر کفر و دغل

فصل

فی التکلیف والشوق

هان مدان بیگار تکلیفان عام هان مدان ضایع رسالات و پیام

(۱) (المعی) کسی است که وقتی در باره کسی یاچیزی گمان میبرد پنداری آنرا دیده و وصفش را شنیده است.

(۲) شقوت (بفتح شین و واو) راندگی ازدرگاه - شقاوت - بدبختی

باید اول آیه از حق نهی وامر غیر مختص نه بزید و نه بعمرو
زاستماع آن دوتا بارز شدست شوق مکنونی که در نیك وبداست
امرونهی شرع و عقل ودین زدب شرط شوق این وآن دان نه‌سبب
شرط اصلامحدث مشروط نیست گرچه ازبهرحدوتش بودنیست
گر نباشد بارش تام از سما اززمین کی روید اقسام گیا
۷۶۰ گل بفیض عام روید از زمین لیك این‌باشد چنان‌وآن چنین
آن‌یکی‌خارست، آن‌یك گل‌بذات هریکی دارد زذات خودصفات
سنبل وگل بهر روئیدن دمید خار وخس‌را بهرتون اوآفرید
بارش اینها را چنین حالات داد پس‌ببارش حال‌ذات ازوی نزاد
گرنکردی فهم‌بگذر زین مقال خویش‌را ضایع مکن اندرجلال

فصل

فی‌ماهیة الذوات

هریك از موجود با طوری وجود بهر او موجود شد انسان نمود
بود امر ممکنی از ممکنات درازل ممتاز از غیرش بذات
بود اما بودنی علمی و بس حد علم ارچه نشد مفهوم کس
مأخذ کل قدرت بی منتهاست بی کم‌وبی کیف واین ومتی است
داشت ازحق بهرحق راهم ظهور خواهی ارتمثیل‌وی چون‌ظل‌ونور
۷۷۰ ظل‌قدرت بود کل قبل‌الوجود هم زحق از بهر حق معلوم بود
چون‌معانیشان‌زیکدیگرجداست گرتوماهیانشان خوانی رواست
زانکه ماهیت زماهو مشتق است زان بهریك صدق‌تشبیه‌حق است
آنچه میگویم همه تقریب دان نیست جزتقریب در وسع بیان
این بیانات وشروح ایحقشناس جمله تمثیل و مجازست و قیاس

وه چه نیکو گفت دانای حکیم — از پی تمثیل قدوس و قدیم
ای برون ازفکر وقال وقیل من — خاك بر فرق من وتمثیل من

فصل

فی مجانسة الذوات بالصفات

داشت هر ذاتی چو در علم ازل — خواهش خود را بنوعی از عمل
با لسان حال کرد از حق سؤال — تا میسر سازدش در لایزال
گر میسر خیرشد توفیق دان — گرمیسر شر بشد خذلانش خوان
نی میسراین جز الحاح سؤال — گرچه بی مسؤول فعل آمدمحال ۷۸۰
یوم پس عائد باهل شر بود — ذیل عدل حق از آن اظهر بود
لم این مرموز اسرار خداست — خوض دادن عقلرا دروی خطاست
گر بعلم و حکمت حق قائلی — بر تو منحل میشود بی مشکلی
ور نه اول رو تتبع کن علوم — خاصه تشریح و ریاضی و نجوم
بین چه حکمتهاست دردور سپهر — بین چه حکمتهاست در تنویر مهر
بین چه حکمتهاست درخلق جهان — بین چه حکمتهاست درتعلیم جان
بین چه حکمتهاست درخلق نبات — بین چه حکمتهاست دراین میوه جات
صافی این علمها خواهی اگر — رو بتوحید مفضل کن نظر
کاندر آن از خازن علم اله — بشنوی با حق بیان ای مرد راه
علم ودانش جمله ارث انبیاست — انبیا را علم از نزد خداست ۷۹۰
خواندن صوری نشد صورت پذیر — از معانی نیست دانا را گزیر
نفس چونگردد مهیای قبول — علم از ایشان میکند در پی نزول
غایتش گاهی میانجی حاصلست — مثل عقلی کو بایشان واصلست
عقل ازبند هوا چون وا رهد — روی و جهت سوی علیین کند
انبیا را چیست تعلیم عقول — گوش کن گر نیستی زاهل فضول

کشف سرست آنچه بتوانند دید نقل ذکرست آنچه باشدشان شنید

فی المناجات

بار الها ما ظلوم و هم جهول از تو میخواهیم تسلیم عقول

زانکه عقل هر کرا کامل کنی خیر دارینی بدو واصل کنی

عقل چون از علم کامل میشود وز تعلم علم حاصل میشود

۸۰۰ در تعلم هست دانا ناگزیر استفاضه باید از شیخ کبیر

پس مرا یا رب بدانائی رسان تا ز شر جمله باشم در امـان

تا بدل فائز شود از فیض پیر

مر گرسنه آنچه از نان وپنیر

اشعار پراکنده شامل :

مثنویات - قصاید - مخمس - مستزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

گنج بادآورد

آن یکی طرار از اهل دوان — رفت تا دکان بقالی روان
پس بآن‌بقال گفت :ای‌ارجمند! — گرد کانت را هزاری گو بچند
گفت:ده درهم‌هزار ، ای‌مشتری — زودتر درهم بده گر ، می خری!
گفت:صدباشد بچنداز گردکان؟ — گفت : یك درهم بهای آن بدان
گفت: بامن گو که‌ده گردوبچند — گفت: عشری در همی ای‌دردمند
گفت: فرما قیمت یك گردکان — گفت: آنرانیست قیمت ای فلان
گفت: یك گردو عطا فرما بمن — داد او را گردکانی بی سخن
۸۱۰ بار کرد از او یکی دیگر طلب — خواجه او را داد بی شور و شغب
گفت : بازم گردکانی کن عطا — گفت بقال از کجائی ای فتی
گفت: باشد موطن من در دوان — شهر مولانا جلال نکته دان
گفت رو ای دزد طرار ودغل — دیگری را ده فریب از این اجل
باد نفرین بر جلال دین تو — کو نمود این نکته ها تلقین تو
ای تو کودن تر زبقال دکان — بی بهاتر عمرت از ده گردکان
گر کسی گوید که‌از عمرت‌بجا — مانده‌چل سال دگر ای مرتجا
چند باشد قیمت این‌چل سال را — بازگو تا بر شمارم مال را
فاش می بینم که میخندی بر و — خوانیش دیوانه از این گفتگو

پاسخش بدهی که گر ملك جهان | میدهی نبود بهای عشر آن
گردهی صدملك بی تشویش را | می‌فروشم کی حیات خویش را ۸۲۰
لیکن ای کودن ببین بی قیل و قال | میدهی مفت از کف خود ماه و سال
بین که این دیو لعین بی تاب و پیچ | می ستاند روز هایت را بهیچ
آخر آن عمری که صد ملکش بها | بود افزون نیست جز این روز ها
روزها چون رفت شد عمرت تلف | نه ترا سرمایه نه سودی بکف
آنچه قیمت بودش از عالم فزون | گو چه کردی و کجا باشد کنون؟
ای دوصد حیف از چنین گنج گران | کان ز دست ما برون شد بی گمان
ای هزار افسوس و عالمها دریغ | کافتاب ما نهان شد زیر میغ
ای دریغ از گنج باد آورد ما | ای دریغ آن کو که بفهمد درد ما
دردها دارم بدل از روزگار | محرمی کو تا کنم درد آشکار

عمر عزیز

گر نبود خنگ مطلعی لگام | زدن بتوان بر قدم خویش گام ۸۳۰
ور نبود مشربهٔ از زر ناب | باد و کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این | هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامه‌ی اطلس ترا | دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانه‌ی عاج ار نبود بهر ریش | شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض | در عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار ! | عمر عزیزست غنیمت شمار !

قلندری

از سمور و حریر بیزارم | باز میل قلندری دارم
تکیه بر بستر منقش بس | بـر تنم نقش بـوریاست هوس
چند بـاشم مـوزع الخاطر ؟ | ز استر و اسب و مهتر و قـاطـر

۸۴۰ تا کی از دست ساربان نالم ؟ که بود نام او گم از عالم
چند گویم زخیمه و الجوق چند بینم کجاوه و صندوق
گر نباشد اطاق و فرش حریر کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر
گر مز عفر مرا رود از یاد سر نان جوین سلامت باد !
دلم از قال و قیل گشته ملول ای خوشا خرقه و خوشا کشکول
لوحش الا ز سینه جوشی ها یاد ایام خرقه پوشی ها
ای خوش ایام شام و مصر و حجاز فارغ از فکر های دور و دراز
باز گیرم شهنشهی از سر وز کلاه نمد کنم افسر
شود آن پوست تخته تختم باز گردد از خواب چشم بختم باز
خاك بر فرق اعتبار کنم خنده بر وضع روز گار کنم

لطف دلدار

۸۵۰ یکدمك باخود آ ببین چه کسی از که دوری و با که هم نفسی
جور کم به ز لطف کم باشد که نمك بر جراحتم پاشد
جور کم بوی لطف آید ازو لطف کم محض جور زاید ازو
لطف دلدار اینقدر باید که رقیبی ازو برشگ آید

دست دعا

دلا تا بکی از در دوست دوری گرفتار دام سرای غروری ؟
نه بر دل ترا از غم دوست دردی نه بر چهره ازخاك آن کوی گردی
ز گلزار معنی نه رنگی نه بوئی درین کهنه گنبد نه هائی نه هوئی
ترا خواب غفلت گرفته است در بر چه خواب گرانست الله اکبر
چرا اینچنین عاجز و بی نوائی بکن جستجوئی ، بزن دست و پائی
سؤآل علاج از طبیبان دین کن توسل بارواح آن طیبین کن

۸۶۰ دو دست دعا را بر آور بزاری — همی گو بصد عجز و صد خواستاری
الهی بخورشید اوج هدایت — الهی الهی بشاه ولایت
الهی بزهرا ! الهی بسبطین — که میخوانَدشان مصطفی قرة العین
الهی بسجاد آن معدن علم — الهی بباقر شه کشور حلم
الهی بصادق امام اعاظم — الهی باعزاز موسی کاظم
الهی بشاه رضا قائد دین — بحق تقی خسرو ملك تمکین
الهی بحق نقی شاه عسکر — بدان عسکری کز ملك داشت لشکر
الهی بمهدی که سالار دین است — شه پیشوایان اهل یقین است
که بر حال زار بهائی عاصی — سر دفتر اهل جرم و معاصی
که در دام نفس و هوی اوفتاده — بلهو و لعب عمر بر باد داده
ببخشا و از چاه حرمان بر آرش — ببازار محشر مکن شرمسارش ۸۷۰
برون آرش از خجلت روسیاهی — الهی الهی الهی الهی !

نسیم خوشبو

ای نسیم صبح خوشبو میرسی — از کدامین منزل و کو میرسی
میفزاید از تو جانها را طرب — تو مگر می آئی از ملك عرب
تازه گردید از تو جان مبتلا — تو مگر کردی گذر از کربلا
میرسد از تو نوید لاتخف — میرسی گویا ز درگاه نجف
بارگاه مرقد سلطان دین — حیدر صفدر امیر المؤمنین
حوض کوثر جرعهٔ از جام او — عالم و آدم فدای نام او
یارب امید بهائی را برار — تا کند پیش سگانش جان نثار

درد اشتیاق

روح بخشی ای نسیم صبحدم — خود مگر می آئی از ملك عجم
تازه گردید از تو درد اشتیاق — میرسی گویا ز اقلیم عراق ۸۸۰
مردهٔ صد ساله یابد از تو جان — تو مگر کردی گذر بر اصفهان

آرزوی محال

(۱)چه‌خوش بودی‌ازباده کهنه‌سال شدی برمن خسته یکدم حلال
که خالی کنم سینه را یکزمان زغمهای پی در پی بیکران
رود محنت دهر از یاد من شود شاد این‌جان ناشاد من
بیادم نیاید بصد اضطراب کلام برون از حدو از حساب
بافسون ز افسانه دل خوش کنم مگر ضعف پیری فراموش کنم
بمیرم ز حسرت دگر یك نفس رها کرده بینم سگی از مرس
غم و غصه را خاك بر سر کنم دمی لذت عمر نوبر کنم
ندانم درین دیر بی انتظام که‌محنت کدامست وراحت کدام
۸۹۰ بهائی دل از آرزوها بشو که من طالعت میشناسم مگو
اگر باده گردد حلالت دمی گریزد همان دم از آن خرمی
نیابی از آن جز غم و درد ورنج بجز مار ناید بدستت ز گنج

فروبند لبرا از این قیل و قال
مکن جان من آرزوی محال

آه سحر

راه مقصد دور و پای سعی لنگ وقت همچون خاطر ناشاد تنگ
جذبهٔ از عشق باید بی گمان تا شود طی هم زمان و هم مکان
روز از دود دلم تاریك و تار شب چه روز آمد ز آه شعله بار
کارم از هندوی زلفش واژگون روزمن شب شد شبم روز ازجنون
عادت ما نیست رنجیدن ز کس گر بیازارد نگوئیمش که بس
ور برارد دود از بنیاد ما آه آتش بار ناید یاد ما
۹۰۰ رخصت ار یابد زما آه سحر هر دو عالم را کند زیر و زبر

(۱)- این مثنوی بااینکه ازروی بیاض خطی برادر صاحب روضات‌الجنات بهمت جناب آقای‌نصیری امینی استنساخ شده احتمال کلی میدهد که‌ازبهائی نباشدچون تلفیق سخن‌وترکیب واستخوان بندی شعر ازمثنویات‌شیخ‌بهائی‌پائین‌تر است مثل اینکه کسی آنرا بروش اوساخته وباو نسبت داده است .

انتظار

زد بتیرم بعد چندین انتظار — گرچه‌دیر آمد خوش آمدتیریار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی — ای سرت گردم چرا دیرم زدی

دعوت ارجعی

مقصود ومراد کون دیدیم — میدان هوس بپی دویدیم
هر پایه کزان بلندتر بود — از بخشش حق بدان رسیدیم
چون بو قلمون بصد طریقت — بر اوج هوای دل طپیدیم
رخ بر رخ دلبران نهادیم — لحن خوش مطربـان شنیدیم
در باغ جمال ماه رویان — ریحان و گل و بنفشه چیدیم
چون ملـك بقانشد میسر — زان‌جمله طمع از آن بریدیم
وزدانه شغل باز جستیم — وزدام عمل برون جهیدیم
رفتیم بکعبهٔ مبارك — در حضرت مصطفی رسیدیم ۹۱۰
جستیم هزار گونه تدبیر — تا تیغ اجل سپر ندیدیم
کردیم بجان دل تلافی — چون دعوت ارجعی شنیدیم
بیهوده صداع خود ندادیم — تسلیم شدیم و ارمیدیم
با وحشت گورانس جستیم — در کنج لحد بیارمیدیم
باشد که چه بعد ما عزیزی — گوید چه بمشهدش رسیدیم
(ایام وفا نکرد باکس) — در گنبد او نوشته دیدیم

درمنقبت علی علیه‌السلام

ای خاك درت سرمهٔ ارباب بصارت — درتأدیت مدح تو خم پشت‌عبارت
گرد قدم زایرت از غایت رفعت — برفرق‌فریدون نه‌نشیند زحقارت
در روضهٔ توخیل ملایك زمهابت — گویند بهم مطلب خود را باشارت
هرصبح که‌روح‌القدس آید بطوافت — درچشمهٔ خورشید کند غسل‌زیارت ۹۲۰

در حشر بفریاد بهائی برس از لطف
کز عمر نشد حاصل او غیر خسارت

شکوائیه

شبی‌زتیرگی دل سیاه گشت چنان که‌صبح‌وصل نمایددر آن‌شب‌هجران
شبی‌چنانکه‌اگرسر بر آوردخورشید سیاه روی نماید چو خال‌ماهرخان
زآه تیره دلان آنچنان شده تاریک که‌خوب‌هم‌نبرده بچشم‌چارارکان
زمانه همچودل من سیاه روز شده گهی که‌سر کنم‌ازغم‌حکایت‌دوران
زجور یارا گر شکوه سر کنم زیبد که دوش بافلك مست بسته‌ام‌پیمان
منم‌چه خار گرفتار وادی محنت منم چه کشتی غم‌غرقه درته عمان
منم که تیغ ستم دیده ام بنا کامی منم که تیر بلا خورده‌ام زدست‌زمان
منم که‌خاطر‌من‌خوشدلی‌ندیده‌زدور منم که‌طبع من‌ازخرمی بودترسان

منم که صبح من‌از شام‌هجر تیره تر است
اگر چه پرتو شمع است بر دلم تابان ٩٣٠

ملمع

مضی فی غفلة عمری کذلك یذهب‌الباقی
ادر کأ سأونا ولهـا الایـا ایها الساقی
شراب عشق میسازد تو را از سر کار آگه
نه تدقیقات مشائی نه تحقیقات اشراقی
الا یا ریح لن تمرو علی وادی اخلائی
فبلغهم تحیـاتی و نبئهم با شواقی
وقل یا سادتی انتم بنقض العهد عجلتم
وانی ثابت باق علی‌عهدی و میثاقی

بهائی خرقه خود رامگر آتش‌زدی کامشب
جهان پرشد زدود کفرو سالوسی وزراقی

دل سر گشته

تازه گردید از نسیم صبح گاهی جان من
شب مگر بودش گذر بر منزل جانان من
بس که شد گل گل تنم از داغهای آتشین
میکند کار سمندر بلبل بستان من
طفل ابجد خان عشقم با وجود آنکه هست
صد چو فرهادوچومجنون طفل ابجدخون من
گفتمش از کاوکاو سینه ام مقصودچیست؟
گفت میترسم که بگدازد در آن پیکان من
بسکه بردم آبروی خود بسالوسی وزرق
ننگ میدارند اهل کفر از ایمان من ۹۴۰
باخیالت دوش بزمی داشتم راحت فزا
از برای مصلحت بود این همه افغان من
رفتم وپیش سگ کویت سپردم جان و دل
ایخوش آنروزی که پیشت جان سپاردجان من
ازدل خود دارم این محنت نه از ابنای دهر
کاش بودی این دل سر گشته در فرمان من
چون بهائی صد هزاران درد دارم جان گداز
صد هزاران درد دیگر هست سر گردان من

لا والا !

بشهر عافیت مأوی ندارم — بغیر از کوی حرمان جاندارم
من ازپروانهٔ دارم چشم تحسین — ز عشاق دگر پروا ندارم
بهشتم میدهد رضوان بطاعت — سر و سامان این سودا ندارم

ز تو آزرده گردد حلقهٔ ذکر — که لا دارم ولی الا ندارم

بهائی جوید از من زهد وتقوی
سخن کوتاه من اینها ندارم

سوگند

۹۵۰ الهی الهی بحق پیمبر — الهی الهی بساقی کوثر

الهی الهی بصدق خدیجه — الهی الهی بزهرای اطهر

الهی الهی بسبطین احمد — الهی بشبیر الهی بشبر

الهی بعابد الهی بباقر — الهی بموسی الهی بجعفر

الهی الهی بشاه خراسان — خراسان چه باشد بآن‌شاه کشور

شنیدم که میگفت زاری ، غریبی — طواف رضا چون شد او را میسر

من اینجا غریب و توشاه غریبان — بحال غریب خود ازلطف بنگر

الهی بحق تقی و بعلمش — الهی بحق نقی و بعسکر

الهی الهی بمهدی هادی — که او مؤمنان راست‌هادی‌ورهبر

. که بر حال زار بهائی نظر کن
بحق امامان معصوم یکسر

سنگی که سجده گاه نماز ریای ماست
ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند

غزلیات

ملمع

۹۶۰ جاء البريد مبشراً من بعد ماطال المدا

ای قاصدجانان ترا صدجان ودل بادا فدا

بالله اخبرنی بماقد قال جیران الحمی(۱)

حرف دروغی از لب جانان بگو بهر خدا

یا ایها الساقی ادر کاس المدام فانها

مفتاح ابواب النهی مشکوة انوار الهدی

قد ذاب قلبی یا بنی شوقاالی اهل الحمی

خوش آنکه ازیك جرعه‌می‌سازی مرا ازمن جدا

هذاالربیع اذا ؟ اتی یاشیخ قل حتی متی

منع من محنت زده زان باده‌ی محنت‌زدا

قم یا غلام و قل لنا الدیر این طریقه

فالقلب ضیع رشده ومن المدارس ماهتدی

فل للبهائی الممتحن داوالفواد من المحن

بمدامة انوار ها تجلو عن القلب الصدی

---

۱ ــ قرقگاه

زنجیر جنون

بعالم هر دلی کو هوشمندست
بزنجیر جنون عشق بندست
بجای سدر و کافورم پس از مرگ
غبار خاك کوی او پسندست
بکف دارند خلقی نقد جانها
سرت گردم ! مگر(۱) بوسی بچندست ؟
حدیث علم رسمی در خرابات
برای دفع چشم بد سپندست ۹۷۰
پس از مردن غباری زان سر کوی
بجای سدر و کافورم پسندست
طمع در میوه وصلش بهائی
مکن کان میوه بر شاخ بلندست
بهائی گرچه میآید ز کعبه
همان دردی کش زنار بندست

علم رسمی

بگذرز علم رسمی که تمام(۲) قیل وقالست
من ودرس عشق ای دل که تمام وجد(۳) وحالست
ز مراحم الهی نتوان برید امید
مشنو حدیث زاهد که شنیدنش وبالست

---

۱ ـ نسخه بگو نازی
۲ ـ نسخ : نزاعو
۳ ـ نسخ : ذوق

طمع وصال گفتی که بکیش ما حرامست

تو بگو که خون عاشق بکدام دین حلالست؟

بجواب دردمندان بگشا لب شکر خا

بکرشمه کن حواله که جواب صد سئوالست

غم هجر را بهائی بتو ای بت ستمگر

بزبان حال گوید که زبان قال لالست(۱)

توبه !

دلا باز این همه افسردگی چیست

بعهد گل چنین پژمردگی چیست

۹۸۰ اگر آزرده‌یی از توبه‌ی دوش

دگر بتوان شکست آزردگی چیست

شنیدم گرم داری حلقه‌ی دوست

بهائی باز این افسردگی چیست؟

رشته ایمان

آنانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند

از تلخی جان کندنم از عاشقی‌ها سوختند

دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله

و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند

چون رشته‌ی ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر

یک رشته از زنار خود بر خرقه‌ی من دوختند

---

۱ ـ نخ ؛ قال است ـ نسخه دیگر : بزبان قال گوید که زبان حال لالست

یارب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق

دردی خریدند و غم دنیا(۱)ی دون بفروختند

در گوش اهل مدرسه یارب بهائی شب چه گفت؟

کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

شربت دیدار

دگر از درد تنهائی بجانم یار می باید

دگر تلخست کامم شربت دیدار می باید

ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح!

نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید

مرا امید بهبودی نماندست ای خوش آنروزی

که میگفتم علاج این دل بیمار می باید

بهائی بارها ورزید عشق، اما جنونش را

نمی بایست زنجیری، ولی این بار می باید ۹۹۰

گنج ازل

یك گل ز باغ دوست کسی بو نمیکند

تا هرچه غیر اوست بیك سو نمی کند

روشن نمی شود ز رمد چشم سالکی

تا از غبار میکده دارو نمی کند

گفتم ز شیخ صومعه کارم شود درست

گفتند او بدردکشان خو نمی کند

گفتم روم بمیکده، گفتند پیر ما

خوش میکشد پیاله و خوش بو نمی کند

---

۱ - نخ دین

رفتم بسوی مدرسه پیری بطنز گفت
تب راکسی علاج بطنزو نمی کند
آنرا که پیر دیر بماهی کند تمام
در صد هزار سال ارسطو نمی کند
کرد اکتفا بدنیی‌دون‌خواجه کاین‌عروس
هیچ اکتفا بشوهری او نمی کند
تا پشت خود بگنج ازل داده ایم ما
ملك ابد بجانب ما رو نمی کند
هر کو نوید آیه‌ی لاتقنطو (۱) شنید
گوشی بحرف واعظ پر گو نمی کند
۱۰۰۰ زرق و ریاست زهد (۲) بهائی و گرنه او
کاری کند که کافر هندو نمی کند

عهد جوانی

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود
نوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند
آنچه بدادند دیر ، باز گرفتند زود
حاصل ما از جهان نیست بجز درد و غم
هیچ‌ندانم چراست‌این همه رشک حسود
نیست عجب گرشدیم شهره بزرق وریا
پرده‌ی تزویر ما سد سکندر نبود

---

۱ ـ (لاتقنطوامن رحمةاله) یعنی ازرحمت خدا ناامیدنشوید سورة الزمر آیه ۵٤
۳ ـ نخ : کار

نام جنون را بخود داد بهائی قرار

نیست بجز راه عشق زیر سپهر کبود

سجاده زهد

نگشود مرا ز یاریت کار

دست از دلم‌ای رفیق (۱) بردار

گرد رخ من زخاك آن کوست

نا شسته مرا بخاك بسپار

رندیست ره سلامت ای دل

من کرده‌ام استخاره صد بار

سجاده‌ی زهد من که آمد

خالی از عیب و عاری از عار

پودش همگی ز تار چنگست

تارش همگی ز پود زنار ۱۰۱۰

خالی شده کوی دوست از دوست

ازبام و درش چه پرسی اخبار؟

کز غیر صدا جواب ناید

هر چند کنی سئوال تکرار

گر می‌پرسی کجاست دلدار

آید ز صدا کجاست دلدار

---

۱ - نخ : طبیب

از بهر فریب خلق دامیست
هان تا نشوی بدان گرفتار
افسوس که تقوی بهائی
شد شهره برندی آخر کار !(۱)

لقای دوست

آتش بجانم افکند شوق لقای دلدار
از دست رفت صبرم ای ناقه پای بردار
ای ساربان خدا را پیوسته متصل ساز
ایوار را بشبگیر شبگیر را بایوار
در کیش عشقبازان راحت روا نباشد
ای دیده اشك میریز ای سینه باش افکار
هر سنگ وخار این راه سنجاب دان وقاقم
راه زیارتست این ، نه راه گشت ✿ بازار
۱۰۲۰ بازایران محرم شرطست آنکه باشد
غسل زیارت ما از اشك چشم خونبار
ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم
(۲) این نکته‌ها بگیرید برمردمان هشیار
در راه عشق اگر سر بر جای پا نهادیم
برما مگیر نکته مارا ز دست مگذار
درفال ما نیاید جز عاشقی ومستی (۳)
(٤) درکار مابهائی کرد استخاره صدبار

۱ـ نخ : تقوای بهائی ریائی کو گشته مثل بشهر و بازار
✿ نخ : سیر
۲ـ نخ : برمست طعنه کی زدرندی که هست هشیار
۳ـ نخ : رندی
٤ـ نخ : از بهر

غرور و شکایت

اگر کنم گله من‌از زمانه‌ی غدار
بخاطرت نرسد از من شکسته غبار
بگوش من سخنی گفت دوش باد صبا
من از شنیدن آن گشته‌ام زخود بیزار
که بنده را بکسان کرده‌ای شها نسبت
که از تصور ایشان مرا بود صد عار
شهاشکایت خود نیست گرچه از آداب
ولی بوقت ضرورت روا بود اظهار
رواست گر من‌ازین‌غصه‌خون‌بگریم، خون
سزاست گر من ازین غصه زار گریم ، زار
بپرس قدر مرا گر چه خوب میدانی
که من گلم گل وخارند این‌جماعت،خار
من‌آن یگانه دهرم که وصف فضل مرا
نوشته منشی قـدرت بهر در و دیوار ۱۰۳۰
بهر دیار که آئی حکایتی شنوی(۱)
بهر کجا که روی ذکر من بود در کار
تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش
بهائیم من و باشد بهای من بسیار



۱ــ نخ: شنویم .

فردای قیامت

تا سرو قبا پوش ترا دیده‌ام امروز
در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز

من دانم و دل غیرچه داند که دراین بزم
از طرز نگاه توچه فهمیده‌ام امروز

تا باد صبا پیچ سر زلف تو واکرد
بر خود چو سر زلف تو پیچیده‌ام امروز

هشیاریم افتاد بفـردای قیامت
زان باده که ازدست تو نوشیده‌ام امروز

صد خنده (۱) زند بر حال قیصر و دارا
این ژنده‌ی پر بخیه که پوشیده‌ام امروز

افسوس که برهم‌زده‌خواهدشداز آن‌روی(۲)
شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز

بر بادده‌دتوبه‌ی صد همچو بهائی
آن طره طرار که من دیده‌ام امروز

شبهای تبریز

۱۰۴۰. شد هوش دلم غارت آن غمزه‌ی خونریز
این بود مرا فایده از دیدن تبریز

ای دل تو درین ورطه مزن لاف صبوری
وی عقل توهم برسر این واقعه مگریز

۱ـ نخ : طعنه

۲ـ نخ : شوخ

فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان
افسوس کنان لب بتبسم شکـر آمیز
از راه وفا بر سر بالین من آمد
وزروی کرم گفت که ای داشده برخیز
از دیده‌ی خونبار نثار قدم او
کردم گهر اشك من مفلس بی‌چیز
چون رفت دل گمشده‌ام گفت بهائی
خوش‌باش که‌من‌رفتم‌وجان گفت که‌من‌نیز!



بیابان طلب

پای امیدم بیابان طلب گم کرده‌ام
شوق مو سایم سر کوی ادب گم کرده‌ام
باد گلزار خلیلم شعله دارم در بغل
ناله‌ی ایوب در دم راه لب گم کرده‌ام
میکند زلفت منادی بر در دلها که من
گوهر خورشید دردامان‌شب گم کرده‌ام
گـوهر یکتای بحـر دودمان دانشم
لیکن‌ازننگ سر افرازی‌لقب گم کرده‌ام
۱۰۵۰ ای بهائی‌تا که گشتم‌سا کن(۱)صحرای عشق
در ره طاعت سر راه طلب گم کرده‌ام

مظهر انوار شهود

من آینه‌ی طلعت معشوق وجـودم
از عکس رخش مظهر انوار شهودم

۱ــ نخ: سالك

ابلیس نشد ساجد و مردود ابد شد
آندم که ملایك همه کردند سجودم

تا کس نبرد ره بشناسائی ذاتم
گه مؤمن و گه کافر و گه گبر و یهودم



شراب روحانی

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بر آسایم زین حجاب جسمانی

بهر امتحان ایدوست گر طلب کنی جان را
آنچنان بر افشانم کز طلب خجل مانی

بی وفا نگار من میکند بکار من
خنده های زیر لب عشوه‌های پنهانی

دین‌ودل بیك دیدن باختیم و خرسندیم
درقمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟

مازدوست غیر ازدوست مطلبی نمی‌خواهیم(۱)
حور و جنت ای زاهد ! برتو باد ارزانی

رسم و عادت رندیست از رسوم بگذشتن
آستین این ژنده (۲) میکند گریبانی

۱۰۶۰ زاهدی بمیخانه سرخ رو ز می دیدم
گفتمش مبارك باد برتو(۳) این مسلمانی!

۱ـ نخ مقصدی نمیجوئیم

۲ـ نخ: خرقه ۳ـنخ: ارمنی مسلمانی

زلف و کاکل او را چون بیاد می آرم
می نهم پریشانی بر سر پریشانی
خانه‌ی دل مارا از کرم عمارت کن
پیش از آنکه این خانه رونهد بویرانی
ماسیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
بردل بهائی نه هر بلا که بتوانی

یك دمی(۱) باخود آ، ببین چه کسی ؟
از که دوری و باکه هم نفسی ؟
ناز بر بلبلان بستان کن
تو گلیوگل ، نه خاری و نه خسی
تا کی ای عندلیب عالم قدس
مایل دام و عاشق قفسی !
تو همائی همای ، چند کنی
گاه جغدی و گاه خر مگسی !
ای صبا در دیار مهجوران
گر سر کوچه ی بلا برسی
با بهائی بگو که با سگ نفس
تا بکی بهر هیچ در مرسی ؟ !

ترازوی اعمال

مستان که گام در حرم کبریا نهند یکجام وصلرا دوجهان در بها دهند ۱۰۷
سنگی که‌سجده گاه‌نمازریای‌ماست ترسم که در ترازوی اعمال مانهند



(۱) نخ : دمك
(۲) ازاین غزل بیش‌ازاین‌دوشعر بنظر نرسید

شرمساری

بـبـازار محشر من و شـرمساری که بسیار بسیارِ کـاسد قماشم

بهائی بهائی یکی موی جانـان دو کون ارستانم بهائی نباشم

آه غیر

می کشد غیرت مرا غیری اگر آهی کشد

زانکه می ترسم که از عشق تو باشد آه او

نقاب رخسار

جای دگـر نماند کـه سوزم ز دیـدنت

رخساره در نقاب ز بهر چه میکنی ؟

انتظار

زد بتیرم بعد چندین انتظار گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار

شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردم چرا دیرم زدی

مستزاد

هرگز نرسیده‌ام من سوخته جان ، روزی بامید

وزبخت بد سیه ندیده‌ام هیچ زمان ، یك روز سفید

قاصد چو نوید وصل بامن‌میگفت ، آهسته بگفت

درحیرتم ازبخت بد خود که‌چسان،این‌حرف شنید

مخمس

تا کی بتمنای وصال تو یگانه اشکم‌شوداز هرمژه‌چون‌سیل‌روانه

خواهدبسرآیدشب‌هجران‌تویانه؟ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی بتو مشغول و توغایب ز میانه

رفتم بدر صومعه‌ی عابد و زاهد دیدم‌همه‌راپیش‌رخت‌راکع‌وساجد

در میکده رهبانم ودرصومعه‌عابد گه معتکف‌دیرم‌و گه‌ساکن‌مسجد

یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

روزیکه برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گه یار حاجی بره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زنم صاحب آن خانه توئی تو! هر جا که روم پرتو کاشانه توئی تو!
درمیکده و دیر که جانانه توئی تو! مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو!
مقصود توئی ، کعبه و بتخانه بهانه

بلبل بچمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
دیوانه منم ، من ! که روم خانه بخانه

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آئین تو جوید
تا غنچه بشکفته ی این باغ که بوید هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید
بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه

بیچاره بهائی که دلش زار غم تست هر چند که عاصیست ز خیل خدم تست
امید وی از عاطفت دمبدم تست تقصیر (خیالی) بامید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

شاهراه عشق

هر چه در عالم بود لیلی بود ما نمی بینیم در وی غیر وی ۱۰۸۰
حیرتی دارم از آن رندی که گفت چند گردم بهر لیلی گرد حی
ای بهائی شاهراه عشق را جز(۱) بپای عشق نتوان کرد طی

فرزانه و دیوانه

یکی دیوانهٔ را گفت بشمار برای من همه دیوانگان را
جوابش داد کاین کاریست مشکل شمارم خواهی ار فرزانگان را

طریق مردی

ساز بر خود حرام آسایش که فراغت طریق مردی نیست
پا بفرسای در ره طلبش پا همین بهر هرزه گردی نیست

(۱) نخ : جز بنور

در میکده دوش زاهدی دیدم‌مست　　تسبیح بگردن وصراحی در دست
گفتم زچه درمیکده‌جا کردی گفت　　ازمیکده هم بسوی حق‌راهی هست

رباعیات



کشف معنی

ای صاحب مسئله تو بشنو از ما — تحقیق بدان که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی — جان در تن تو، بگو کجا دارد جا؟ (۱)

غم جاودانی

از دست غم تو ای بت حور لقا — نه پای ز سر دانم و نه سر از پا
۱۰۹۰ گفتم دل و دین بیازم از غم برهم — این هر دو بباختیم و غم ماند بجا

آئین مسلمانی

ای عقل خجل ز جهل و نادانی ما — درهم شده خلقی ز پریشانی ما (۲)
بت در بغل و بسجده پیشانی ما — کافر زده خنده بر مسلمانی ما

خواب سحری

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب — سیرش نبدیدیم و روان شد بشتاب
گفتم که دگر کیت بخواهم دیدن — گفتا که بوقت سحر اما در خواب!

۱ــ این رباعی را شیخ ، درجواب میر داماد گفته است

۲ــ این رباعی باین دوشکل در یکی از نسخ خطی دیده شد .

خال رخ جهل است سخندانی ما — سردفتر عشق است خدا خوانی ما
کبران کلیسای کفار فرنک — صد طعنه زنند بر مسلمانی ما



گر چاك زنند دلق ایمانی ما — بینند همه حیله پنهانی ما
گر کافر و ارمنی و ترسا و یهود — تا خنده زنند بر مسلمانی ما

راه زیارت

این راه زیارت است قدرش دریاب ازشدت سرما رخ ازاین راه متاب
شك نیست که باعینك ارباب نظر برفش پر قو باشد وخارش سنجاب

کفر زلف

شیرین سخنیکه ازلبش جان میریخت کفرش زسرزلف پریشان میریخت
گرشیخ به کفر زلف او پی بردی خاك سیهی بر سر ایمان میریخت

آتش صحبت

دی پیر مغان آتش صحبت افروخت ایمان مرادیدودلش برمن سوخت
ازخرقه کفررقعه واری بگرفت آورد و بر آستین ایمانم دوخت. ۱۱۰

توانگر ودرویش

دنیا که ازو دل اسیران ریش است پامال غمش توانگر ودرویش است
نیشش همه جانگزاتر ازشربت مرگ نوشش چونکونگه کنی هم نیش است

طلب علم

مالی که زتو کس نستاند علم است حرزی که ترا بحق رساند علم است
جز علم طلب مکن تو اندر عالم چیزی که ترازغم رهاند علم است

حسرت دنیا

دنیا که دلت زحسرت او زاراست سرتا سر او تمام محنت زار است
بالله کـه دولتش نیرزد بجوی تالله که نام بردنش هـم عاراست

دوست و دشمن

باهر که شدم سخت بمهر آمدسست بگذاشت مرا وعهد نگذاشت درست
از آب و هوای دهر سبحان الله هرچند که دوست کاشتم دشمن رست(۱)

هوای عشق

آندل که تودیدیش زغم خونشدورفت وزدیدهٔ خون گرفته بیرون شدورفت
۱۱۱۰روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید وبیرون شد ورفت

(۱) نخ: هرتخم وفا که کاشتم دشمن رست

شب فرخنده

فرخنده شبی بود که آن دلبر مست آمد ز پی غارت دل تیغ بدست
غارت زده‌ام دید و خجل گشت دمی با من ز پی رفع خجالت بنشست

قلندری

تا شمع قلندری بهائی افروخت از رشته‌ی زنار دو صد خرقه بسوخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او وامروز دو صد مسأله مفتی آموخت

لطف وعطای حق

تا منزل آدمی سرای دنیاست کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود (سالی که نکوست از بهارش پیداست)

طواف کعبه

حاجی بطواف کعبه اندر تك و پوست وز سعی و طواف هرچه کردست نکوست
تقصیر وی آنست که آرد دگری قربان سازد بجای خود در ره دوست

میکده وطریق حق

در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست
۱۱۲۰ گفتم زچه در میکده جا کردی؟ گفت: ازمیکده هم بسوی حق راهی هست !

گل و خار

هر تازه گلی که زیب این گلزار است گر بینی گل و گر بچینی خار است
از دور نظر کن ومرو پیش که شمع هر چند که نور مینماید نار است

نیکی وزشتی

آنکس که بدم گفت بدی سیرت اوست وآنکسکه مرا گفت نکو خود نیکوست
حال متکلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که در اوست

شیونر

علمست برهنه‌شاخ وتحصیل برست تن‌خانه عنکبوت ودل بال وپرست
زهرست دهان‌علم ودستت شکرست هرپشه که اوچشید اوشیرنر است

جور بیش ازپیش

رفتم ز درت ز جور بیش از پیشت از طعن رقیب گبر کافر کیشست
پیش تو سپردم این دل غمزده ام کی باشدم‌آنکه جان سپارم پیشت

خویش وبیگانه

پیوسته دلم‌زدست خویشان ریشست وین‌جوروجفای خلق‌ازحدبیشست
بیگانه به بیگانه ندارد کاری خویشست که‌درپی‌شکست خویشست ۱۱۳۰

مزرع طاعت

در مزرع طاعتم گیاهی بنماند در دست بجزناله و آهی بنماند
تاخرمن عمر بود در خواب بدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

مجلس عشق

نقد خود را بهائی‌آخر سره کرد درمجلس‌عشق‌عقل رامسخره کرد
اوراق کتابهای علم رسمی ازهم بدرید و کاغذ پنجره کرد

شیشه دل

آن حرف که ازدلت غمی بگشاید در صحبت دل شکستگان می باید
(۱)هرشیشه که بشکنندندارد قیمت جزشیشه دل که قیمتش افزاید

طاعت بهشت

عشاق بغیر دوست عاری دارند از حسرت آرزوی او بیزارند
وآنانکه کنندطاعت از بهر بهشت عشاق نیند بهرخود در کارند

---

(۱) هادی(رنجی) استاد غزلسرای‌فقید شایدتحت تاثیراین‌رباعی غزل‌شیوای‌خودرا باین مطلع پرداخته باشد :

ما را دل از کشاکش‌دنیا شکسته است این کشتی از تلاطم دریا شکسته است
هر چیز بشکند زبها اوفتد ولیك دل را بها و قدر بود تا شکسته است

عالم کون وفساد

با دل گفتم به عالم کون و فساد ‌ ‌ تا چند خورم غم تنم از پا افتاد
۱۱۴۰ دل گفت تو نزدیك بمرگی چه غمست ‌ ‌ بیچاره کسی که ایندم ازمادر زاد

حکمت وفلسفه

ای در طلب علوم در مدرسه چند ‌ ‌ تحصیل اصول وحکمت وفلسفه چند
هرچیز بجز ذکر خداوسوسه است ‌ ‌ شرمی زخدا بدار این وسوسه چند

صلای وحدت

خوش آنکه صلای جام وحدت درداد ‌ ‌ خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
در منطقه فلك نزد دست خیال ‌ ‌ در پای عناصر سر فکرت ننهاد

علم رسمی

دیدی که بهائی چوغم ازسروا کرد ‌ ‌ ازمدرسه رفت و دیر را مأوا کرد
مجموع کتابهای علم رسمی ‌ ‌ از هم بدرید و کاغذ حلوا کرد

قصهٔ عاشقان

اورا که دل از عشق مشوش باشد ‌ ‌ هر قصه که گوید همه دلکش باشد
توقصه ی عاشقان همی کم شنوی ‌ ‌ بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

سررشتهٔ روشنی

تانیست نگردی ره هستت ندهند ‌ ‌ این مرتبه باهمت پستت ندهند
۱۱۵۰ چون شمع قرارسوختن گرندهی ‌ ‌ سررشته روشنی بدستت ندهند

حسن عمل

فردا که محققان هر فن طلبند ‌ ‌ حسن عمل ازشیخ و برهمن طلبند
از آنچه درووده یی جوی نستانند ‌ ‌ وز آنچه نکشته یی بخرمن طلبند

درگه دوست

بر درگه دوست هر که صادق برود ‌ ‌ تا حشر ز خاطرش علائق برود
صد ساله نماز عابد صومعه دار ‌ ‌ قربان سر نیاز عاشق برود

بلای عشق

دل درد و بلای عشقش افزون خواهد — او دیده‌ی دل همیشه در خون خواهد
وین طرفه که این آن بمحل میطلبد — وآن درپی آنکه عذر او چون خواهد

خواست دل

دل جور تو ای مهر گسل میخواهد — خود را بغم تو متصل میخواهد
میخواست دلت که بیدل و دین باشم — بازآی چنان شدم که دل میخواهد

لطف ازلی

لطف ازلی نیکی هر بد خواهد — هر گمره را روی بمقصد خواهد
گر جرم تو بیعدست نومید مشو — لطف بی حد گناه بی‌عد خواهد ۱۱۶۰

حکایت وفا

ای آنکه دلم غیر جفای تو ندید — وی از تو حکایت وفا کس نشنید
قربان سرت شوم بگو از ره لطف — لعلت بدلم چه گفت کز من برمید؟

نفی واثبات

کاری ز وجود ناقصم نگشاید — گوئی که ثبوتم انتفا میزاید
شاید زعدم من بوجودی برسم — زان رو که زنفی نفی، اثبات آید

آهنگ حجاز

آهنگ حجاز می نمودم من زار — کامد سحری بگوش دل این گفتار
یارب بچه روی جانب کعبه رود — گبری که کلیسیا ازو دارد عار

آداب ورسوم

از دام دفینه خوب جستیم آخر — بردامن فقر خود نشستیم آخر
مردانه گذشتیم زآداب و رسوم — این کنده زپای خود شکستیم آخر

تحفه جان

گفتم که کنم تحفه‌ات ای لاله‌عذار — جان را، چو شوم زوصل تو بر خوردار
۱۱۷۰ گفتا که بهائی این فضولی بگذار — جان خود زمنست غیر جان تحفه بیار

نالهٔ عشاق

از نـالهٔ ی عشاق نوائی بـردار
وز درد وغم دوست دوائی بـردار
از منزل یار تاتو ای سست قدم
یك گام زیاده نیست پائی بـردار

شمع بزم

دربزم توای شمع منم زار واسیر
در کشتن من هیچ نداری تقصیر
باغیرسخن کنی که ازرشك بسوز
سویم نکنی نگه که ازغصه بمیر!

دامن عزلت

تا بتوانی ز خلق ای یار عزیز
دوری کن ودر دامن عزلت آویز
انسان مجازیند این نسناسنان
پرهیز ز انسان مجازی پرهیـز

پیرمغان

ازسبحه من پیرمغان رفت زهوش
وز نالهٔ من فتاد در شهر خروش
آن شیخ که خرقه‌داد وزنارخرید
تکبیرزمن گرفت درمیکده دوش

نام و ننگ

ای زاهد خودنمای سجاده بدوش
دیگر پی نام وننگ بیهوده مکوش
۱۱۸۰ ستاری او چو گشت درعالم فاش
پنهان چه خوری باده بروفاش بنوش

خانه عزلت

کردیم دلی راکـه نبدمصباحبش
در خانه‌ی عزلت از پی اصلاحش
وزفرمن الخلق بر آن خانه زدیم
قفلی که نساخت قفلگرمفتاحش

رهزن هوش

ازذوق صدای پایت ای رهزن هوش
وز بهر نظاره‌ی توای مایه‌ی نوش
چون منتظران بهرزمانی صد بار
جان بردرچشم آید ودل بردر گوش

شیشه تقوی

از بسکه زدم بشیشهٔ تقوی سنگ — وزبسکه بمعصیت فرو بردم چنگ
اهل اسلام از مسلمانی مـن — صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ

رنگ وبوی وفا

یکچند میان خلق کردیم درنگ — زایشان بوفا نه بوی دیدیم نه رنگ
آن به که زچشم خلق پنهان گردیم — چون آب در آبگینه آتش در سنگ

ننگ اهل دوزخ

در چهره ندارم ازمسلمانی رنگ — برمن دارد شرف سگ اهل فرنگ
آن روسیهم که باشد از بودن من — دوزخ را ننگ واهل دوزخ را ننگ ۱۱۹۰

آسوده دلی

درمدرسه جزخون جگر نیست حلال — آسوده دلی در آن محالست محال
این طرفه که تحصیل بدینخون جگر — درهر دوجهان جمله وبال است وبال

غنی ومحتاج

(۱)عمریست که تیرزهر را آماجم — بر تارك افلاس و فلاکت تاجـم
یك شمه ز مفلسی اگر شرح دهم — چندانکه خدا غنی است من محتاجم

حوصله عالم

غمهای جهان در دل پرغم داریم — وز بحر الم دیده پرغم داریم
پس حوصلهٔ تمام عالم بایـد — ما را که غم تمام عالم داریم

عمر تباه

افسوس که عمرخود تباهی کردم — صد قافله گناه راهی کـردم
در دفتر ما نماند یك نکته سفید — ازبس بشب وروز سیاهی کـردم

(۱) نظیرمضمون شعردوم این رباعی درشعرواعظ قزوینی است که بغلط آنرا بصائب نسبت داده اند ودرصلابت وزیبائی با شعر بهائی طرف نسبت نیست .

بزمین برد فروخجلت محتاجانم — بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

حسرت دیدار

بیروی تو خونابه فشاند چشمم　　کاری بجز از گریه نداند چشمم
۱۲۰۰ میترسم از آنکه حسرت دیدارت　　در دیده بماند و نماند چشمم

بوی عشق

یکچند دراین مدرسه ها گردیدم　　از اهل کمال نکته ها پرسیدم
یك مسئلهٔ که بوی عشق آید از آن　　در عمر خود از مدرسی نشنیدم

دین و دنیا

ما با می ومیناسر تقوی داریم　　دنیا طلبیم ومیل عقبی داریم
کی دنیی ودین بیکدیگر جمع شوند　　اینست که نه دین ونه دنیا داریم

قبله اسلام

در خانه کعبه دل بدست آوردم　　دل بردم و گبر و بت پرست آوردم
زنار زمار سر زلفش بستم　　در قبله اسلام شکست آوردم

آصف سلیمان

هر چند که رند کوچه وبازاریم　　ای خواجه مپندار که بیمقداریم
سری که بآصف سلیمان دادند　　داریم ولی بهر کسی نسپاریم

دل غم فرسا

خو کرده بخلوت دل غم فرسایم　　کوتاه شد ازصحبت مردم پایم
۱۲۱۰ تا تنهایم هم نفسم یاد کسیست　　چون هم نفسم کسی شود تنهایم

ظاهر و باطن

گفتیم مگر که اولیائیم نه ییم　　یا صوفی صفه ی صفائیم نه ییم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان　　القصه چنانکه مینمائیم نه ییم

عالم لامکان

امشب بوزید بادطوفان آئین — چندانکه برفت گردعصیان زجبین

از عالم لامکان دوصد در نگشود — برسینهٔ چرخ بسکه زدگوی زمین

عیب دیگران

بر خیز سحر ناله وآهی میکن — استغفاری ز هر گناهی میکن

تا چند بعیب دیگران درنگری — یکبار بعیب خود نگاهی میکن

لیلی ومجنون

فصاد بقصد آنکه بردارد خون — میخواست که نشتری زند بر مجنون

مجنون بگریست گفت زان میترسم — کاید زدل خون غم لیلی بیرون

مژدهٔ وصل

یا رب تو مرا مژده وصلی برسان — برهانم ازاین نوع وباصلی برسان

تاچند ازاین فصل مکرر دیدن — بیرون زچهارفصل فصلی برسان ۱۲۲۰

سحر غمزه

ای برده بچین زُلف تاب دل من — وی کشته بسحر غمزه خواب دل من

درخواب مده رهم بخاطر که مباد — بیدار شوی ز اضطراب دل من

شهپر جبریل

(۱)هر شام وسحر ملائك علیین — آیند بطرف حرم خلد برین

مقراض باحتیاط زن ای خادم — ترسم ببری شهپر جبریل امین!

امید بهشت

ای عاشق خام از خدا دوری تو — مابا توچه کوشیم که معذوری تو

توطاعت حق کنی بامید بهشت — روروتونه عاشقی که مزدوری تو

(۱) نخ : پیوسته بود ملائك علیین — پروانه شمع روضه خلدبرین

لاله عذار

رویت که زباده لاله میروید از او — وزتاب شراب ژاله میروید از او
دستی که‌پیاله یی زدست تو گرفت — گرخاك شود پیاله میروید ازاو

آئینه اسلام

خواهم که علی رغم دل کافر تو — آئینه‌ی اسلام نهم در بر تـو
۱۲۳۰ آنگه ز تجلی رخت بنمایم — نوری که بطوریافت پیغمبر تـو

شمع و پروانه

هرچند که‌درحسن وملاحت‌فردی — از تو بنماند در دل من دردی
سویت نکنم نگاه ای شمع اگـر — پروانه من شوی و گردم گردی

ما و منی

ای هست وجود توزیك قطره منی — معلوم نمیشود که توچند منـی
تا چند منی‌زخود که کوهمچومنی — نیکو نبود منی زیك قطره‌منـی

لیلی ومجنون

تا از ره ورسم عقل بیرون نشوی — یك‌ذره‌ازآنچه‌هستی‌افزون‌نشوی
(۱)من عاقلم ار تولیلی حان بینی — دیوانه تراز هزار مجنون نشوی

عاقبت بخیر

ایدل که ز مدرسه بدیر افتادی — وندر صف اهل زهد غیرافتادی
الحمد که کارزا رساندی توبجای — صد شکر که‌عاقبت بخیرافتادی

عروس توبه

ایدل قدمی براه حـق ننهادی — شرمت بادا که سست دورافتادی
۱۲۴۰ صد بار عروس توبه را بستی عقد — نایافته کام ازاو، طلاقش دادی

(۱) نخ : یك لمعه زروی لیلیت بنمایم — عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

اهل دانش

ای چرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه بر اهل فضل غم میباری
پیوسته ز تو بر دل من بارغمیست گویا که ز اهل دانشم پنداری

ارزانی زهد

زاهد بتو تقوی وریا ارزانی ! من دانم وبی‌دینی وبی ایمانی
توباش چنین وطعنه میزن برمن من کافر ومن یهودومن نصرانی

مثنوی

رموز اعظم

این مثنوی منسوب بشیخ بهائی است ودر بعضی نسخ بنام (عیانی)
ذکر شده و از روی قیاس با مثنویات شیخ بهائی پیداست که
نسبت نادرستی است چون مثنویات شیخ بهائی قالب و اسلوبش
بطرز دیگری است واصولا با این سبك مطابقت ندارد ولی چون
قاعده مادر تدوین آثار شیخ بهائی مبتنی بر (کلیات آثار واشعار)
پراکنده اوست این مثنوی مشکوك را هم بر آن مزید کردیم

در رموز اسم اعظم

ازمولانا شیخنا البهائی عطر الله مرقده و نور مضجعه

ای دو عالم بیك امر از تو تمام
کاینات از تو به تنسیق و نظام

هرچه برخاست ازاین تسع بساط
وآنچه پیداست از این هفت رباط

همه ازجود تو دارند وجود
پیش ذاتت بر کوع و بسجود

چون به هستی زتو در آثاریم
چشم بر لطف عمیمت داریم

نزد اهل خرد و اهل عیان
حرف جیم وعدد اوست چو جان

۱۲۵۰ یعنی اسماء حروف ار نبود
سر دعوات ، مقرر نشود

اثر اسم بهر اندازه
گر بخوانند بهر آوازه

هیچ شك نیست که دراسرع حال
باجابت برسد بی اهمال

گنج اسرار الهی حرف است
گوهرمخزن شاهی حرف است(۱)

سی وشش حرف که در گفت وشنید
کس بپایان رمورش نرسید

اثرش نامتناهی بدوام
منتفع زوچه خواص و چه عوام

شارع عالم خاص جبروت
فاتح عالم ملك لاهوت

سر ناسوت ازآن درخطر است (۲)
جان ملکوت ازآن درحذراست

نطق هر ذره ازآن درقال است
داندآن هر که زاهل حال است

۱ـ یعنی ازحروف است .

۲ـ سر(بفتح سین و کسرراء) .

هرچه پیداست دراین دیردو راه — نیست بی جلوهٔ اسماء الله

بس‌اثر هاست در این عالم خاك — که کنند اهل معانی ادراك ۱۲۶۰

اسم‌اعظم که نهان ازنظر است — عقل ها جمله از آن بی‌خبراست

الف و یك نام که دارددادار — هر یکی فائده یی را در کار

یك از آن داشت یکی پیغمبر — پدر مادر موسی از بر (۱)

مادر موسی عمران چون زاد — پدر آن نام بدختر بنهاد

لیك میداشت نهان ازهمه کس — پدرش بود از آن واقف و بس

تا بفرمان خداوند جهان — یافت عمران شرف وصلت آن

شد از آن اسم مقدس آگاه — که بود اعظم اسماء الله

گفت یا رب بصفات این اسم — بحق حرمت ذات این اسم

که مراده‌پسری با مقدار — صاحب معرفت وعلم و وقار

نبی مرسل خود ساز او را — در همه باب تو بنواز او را ۱۲۷۰

داد او را پسری رب جلیل — که زد او جامهٔ فرعون به نیل

نوح ازبرکت این‌اسم وصفات(۲) — یافت از مهلکه آب نجات

موسی از پرتو این اسم به طور — یافت گفتار تجلی با نور

عیسی این‌اسم چوبرخواند، اموات — یافتند از اثر اسم حیات

هرچه درعالم، ازاین اسم بپاست — زانکه این اسم کنوزالاسماست

این درازنه صدف اسرار است — بی‌بدل چون گهر شهوار است

وه چه اسم است که بسیار کسی — نیستش بر سر این دسترسی

۱ـ نام‌آن پیغمبر(دعایا) بوده‌است.

۲ـ برکت : (بسکون راء)

خاصیتهاش ندارد پایان	عارفانند بآن دانایان
وضع آفاق زنیك وبد حال	زان توان یافت بسنج اجمال (۱)
۱۲۸۰ اسم خاصی استکه اسرار جهان	هست در کنز حروفش پنهان
کس چه داند که چه اسرار است این	خاصهٔ زمرهٔ ابرار است این
لفظ این اسم چو تکرار کنی	چون به آداب وعدد کار کنی (۲)
قفل هر کار گشائی بمراد	گردی از فیض مداماً دلشاد
چهارده نفع رساند این اسم	اولین آنکه گشائی تو طلسم (۳)
دشمنت نیست شود چون سیماب	بند گردد بدمیدن سیلاب
گر بخوانی ز سر صدق و یقین	کشف گردد همهٔ گنج زمین
جنیان با تو مصاحب گردند	اولیاء جمله بتو پیوندند
جملهٔ خلق سر افکندهٔ تو	قیصر روم شود بندهٔ تو
همهٔ خلق مطیعت گردد	کیمیا نیز نصیبت گردد
۱۲۹۰ هیچ علمی بتو مشکل نشود	یکزمان حق زتوغافل نشود
متصل بالب خندان دل شاد	دین ودنیای تو گردد آباد
لیك هر کس بطریقی دیگر	دارد از حالت این اسم خبر
سر اسماء حروفش بتمام	نتوان گفت مبادا که عوام
مطلع گشته بدان کار کنند	خلق را بیهده آزار کنند

۱ـ یعنی بسنك تخمین واختصار، میتوان نیك وبد احوال را دریافت.

۲ـ آداب عبارتست ازترك سخنان لغووغیبت ودشنام وشرب مسکرات وسایرمعاصی وازشفقت برخلایق وجود وسخاء وغیر آنها.

و عدد عبارتست ازخواندن مطابق شماره خاص زیراطالب گنج نبایدازگنج قدم بیشترویا کمتر بردارد چه درهردوصورت ازگنج محروم خواهد ماند.

۳ـ طلسم عبارتست ازحل رموزحروف ابجدی از قبیل حروف مقطعهٔ اوائل سور قرآن وغیره.

امر خاصان نتوان گفت بعام   تا نیابد اثرش جاهل خام

باشد ازحسن عمل‌اهل کمال   چو بیابند ازاین اسم مجال

نروند از پی انصاف بدر   وز بدی ها بنمایند حذر

در عمل عزم بدی ها نکنند   فکر در باب ایذا نکنند

هر کسی داده ازاین اسم نشان   بطریقی که بر او گشته عیان

بوخوا گفت حق اندر تورات ۱   درصحف‌خواندخدایش‌بخوات(۲)

حنه در سورهٔ انجیل بخوان   بحقیقت که هم اینست وهم آن ۱۳۰۰

خوانده طیوم دیگر یك قیوم   مغربی گفت که هست او هیوم

هست مشهور عرب برجانه   عجمی گفت ورا برخانه

دیلمی کرد رقم کافلنا   باز جمعی دگرش راحلنا

نجیه قوم دگر جاهر شا   هست بوخانه دگرطاهرشا

در احادیث و روایات و خبر   هریکی راست طریقی دیگر

گرچه این‌اسم‌بسی مشهوراست   لیك اینجا نه چنین منظوراست

سال‌هفتاد ویك عمرم چورسید   فکرتم پرده از این رمز کشید

از ذخایر که کنون الاسما ست   بنده این اسم بـر آوردم راست

بهر آسانی ارباب طلب   کردم اینکار بقانون ادب ۱۳۱۰

خواستم تا که دراین علم بکام   بنهم بر قدم مردان گام

لله الحمد که توفیق احد   داد ازاین هنرم فیض مدد

من دراین علم بسی بردم رنج   تا طلسمات گشوم زین گنج

سراین گنج گهر بگشودم (۳)   گوهرش بین که عیان بنمودم

۱ـ یوخابد یایوکابد وغیراینهم گفته‌اند .

۲ـ عورات .

۳ـ سر(بفتح سین‌و کسرراء) .

گوهر از کان عمل بنمودم
پرده از چهرهٔ اوبگشودم

مزدمردی که ازاین معدن‌خاص
گوهرش را چو بیابد بخواص

عمل خیر بـه بنیاد کند
از (بهائی) بدعا یاد کند

غرض اینست که ارباب طلب
نبرند از پـی مقصود تعب

این قواعد چو سراسر خوانند
بهر ما فاتحه یی بر خوانند

۱۳۲۰ چون از این اسم بیابند اثر
نروند از ره انصاف بـدر

ایکه خواهی بو ت عقل وعمل
تاشود مشکل ازاین علمت حل

گوش جان باز کن ودیـدهٔ دل
تا کنم بهر توحل این‌مشکل

گر تـرا میل بتقریر من است
بر گشا گوش که‌وقت‌سخن‌است

سخنم گوهر گوش دل کن
گوهر گوش خرد حاصل کـن

اگر از علم ولـی‌اللهی(۱)
بی تعلم سبقی میخواهـی

بهر طلاب از این نسخهٔ ژرف
کاملان راست دراو چند شگـرف

من از این طایفه دارم سبقی
خوانده ام دربر ایشان ورقی

در رموزات که فکرم جلی است
از عطا های نبی و ولی است

هست در مصحف ما بعد سه میم
در میانهای سور در حامیم

۱۳۳۰ عددش بـا سور قـرآنـی
متساوی است اگر میدانی

هشت حرف است بترتیب و نظام
بسط حرفیش چهل گشته تمام

نقطه‌اش(۲) نوزده از روی‌جمل
هست چون مدخل باسط بعمل

اولش (۳) میم وچهارم‌لام است
سیمش شهره در این ایـام است

طا بود آخر شش حرف در او
گوش دل باز کنی گر نیکـو

درسه جا مصدراسمش دال است
در سر آیه‌یی از انفال است

۱ـ بنی‌الهی خ ل.
۲ـ لفظیش خ ل ،
۳ـ دومش خ ل .

اولش هفده آخرسین است — متصل در وسط یاسین است
قلب او باعث خوشحالیهاست — فتح و نصبش همگی نورو ضیاست
شامل کلی او دار حروف — جامع علت آثار حروف
عدد (۱) بینه اش هفتاد است — این هم از قاعده استاد است
خوانم آن دل که بیابد این رمز — نکتهٔ فاش رموزات بغمز ۱۳۴۰
ای(بهائی)چوتواین کشف رموز — کردی ویافتی آن نقد کنوز
بیش ازاین کاشف این رازمباش — راز پنهان کن و غماز مباش
هر که اهلیت این حالش است — بدعا حاصل ازاین قالش هست
دم فرو بند که نا اهل شریر — نشود زین روش خاص خبیر
من به توفیق خداوند غفور — طالبان را بنمودم دستور
اصل وفرعش بنمودم به رموز — فاش کردم بهمه نقد کنوز
به(بهائی)(۲)همه ازصدق وصفا — بکنند از سر اخلاص دعا (۳)۱۳۴۷

۱ــ مخرج بجای عدد خ ل.
۲ــ درسه مورد این اشعارنام شیخ بهائی ذکرشده‌است‌ولیکن در بعضی نسخ‌عیانی‌است
۳ــ این نسخه اکمل‌ازنسخه‌های دیگراست ازجمله بیان‌الایات درعلم زبروبینات تالیف عالم صمدانی‌حاج شیخ یوسف نجفی‌جیلانی‌وروائح‌النسمات تألیف عالم عامل حاج شیخ محمد حسن میرجهانی جرقوئی اصفهانی.

موش و گربه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلواة والسلام علی أشرف المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين وبعد :
چنين گويد محمد المشتهر ببهاء الدين

آورده‌اند که موش پرهوشی سفيد در گوشه بی‌قرار گرفته واز گوشه یی توشه تمتع کرده ؛ ناگاه گربه یی در کلبه‌ی اودر آمد ، موش‌را دست وپا بهم بر آمد ودر زير چشم نگاهی ميکرد وازسوزسينه آهی ميکشيد

گربه بر آشفت و گفت ای دزدنابکاراز برای چه آه کشيدی وازمن چه‌ديدی که سلام نکردی ؟

موش درجواب گفت :

ای شهريار عاليمقدار طرفه سؤآلی کردی که از جواب شما عاجزم زيرا که هرگز کسی شنيده وديده باشد که در حالت نزول ملك‌الموت کسی بر او سلام کرده باشد!.

ازاين جواب ، گربه بسيار آزرده خاطرشد و گفت :

ای نابکار کجا ازمن ستمی بتورسيده و کجا ازمن بتو آزاری واقع شده که

ازاین قبیل سخنان جواب میگوئی؟، مرا بخاطررسید که چون سلام آثـار سلامتی است و سلام کردن در کتابها .نوشته شده سنت است و جواب سلام واجب ، پس اگر توسلام کنی امرسنتی بجاآورده باشی ومرا متعهد امرواجبی کرده یی ، زیرا که دیگر کسی درمیان ما وتو نیست که جواب سلام گوید تا که فرض کفایه بجاآید پس ای موش صرفه تورامیشد .

دیگر آنکه سبقت در سلام ثـواب عظیم دارد وخواستم که ثواب جهت تـو حاصل شود :

نقلی وارد شده که در ایام حضرت نبوی شخصی در جائی پنهان شده بود که شاید درسلام بر آن حضرت سبقت گیرد.مقارن اینحال جبرئیل آمد و آن حضرت راخبردادو گفت:

حق تعالی میفرماید که فلان شخص درفلان موضع پنهان است تادرسلام بر تو سبقت گیرد ومانخواستیم که مدعای آن شخص حاصل شود، شماباید بر آن شخص در سلام سبقت کنی .

پس دراین باب مرانفعی نمیباشد وضرری هم واقع نمیشود.

موش درجواب گفت :

اینمعنی بر شما ظاهرست که تکلیف بقدر استطاعت است و زیاده بر آن مالایطاق خواهد بود

گربه گفت :

بلی راست میگوئی.

بازموش ازسرمکروحیله گفت :

ای بزرگواربنمك دیرینه قسم که بسیارحرفهارا به خاطرمیرسد اماجرأت

بیان آنرا ندارم چرا که دراین وقت که نظرم برجمال مردانه شماافتاد قطع قوای جمیع اعضای من شد، چنانکه بینائی چشم وشنوائی گوش و گویائی زبان و قدرت رفتار بکلی ازمن قطع شد، پس هرگاه استطاعت بر گفتن وشنیدن نباشد وشماامر کنید البته مالایطاق خواهد بود.

پس گربه گفت:

ای موش! بدلیل آیه: **انما المؤمنون اخوه**، خواستم ازراه برادری با تو سلوك مسلوك دارم:

موش گفت:

مکرر عرض کردم که شوکت وعظمت بزرگان باعث ترس وهول زیردستانست چون شهریارسؤآل نماید وبنده متوهم، چگونه میتوانم جواب بگویم؟.

گربه گفت:

دغدغه بخاطر راه مده وآنچه بخاطرت میرسد بگو!.

موش گفت؛

ایخداوند! آیه **انما المؤمنون اخوه** صحیح است اما کسی آیه **انما المؤمنون اخوه** جبراً وقهراً نشنیده، برادری بردوقسم است، یکی برادری حقیقی ویکی برادری طریقی، هرگاه مرایارائی وتوانائی آن نباشد که بااحدی ازخود قوی تر برابری کنم وبرادری نمایم، چگونه قبول برادری کنم؟، پس آنگاه **تکلیف چنین** لازم میآید که مثلا شاهبازی بگنجشکی گوید:

بیابا من پرواز کن ویا شیری بروبلهی تکلیف کند که بیاتا با هم جدال کنیم، یقین که اینها تمام خبرست که گفته میشود ولکن امکان عقلی ندارد. اگر شهریارمرامعذورمیدارد ومرخص می‌فرماید که ببنده خانه رفته باشم زهی کرم و منتهای احسان میباشد که درباره‌ی ضعیفان بجا آورده باشد، چرا که مرا چند

فرزند خرده میباشند که همگی چشم درراه ودرانتظارند که ایشان راملاقات نموده وسر کشی نمایم وباز بملازمت مشرف شوم.

گربه درجواب گفت:

ای موش! طریقهٔ برادری چنین نمیباشد که من واردتوشده باشم‌تو مرا تکلیف ننمائی وبخانهٔ خودنبری وبروی ودیگرازخانه بیرون نیائی‌ودراندرون با من گفتگونمائی، اکنون بیاتامن‌تورابخانهٔ خودبرم‌ضیافت نمایم!

موش‌مضطرب شد، چراکه میدانست اگراقرارکند جان‌بیرون‌نخواهدبرد یارای گفتنش نماند، تاآخر گفت:

ای شهریار! سبب تکلیف نکردن بنده‌این‌بود که‌ترکیب مبارك شما قویست ودرگاه خانهٔ‌من بسیارتنگست، پس‌شما راآمدن درخانهٔ مامشکل‌است و آزار بوجود شمامیرسد بنابراین‌دو کلمه عرض گستاخی‌شده.

موش دیگرباره باخود گفت که هرگاه دراینوقت‌تزویری وحیله‌یی‌ساختی ازچنگ این‌ظالم خلاص‌شدی وگرنه‌خلاصی‌دیگرممکن‌نخواهدبود. پس‌آنگاه‌موش سربرآورد وباگربه گفت:

ای‌مخدوم! مراکی گمان بود که باخدام وفقیران‌وزیردستان اینقدرلطف و شفقت خواهد بود، الحال که دانستم لطف شهریارنسبت بزیردستان تاچه حدست دراینوقت که امر عالم باشد؛ بروم فرشی ونقلی ودو خوانچه ی حاضری بجهت سرکارشهریاربیاورم که رفع خجالت وروسیاهی‌شود.

شعر

جان شیرین که نثار قدم یار نباشد

بفکنم دور که‌آن برتن من‌بار نباشد

گربه چون خبرازناپاکی وحرامزادگی موش‌داشت ومیدانست که‌موش‌در

خلاصی خود سعی مینماید و ارادهٔ گربه آن بود که موش را بدست بیاورد ، پس گفت:

ای موش ! من دوستی و مهربانی تورا دانستم ، لزوم بزحمت وحاجت نقل وفروش نیست، اگرتو راست میگوئی این دم صحبت‌غنمیت است ، بیا تاباهم‌صحبت بداریم و از غم زمانه آسوده‌باشیم

موش گفت:

ای شهریار ! قبل ازاین‌عرض کردم که فرزندان‌من منتظرند ، من بخانه‌روم و ایشان‌را ملاقات نموده باز بخدمت مشرف گردم و شرط کنم که‌فردای‌قیامت‌تورا شفاعت کنم ،

گربه گفت :

ای حرامزاده ! تورا این مرتبه از کجا حاصل شده‌است که مرا شفاغت کنی

موش گفت :

ای گربه! در گلستان‌شیخ سعدی نوشته است :

شعر

شنیدم که در روز امید و بیم   بدان‌را بنیکان ببخشد کریم

گربه گفت :

ای حرامزاده نابکار! بدی‌من‌و خوبی تواز کجا معلوم است ؟

موش گفت:

ای شهریار! نیکی من آنستکه مظلوم وبدی شما آنستکه ظالمی !.

گربه گفت: ای‌بیخبر نادان !از احوال‌وهول‌قیامت‌خبر نداری، اگرخواهی از برای توبیان کنم !.

موش گفت:

بیان فرمائید :

گربه گفت :

در کتب معتبره خوانده‌ام که فردای قیامت چون اسرافیل صور بدمد و اعیان اموات از جن و انس زنده شوند و در آسمانها گشوده شود و ستاره ها بحکم مفاد **اذا السماء انفطرت و اذا النجوم انکدرت** زیر و زبر شوند و زمین و آنچه در آنست هموار گردند و از ملائکه و جن و انس صفها بسته شود و بامر الهی محرابی از نور مهیا گردد، ملائکه‌ی هفت آسمان و زمین در آن محراب بنماز مشغول شوند و خلقان سر ها برهنه در آن آفتاب قیامت ایستاده باشند و هر کس را بقدر استطاعت آفتاب بر او اثر میکند و بعضی عرق تا کعب و بعضی تا قبه پا و بعضی تا ساق و همچنین تا کمر و گردن ، و هر کس محبت خدا در دل داشته باشد آفتاب بر او اثر نکند ولکن وحشت و ترس و حیرانی تمام مردم را مظطرب حال نماید اول حضرت آدم صفی‌الله دم در کشد و مرغ روح نوح نوحه آغاز کند و عیسی بن مریم به **یامالك الملك و الملكوت** ذاکر شود و زکریا به **یا سامع المناجات** مناجات کند و یعقوب از عقوبت خلق در مانده باشد و یوسف ریسمان تأسف از بن هر مژگان گشاده کند و سلیمان بساط و تخت بر باد دهد واین ندا از سراچه‌ی غیب در رسد :

شعر

نباشد تا خدا راضی زامت کسی را نیست امید شفاعت

پس چون هنگام حساب در رسد کافران و منافقان را بیحساب بجهنم وارد کنند و مؤمنان را بدون حساب و عقاب ببهشت در آورند و عاصیان امت را بشفاعت حضرت محمد ﷺ وعلی علیه‌السلام و فرزندان ایشان برضوان برند .

باری ای موش ! توچگونه درآن روزمرا شفاعت میکنی ؟

موش گفت :

ای شهریار !از کرم خدا امیدوارهستم که مرا ببخشیدو جزای عمل‌تو بدهد

گربه گفت :

ای نابکار ! تودرخانه‌ی‌بیوه‌زنی که‌صددرم گندم‌بجهت‌قوت‌خوداز‌چرخ‌ریسی بهم رسانیده، چون فرصت یابی تادانه‌ی اخیررا نبری‌آرام نگیری .

موش گفت :

در کتاب نگارستان خوانده‌ام :

حکایت

راهداری ظالم وبد کیش وبی دیانت، وعمل‌او راهداری‌بود وهمیشه مسافرین و مترددین از تاجر و غیره از دست ظلم او دلگیر بودند ، تا روزی که وفات یافت مردم میگفتند ایا حال این راهدار چگونه‌باشد، قضاراشبی یکی از صلحاآنشخص را درخواب دید که بکمال خوشوقتی آراسته، آنشخص ازآن راهدار پرسید :

ای مرد ! تونه‌آن مردراهداری که مردمرا ظلم مینمودی ؟.

گفت : بلی .

گفت :

میخواستم بدانم که توچگونه رفع آن مظلمه راکردی و این مرتبه از چه جهت یافتی ؟.

آنمرد گفت :

کرم خدا برعصیان من زیادتی کردومرا بخشید .

آنمرد گفت :

تورا بخدا قسم میدهم که وسیله بخشش بیان کن !

آنمرد راهدار گفت :

در حین حیات روزی از راهدارخانه میرفتم که بگماشتگان سر کشی نمایم در میان راه طفلی را دیدم که گریه میکند و ظرف او شکسته و دوشاب او ریخته از آن طفل احوال پرسیدم ، گفت : پدرم این ظرف را پر از دوشاب کرد و بمن داد که جهت یکی از خویشان ببرم ، در عرض راه پای من بلغزید و ظرف از دستم بیفتاد و بشکست و دوشاب تمام بریخت ، حال رفتن و نزد پدر خبر بردن مشکل است .

چون این سخن از آن طفل شنیدم او را برداشته بخانه خود بردم و بهمان شکل ظرف پیدا نمودم و پر از دوشاب کردم و باو دادم تا ببرد . و در وقت حساب و عقاب مرا بثواب آن عمل بخشیدند .

دیگر من کم از آن طفل نیستم ، خداوند عالمیان تو را ببیچارگی من خواهد بخشید .

دیگر ای گربه ! اگر تو راست میگوئی و ازقیامت خبرداری چرا دست از ظلم برنمیداری ؟ وآنچه درباب قیامت بمن گفتی من معتقدم و خواهم اعتقادبدان داشت ، لیکن تودست ازآزار مردم بردار !

گربه گفت :

ای موش گوش بدار ! وظن بد در باره‌ی من مبر که من ظالم نیستم بلکه‌تو خود ظالمی، دراین ساعت تو را و ظالمی تورا برتو معلوم مینمایم .

حکایت

گربه گفت : بدان ای موش ! درچندی قبل ازاین ، گذرم افتاددرمدرسه‌یی بحجره‌ی طالب العلمی ، قضا را در آن حجره کثرت موش بمرتبه‌یی بود که

حد و حصر نداشت و تو میدانی که درحجره طالب علم بغیر ازکاغذوپشتی و کتاب و نمد زیرپائی چیزدیگر نیست ، و موشان از عداوت قلبی و ظالمی که جبلی ذات ایشانست ، هجوم بکتابهای طالب علم میآوردند وکاغذ های طالب علم را پاره پاره و نابود میکردند ولیقه از دوات او بیرون میآوردند و دستار سرطالب علم را ضایع مینمودند ونمد حجره را سوراخ میکردند .

آن طالب علم از دست موشان عاجز بودتا آنکه من داخل آن حجره شدم و موشی را گرفتم ، طالب علم را خوش‌آمد ، در حال ته سفره‌یی که داشت بمن‌داد و هر روز مرا بسیار عزت میکرد تا مدتی چند بگذشت ، روز بروز در کشتن موشان سعی میکردم و ایشان را بجزای خود میرسانیدم تاچنان شد که‌قلیلی‌موش که مانده بود از من گریزان شدند و طالب علم چون این مردی را ازمن مشخص کردمرا پیش طلبید و دست برسر و رو و دهن من میکشید و میگفت : ای سنور خیر مقدم! مرحبا مرحبا، اجلس عندی ! و هرروزمرا غایط در خاك کردن‌وپنهان نمودن تعلیم میکرد وهمچنین تعلیم‌بعضی کلمات دراصول وفروع میداد، نمی بینی که ماگربه‌ها معومعو میکنیم به‌مد و تشدید میگوئیم ، و دیگر بسیار مسأله های شرعی یادگرفتم ، اکنون در درس و بحث مهارت تام دارم وبکمال صلاح آراسته، ویقین کردم که آزارامثال شما، مردم را عبادتست .

موش گفت :

از کجا میگوئی ؟

گفت :

از روی دلیل وحدیث .

موش گفت :

بیان فرما

گربه گفت :

ای موش ! شنیده‌ام که در حدیث است هر کس از قرارقول وحدیث رسول صلی‌الله علیه وآله عمل کند عبادتست .

موش گفت : بلی

گربه گفت :

هم در حدیث است که موذی‌را باید کشت و نیز ظاهرست که هیچ مخلوقی عزیزتر و مکرم‌تر ازآدم نیست، پس هر گاه قتل آدم موذی واجبست، تو کیستی؟ حیات‌وممات توچه چیزاست ؟

موش گفت :

ای گربه ! اگر توطالب علمی من نیزمدتی درمدرسه بوده‌ام و از مسأله‌های شرعی عاری نیستم و چند سال قبل ازاین در بقعه‌ی شیخ‌سعدی علیه‌الرحمة مجاور بودم وصوفی شدم و در تصوف مهارت تمام دارم .

گربه گفت :

بسیار خوب گفتی که ما را ازحال خودخبردادی .

موش گفت : بلی

گربه گفت :

پس کسی که نیك دیده و فهمیده باشد چرا ترك حرام خوردن نکند و مدام سعی درخوردن مال مردم کند .

موش گفت :

مگر نشنیده‌یی که خداوند عالمیان کوه کوه گناه رامیبخشد ؟ وهمچنین‌در پیش دیوار مسجدی روزی نشسته بودم که واعظی موعظه میکرد و میگفت خداوند عالمیان توبه‌ی بندگان خودرا مغفرت گردانیده .

گربه گفت :

ای موش! مگر تو نشنیده‌یی که ماهم آفریده‌ی خدائیم این موعظه را بیان نما تا بشنویم و به‌بینیم صحت دارد یا ندارد!

موش گفت:

عرض میکنم، زمانی مستمع باش تا آنچه شنیده‌ام بیان کنم.

حکایت

اینچنین شنیده ام که در زمان حضرت رسول الله شخصی بخدمت آن حضرت آمدو گفت یارسول‌الله گناهی کرده‌ام اگر توبه کنم خدایتعالی مرا میآمرزد؟

حضرت فرمود: بلی، چرا که خداوند عالمیان ستارالعیوب است وغفارالذنوب.

آن مـرد گفت: یـا رسول الله مشکل است این گناه که از من صادر شده خدای تعالی ببخشد.

حضرت فرمود: خون کرده‌یی؟

گفت: نه!

فرمود، پس گناه خود را بمن بگو!.

آنمرد گفت: یا رسول الله من مردی میباشم نباش یعنی کفن دزدی میکنم، از آنجمله روزی دختری از بزرگان عرب فوت شده بود دانستم که اورا کفن خوش قماش خواهند کرد، شب رفتم کـه کفن او را باز کنم شیطان مرا فریب داد! یا رسول‌الله! هم کفن اورا بیرون آوردم و هم بااو جمع شدم و مهر بکارت اورا بردم و در همان ساعت صدائی بگوشم خورد که ای فاسق فاجر من پاك بودم مراپلید ساختی! خدایتعالی جزایت بدهد!

حضرت چون این سخن را ازآنمرد شنید گفت: دور شو ای ملعون!

آنمرد از شهر بیرون شد و روی بصحرا نهاد و چهل روز وچهل‌شب میگریست و میزارید و میگفت: خداوند! همه کس بدرگاه تو پناه می‌آورد و رسول تومرا از درگاهت راند و بعد از چهل شبانه روز جبرئیل علیه‌السلام بآن حضرت نازل‌شد و گفت: خداوند تو را سلام میرساند و میفرماید: که ما تورا وسیله‌ی آمرزش

معصیت عاصیان کرده‌ییم ،چرا این مرد را از درگاه ما ناامید کرده‌یی؟اورادریاب که توبه‌ی اوقبول شد ! و هم چنین هر کس بقصد توبه رو بدرگاه مانهدالبته گناه او را می‌آمرزیم !

ای گربه ! من توبه کنم تا خدایتعالی مرا بیامرزد .

گربه گفت :

ای موش ! حرفی شنیده‌یی اما درست و تمام‌نشنیده‌یی!

موش گفت ،

ای شهریار بیان فرمای تا بشنوم و فرا گیرم .

گربه گفت:

حکایت

چون آیه توبه نازل شد ، خداوندعالمیان آنمرد نباش را مغفرت داد.

اما هنگامیکه آن آیه در شأن حضرت رسول الله نازل شد در آنوقت ابلیس پرتلبیس حاضر شد ، بسیار بگریست و مظطرب بود ، خود را در سر کوه بلندی رسانید و هر دو دست خود را برداشته فریاد میکرد ، فرزندان او همگی حاضر شدند و دیدند که پدر ایشان بسیار مظطرب است پرسیدند :

ای شیخ ! تورا چه میشود که چنین مبتلا شده‌یی ؟ گفت :

ای فرزندان ! مرا قصه‌ی مهمی رخ نموده است که حد ووصف ندارد من بسبب سجده نکردن بآدم رانده‌ی درگاه‌شدم و مردود شدم و آن وقت که مرا از درگاه راندند کمر عداوت فرزندان آدم را برمیان بسته و خوشدل شدم و با خود گفتم که شب و روز سعی در فریب دادن فرزندان آدم میکنم و نمیگذارم که یکی از فرزندان آدم متابعت امر الهی نمایند و ببهشت روند بلکه همه را گمراه کرده بدوزخ اندازم ، حالا خداوند عالمیان آیه‌ی توبه برسول خود محمد

فرستاده وهر کس گناهی کرده باشد چون توبه کند خدای تعالی توبه‌ی اورا قبول میکند ومیآمرزد ، دراینصورت کارمن تباه‌شده‌ونمیدانم دراین کارچه‌تدبیر کنم

هریك ازفرزندان آن لعین وجه‌هاوعذرها گفتند،ابلیس قبول‌نمیکرد، ناگاه پسر بزرگ شیطان که خناس‌نام داشت برخاست و گفت :

ای پدربزرگوار! چون فریب و گمراهی آدمیان بدست ماست وهمچنین که فریب میدهیم درامرهای قبیح که رضای خدا دراونیست ، همچنین فریب می دهیم ایشان در نکردن توبــه که دفع‌الوقت نمایند . تاوقت مقتضی گردد وبی توبــه ازدنیا روند .

ابلیس‌چون‌این‌سخن راازپسر بزرگ خودخناس شنید برخاست وپیشانی اورا بوسید و گفت درمیان همه فرزندان من،ارشد ورشیدتر توئی !.

پس‌ای موش! اگرفریب شیطان نخورده‌یی‌چراحالا درحضورمن‌توبه‌میکنی؟

موش گفت :

ای شهریار! بسیارآگاهی دادی مرا، اماخواجه حافظ علیه‌الرحمه سخنهای خوب درديوان خودش گفته ،اگر کسی‌فهم‌نموده وبآنهاکار کرده باشدخوب‌است .

گربه گفت :

من‌نقل‌ازقران میکنم وحدیث‌میگویم‌وتوازقول‌خواجه حافظ‌سخن میگوئی؟

موش گفت :

اما توحقیقت معنی نمیگوئی ، درغزلی حافظ در باب توبه فرمودن وتوبه نکردن سخنی گفته .

گربه گفت :

ازاین صریح تربیان کن تافهمیده شود.

موش گفت :

ای شهریار! روزه‌دارم ودرروزه غزل‌خواندن هرچند باطل‌میکند ومیترسم که مبادا‌خاطر شهریاررا ملالی‌بهم رساند ، معهذا میگویم :

شعر

واعظان کین جلوه در محراب ومنبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

گربه گفت:

اولا اینکه من گناهی نکرده‌ام وهر گاه هم گناهی کرده باشم از کجا برتو ظاهر شده که مرا بتوبه دلالت وارشاد میکنی؟!.

موش گفت:

ای شهریار! ازرأی و دانش شما بعیداست که چون من حقیری شما را باید نصیحت کنم، اماچون لازم مباید علاجی نیست باید بگویم که تصوف وپرهیز گاری ازخصائص ادیان ومذاهب است ومن آنرا درتو نمی‌بینم !.

گربه گفت:

ای نابکار! هرچیز درمحل خود بکارمیآید، درغیرمحل خود کمال حماقت و نادانی حاصل میگردد، سخاوت ومروت بافقیران ستم دیده ودیانت بصاحب دین و انصاف درامورورستگاری وحسن معاملات وخود شکنی آنها که توازمن طلب میکنی بدان مینماید که کسی ازبرای دفع گرما پوشش خواهد وآتش افروختن، ودرمحل سرما پوشش انداختن وآتش نسوختن.

شعر

کس ازبرای زمستان نخواست سایه‌ی بید
کسی ز شدت گرما بر آفتاب نرفت.

موش گفت.

ای شهریار! قضا را در آنوقت بجا آوردن از فرط بنده نوازی و کمال کار سازی میباشد، نشنیده‌یی که گفته‌اند؟ :

چه نقصان کز پریشانی ز باغی ببوی گل ببالا بر دماغی

ای شهریار! اگر در اینوقت این فقیر دور از خانمان را مرخص بسازی، سخاوت از این بهتر چه باشد؟ و اگر اینهمه مرا آزار نرسانی و بر بیچارگی من رحم کنی و از من در گذری، مروت از این بهتر چه باشد؟ و ای شهریار! اگر فکری کنی که این موش بیچاره از سفره‌ی من نانی نخورده و از کوزه‌ی من آبی ننوشیده وبدین جهت ضرر از من دفع کنی و بدین معنی دست از من برداری، دیگر از این انصاف بیشتر نمیباشد، وشما دانسته‌یی که دنیا دار مکافاتست و هر کسی که ستم و بیمروتی درحق بیچاره‌یی کند، عاقبت خود در چنگال بیمروتی گرفتار میشود و دیگر هرقدر عجز والتماس کند در گیر نشود.

شعر

خدائی که بالا وپست آفرید زبردست وهم زیردست آفرید

دیگر، ای شهریار مناسب حال من وشما، شیخ سعدی در گلسان گفته‌است:

شعر

گربه شیراست در گرفتن موش لیك موش است درمصاف پلنگ

امروز مرا می‌بینی که دردست‌تو گرفتارم و تو نمی بینی و درخاطر نمیآوری روزیرا که خود گرفتار باشی و چون من هرچند عجز کنی در نگیرد، بترس از روزی که برو باهی بر خوری که با توشیری کند و تو درچنگال او چون من عاجز وبیچاره باشی!

گربه اینهارا میشنید و با خود میگفت که اگر تندی کنم از راه دانش دور

است ، ترسم که از دست من بیرون رود ، آنگاه پشیمانی سودی ندارد ، پس چون آنکه او بامن در مقام حیله است و میخواهد بچرب زبانی از دست من بیرون‌رود، منهم بدلیل و تمثال ونظیر، اورافریب‌دادم‌بحیطه‌ی‌تصرف در آورم واگررام‌نگردد ومیسر نشود نه اوصوفی ونه من طالب علم، از روی مسائل حجت براو تمام کنم و او را بگیرم و اگر ممکن نشود ازگفتگوی صوفیانه او را اعلام کرده بدست آورم ، پس گربه اول بر خود فروتنی ونصایح قرار داد .

موش گفت:

ای‌شهریار! ازگفتگوی من در تفکر ماندی، چرا جواب نمیگوئی؟.

گربه گفت :

آنچه تو را در دلست ، مرا در خاطراست ، زیراکه تو ازمن بد دل شده‌یی و سخن مرا نقیض میدانی و من ترك تعلقات دنیا را کرده ام ، بدلیل و حدیث سید کائنات که : **ترك الدنیا رأس کل عبادة و حب الدنیا رأس کل خطیئة** ترك دنیا سر عبادتست و حب دنیاسر خطاهاست ، از اینجهت است که بگیر آمدم و میخواهم که لاقیدی وگوشه نشینی بر گزینم تا وقت درآید که در ترك تعلقات دنیا، لذتها یابم ، وگفته‌اند :

شعر

بیاوترك‌تعلق کن‌وبعیش گرای | که‌کاف‌ترك‌تعلق، کلیدهر گنجست

ای موش! دنیا محل فناست ، اهل دنیا نادان و غافل وبیخبر؟ چنان‌مردمان جاهل بی زاد و راحله و بی رفیق در بیابان پر خار و عمیق از عالم بیخودی ، در

سنگلاخ بیابان سفر کنند ودر عقبشان دزدان خونخوار در کمینگاه وطراران پرمکر و حیله وران ، در پیش روی ایشان چاه عمیق ، و آنها از بیخودی غفلت که دارند بعقب و حوالی و حواشی خود نمیگردند تا آنکه دزدان ، ایشان را گرفته برهنه میکنند .

موش گفت :

ای شهریار ! تو از کجااین حالها را مشاهده کرده‌یی و این مرتبه از چه کس یافته‌یی ؟ اگر بیان نمائی کمال مرحمت کرده باشی .

گربه گفت :

میخواهم که از برای تو نظیری بیاورم صحیح و صریح بکمال بلاغت نظم و نثر بحقیقت آراسته ، اما اگر هوسی داری بیان کنم که گفته‌اند:

از برای نادان دانش بکار بردن و بر کم‌فهمان عبارت پردازی کردن ، عقد گوهر بر گردن خر بستن است.

موش گفت:

ای شهریار ! دانش سنگ محک است ، شهریار را آنچه بخاطر میرسد بیان کند ، هر کرا بصیرتی هست ، درك میکند و میداند ، و کسی را که بصیرت ندارد نقصان بکمال عقل اهل دانش نمیرسد ، اگر جواهر فروش بساط گستراندواو باشی جواهر او را نشناسد ، بر جوهر جوهری کسری و نقصانی نخواهد بود ، و تو در بیان نمودن شفقت فرما

گربه گفت:

ای موش ، دانسته و آگاه باش که :

حکایت

روزی چون دیوانگان گذرم بویرانه‌یی افتاد ، جغدی دیدم که در کنگره‌ی قصر خرابه‌یی نشسته و در آبادی بر روی خود بسته ، گفتم : از چه روی‌ویرانه‌را گزیده‌یی و ویرانه را بنقد عمرخودخریده‌یی؟، جغد گفت : روزی از روی‌امتحان بسوئی گذر کردم و بر ساکنان باغ و بستان عبور نمودم ، دیدم که ساکنان‌بستان چون عالمان بیعمل در پی صحبت میباشند و یکی‌را دیدم که قد در دعوی‌برافراشته که من چنارم ، نارازغیرت‌چهره‌برافروخته و گلناری‌نشان داده بانک بر وی زد و گفت : تو که‌چناری‌فی‌الواقع‌بگوبارت کو؟!

شعر

تو که‌دربوستانت‌نیست باری   مکن دعوی بیجا که چناری

من نارم ، اما نورم ، قرین طورم ، رنگم رنک نارست و درونم پر از لعل آبدارست .

تا آنکه بیددرجائی بانگ‌بروی زد و گفت :

ای نار! دعوی مکن سر تا پا در خون دل غوطه‌خورده‌یی ! مرا امرشد که‌در این‌بوستان، فخر کنم‌بر دوستان .

دیگر نارنج ازجائی بانگ‌بر بید زد ، که‌تو کیستی که‌فخر بردوستان‌میکنی؟.

گفت : بیدم.

ناگاه ترنج ازجادر آمدو گفت :

شعر

من دم در سخن ای مرد بیدم   که‌خوددرحق‌خود گفتی که‌بیدم

بید از ترنج پرسید که تو کیستی ؟ گفت مرا ترنج گویند .

بید در جواب گفت :

شعر

نصیحت گویمت از من نرنجی　　چه راحت از تو حاصل که ترنجی !

جغد گفت :

من این وضع را دیدم ، از سیر باغ و بوستان گذشتم وبسیر گلستان پرداختم.

گل سرخ را دیدم بر تخت زمرد تکیه زده ، از قطرات ژاله در گرانمایه بر گوش افکنده، جواهری گوناگون برروی بساط زبرجد سبز ریخته .

و گل زرد را دیدم بمثابه‌ی طلای دست افشار بر آفتاب حیات آمیخته ، بر چهره‌ی گلستان رنگارنگ انداخته و سنبل را دیدم بسان گلعذاران زلف را از بن هرموی باچندین دل‌عشاق آویخته .

و سوسن ونرگس رادیدم که زبان بتعریف باغ گشوده .

و قصری در آن باغ بود که کیوان را ازرشک اودردل داغ بود .

من پرواز کردم و بربام آن‌قصر نشستم تا زمانی تماشا کنم ، بازگشتم و از کنگره‌ی قصر نگاه کردم و بمفاد **لیس فی الدار غیره‌دیار** اثری از آثار آنهاندیدم، همین است که‌می بینی ، دیگر چه گویم ازبیوفائی‌روزگاربی‌اعتبارو گلهای‌ناپایدار!

شعر

چو بلبل دل منه بر شاخ گلذار　　که گریی عاقبت برخویشتن زار

هرآن‌قصری که‌سقفش برثریاست　　چو نیکو بنگری ویرانه‌ی ماست

چون بوستان را چنان دیدم ، از آن روز در خرابه جا گرفتم و دست از آبادی برداشتم

گربه گفت :

چون من این سخن شنیدم ، باریکه‌ی فنائی رسیدم و دست از مال و نعمت دنیا کشیده واز روی‌نیاز مهر بر بریدیم و درزاویه قناعت پای دردامن شکیبائی کشیدم واز صحبت خلائق دوری گزیدم و در شاهراه **یتوکل المتوکلون** نشستم و بتنهائی بسر بردم ودست در آغوش صبر نموده وشکیبائی‌پیشه گرفتم، که‌دزا بن‌باب گفته‌اند:

شعر

ای برادر خو بتنهائی چنان کن متصل

کز خلائق‌باکسان صحبت‌نباشد غیر دل

ای موش تو نیز دست از مال مردم کوتاه کن ، صبر و قناعت را تحمل‌نماو بردباری را پیشه کن تا اثر پرتو شعشعه‌ی آیه : **واصبر صبرا جمیلا** ، ونسیم‌فضل حدیث : **الصبر مفتاح الفرج** ،بر روزنه‌ی دل ودماغ تولامع وساطع گردد .

موش گفت :

ای شهریار ! عجب دارم ازعلم وفراست و کیاست شما ، گاهی‌چیزی چندبیان میکنی که درآن ریا ومکرودروغ ظاهرمیشود ·

گربه گفت :

بگو آنچه حمل بردروغ میکنی کدامست ؟

موش گفت :

لله الحمد و المنه که شهریار طالب علم است ، مگر بمفاد آیه قرآن مجید **لم تقولون مالا تفعلون** چرا آنچه میگوئی بجا نمیآوری ؟

گربه گفت :

آنچه‌باید بجا آورده شود کدامست ؟

موش گفت :

کجا اینچنین لایق دانشمندان و بزرگان باشد که چون من حقیر را بر کنجی پیچیده یی و هر ساعت بتیر خطاب دلدوز و بصوات محنت اندوز بمن دست اندازی و ستم سازی میکنی؟ آیا این حال لایق ذره پروری و داد گستری باشد که این همه در حق من روا داری ! آخر یك التماس من قبول کن !

گربه گفت :

التماس تو کدامست ؟.

موش گفت .

توقع از تو دارم که مرا مرخص نمائی تا در این اطراف سعی نموده نقلی بجهت سر کار بهم رسانم و بیاورم و عهد کنم که بخانه خود نروم مبادا شهریار را دغدغه یی بخاطر رسد .

گربه گفت :

در این اطراف نقل از کجا بهم میرسد که تو برای من بیاوری ؟.

موش گفت :

در این حوالی دکان بقالی هست و جوال گردکان ، دارد هر گاه خواهش داری همه را در خدمت تو حاضر کنم .

گربه گفت .

ای موش ! گردکان بچه کار من میآید ؟.

موش گفت :

ای شهریار ! حلوای رنگینك و حلوای آرد که شنیده یی از همین مغز گردکان است و وصف بسیار در باب گردکان دارم .

گربه گفت :

بیان کن تا بشنویم !.

موش گفت :

آب گردکان را اگر کسی بر چشم چکاند هرگز نابینا نشود ، پوست گردکان خشکرا یکجفت چکمه‌است لایق پاهای مبارك شهریار که در روز برف و باران اگر از منزل خود اراده‌ی مطبخ و گوشه و کنارخانه کنی درپای مبارکت کشی که اقدام شما ازرطوبت محفوظ مانده گل آلوده نشود ، این نکته پردازی در شاهنامه خوانده‌ام که رستم داستان کلبه‌ی دیو سفید مازندران را پیمانه‌ی شراب خود ساخته بود ، بنده نیز از روی شوخی پوست گردکان را بنقره‌ی خام گرفته پیمانه شراب ساخته ام ، عجب تحفه ییست اما چه فایده که شهریار صائم است و گرنه برسم ارمغان بخدمت میاوردم ودرعالم شوخی اگرشهریاررا میل ببازی افتد چند عدد گردکان را ازنشیب بفراز واز فراز بنشیب اندازم وغلطیدن آنها شوق و ورغبت تمام دارد.

شعر

صبحدم بقال بگشاید برویم گر ، دکان

من زبهر گردکان گردم بگرد گردکان

مادوشخص ازبهر تحفه روزوشب اندرطواف

من بگرد گردکان وجوهری بر گرد، کان

گربه گفت :

ای موش بیهوش! سرما خورده را برودت هوا وسرما بکارنمیآید ، وتشنه‌ی آبرا ، تلاطم دریا وغدیرسیراب نمیسازند صنعت و بازی گردکان بچه کارمن میآید؟.

موش دانست که گربه گرسنه است ، گفت :

ای شهریار ! دیروزران راست کنجشکی‌را یخنی کرده ام چند قرص کلوچه قندی با آن ذخیره کرده ام ، هرگاه شهریار مرا مرخص میفرماید بروم و آنرا بیاورم ! .

گربه را ناخن خیال دریخنی پخته فروررفت وزمام اختیارازدست بداد ، در این مقام لسان حال موش باین بیت گویابود :

عنان من که رهامیکنی نمیدانی که با هزار کمند دگربدست نیایم

موش خودرا ازدست گربه رها کرد وخویش‌را درسوراخ خانه انداخت ، تنی چون برگ بید لرزان و دلی چون صید خورده بسنان ، با خود گفت که دیگر روز ها از خانه بیرون نروم تا شب در آید ، وشب آرام نگیرم تا صبحدم در آید ، ساعتی آرام گرفت وبعد ازآن بتنعم وچیزخوردن مشغول شد وبعد از زمانی این بیت برخواند :

ای دل زدست دشمن چون یافتی‌رهائی

فارغ نشین که روزی عمر دو باره یابی

گربه‌آنشب وروزمنتظرومضطرب وحیران ، گاه میگفت که اگرموش نیاید چه خواهی کرد وچه تدبیرخواهی‌ساخت واین شعرمیخواند :

با این همه عقل ودانش و بینش وهوش

نایاب بشد دست و زبان دیده و گوش

بستی‌لب وچشم خویش، گشتی خاموش

حیران وپریشان دلی ازحیله ی موش

وگاه باخود میگفت البته خواهدآمد وچون در جمع کردن سفره و صحن

میباشد اندك طولی بهم رسد مانعی ندارد، یا آنکه موش راامری رخ داده که درآمدن تأخیری واقع شده است .

شعر

آنچه من امروز کردم ازره رحمت بموش

در همه عالم برادر با برادر کی کند ؟

و گاهی هم میگفت : البته موش دیگر بدستم نیاید

شعر

کسی که یافت زچنگال من بحیله رهائی

اگر بدست بیاید بدان که عقل ندارد !

الحال مرا باید انتظار کشیدن تاببینم چه میشود !

والحاصل یاخوشحالی وشادکامیست یاآنکه باعث تاسف وپشیمانی وندامت و وحسرت وغصه وسرزنش است ویاتمسخر بارمیاآورد .

گربه دل دراین گفتگو بسته باجگر خسته ، حیران وبهرحرکتی پای مورچه را قیاس پای موش میکرد ، تابحدی که دیده‌ی انتظاری‌اواز آمدن موش سفید گشته چون سگ چهارچشم گردیده که ناگاه درسوراخ دیوار چشمش بگربه افتاد ، دید که گربه درانتظاراست ودم از گفتگو بسته .

موش درآنحال گفت :

السلام وعلیك ای شهریار!

گربه گفت.

علیك السلام ای موش چرا دیر آمدی ؟ بسیار انتظار کشیدم ، بسبب ملاقات ومؤانست که میان ما وتوواقع شده آنچنان مهرشما درسینه‌ی من جاگیر شده از

ساعتی که از یکدیگر جدا شده‌ییم آرام نگرفته‌ام ، و این شعر را برخواند .

دوستان چون برگهای غنچه از یك خلوتند

تـا جدا گردند از دیگر پریشان میشوند

باری ای موش! بکجا رفتی ؟

موش گفت:

رفتم که بجهت شهریار، کلوچه قندی و یخنی بیاورم .

گربه گفت :

آوردی ؟..

موش گفت :

ای شهریار معذورم بدار که در خانه اطفال خورده بودند و چیزی بهم نمیرسید، چون بنده مدتی مدید در خدمت شما بودم اطفال گمان کرده بودند که من جائی بمهمانی رفته‌ام و آنها خورده بودند ، چند نفر را بازداشتم که بره‌یی بکشند ، اول دل و جگرش را قلیه سازند تا شهریار ناشتائی کند ، آنگاه تتمه‌ی او راصرف چاشت و شام بکنند و قدغن شده که یك ران راستش را قورمه نمایند و ران دیگر را یخنی سازند و تتمه‌ی اورا چلو کباب بسازند ، و تا مدتی مدید در مقام تعریف وهر لمحه‌یی تمسخر و ریشخندی مینمود .

گربه گاهی از جهت خام طمعی با خود میگفت اگرچه مدتی صبر واقع میشود، اما عجب سفره رنگینی خواهد کشید و جای دوستان و عزیزان خالی خواهد بود.

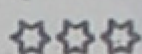
و گاهی میگفت که مکر و حرامزادگی موش زیاده از آنست ، زیرا که تزویر و حیله جبلی ذات شریف اوست ، میترسم کة انتظار بکشم و عاقبت چیزی در جائی نباشد .

گربه گفت :

ای موش ! جزای من این بود که چنین مروتی در حق تو کردم و تو حالا بمن در مقام مکر و تزویر سخن میگوئی و همچنین مینماید که قول و بول تو یک حال دارد، هروقت که خواهد بیاید، هروقت که نخواهد نیاید !:

موش گفت :

ای گربه ! اگر تورا عقل میبود ، آنوقت از دستم نمیدادی !.



ای عزیزان ! این گفتگوی موش و گربه را گمان نبرید که بیهوده است ! موش نفس اماره‌ی شماست که بمکر و حیله ها میخواهد از دست عقل خلاصی یابد و پیروی شیطان کرده فساد کند ، بعداز آن باین تمسخر و ریشخند نماید ، و هر زمان بنانی و هر لحظه بنعمتی اختیار از دست عقل بر باید .

ای دوستان! باین طریق ، صولت و شوکت گربه موش را بتصرف خود درآورد ولی عاقبت بدنن و یخنی که از موش شنید آنچنان ملایم شد و طمع پرده‌ی فراموشی بر دیده‌ی بصیرتش گذاشت که فریب خورده . موش را ازدست بداد .

اگر عنان ازدست، بدست نفس اماره ندادی از نیل بمقصود بازنماندی .

و مطلب از این حکایت اینست که در هر لفظی چندین وجه از نصیحت ظاهر میگردد ، امـا توقع آنکه ، قیاس نکنی که بهر کس برسی بگوئی شخص خوش طبعی است .

باری، از روی خواهش دل و هوش ، نصیحت بر آر از قصه‌ی گربه و موش ، تاحقیقت نفس شهوت که جواز اینها از شدت رغبت و خواهش او بهم میرسد بدانی و بیابی . وبحقیقت فنائی دنیا و اوضاع او که بزبان گربه نقل کرده دریابی .

دیگر از موش‌وگربه از هرباب نقلها خواهی شنید و ازتصوف موش‌وگربه مباحثه و مجادله‌ی بسیار خواهی دید ، اما چه حاصل ! میترسم به‌طالبی که‌بکمال درك و شعور آراسته ، نرسید و نصیب کم‌طبعان کم خرد شود و رنج این حقیر ضایع گردد .

آورده ام از بحر برون در گهر بار | تا بر سر بازار دکانی بگشایم
قدم شده خم بر سر بازار تکبر | تا گوی ز میدان سعادت بربایم
ترسم که شود مشتریم کم نشناسد | کز بیم باین ششدر معنی بگشایم

مطلب آنکه خوانندگان‌و مستمعان ، بکمال تدبر و تفکر در این‌نظر‌نمایند تا روزنه‌ی خاطر خود را از پرتو این انوارمعانی‌روشن گردانند



باز آمدیم برسرصحبت‌موش‌وگربه .

گربه خون‌دل‌میخوردومیگفت:

ای موش ! طریق دوستی و مهربانی‌چنین‌نباشد که توبامن کرده‌یی .

موش گفت :

چه کرده‌ام ؟ خواستم ببینم اعتقاد تو در حق من در چه مرتبه است واگرنه بدوستی قدیم قسم که چند نفر را بازداشته ام در هر وقت که اطعمه پخته شود مرا خبر کنند، چون‌دانستم که‌شمارا تنهانشستن‌مشکل‌است آمدم تا صحبت بدارم .

گربه گفت :

ای‌موش ! چیزی‌خوانده‌یی؟

موش گفت :

کوره‌سوادی‌دارم ، امادر نحووقوف ومهارتی‌تمام‌دارم.

گربه گوش بقول موش نموده باهم بصحبت مشغول گردیدند .

گربه گفت .

ای موش! دیوان خواجه حافظ را خوانده یی؟

موش گفت :

بلی ! هر گاه میخواهم از خانه بیرون آیم فالی از دیوان حافظ میگیرم و چندی از مقام راك و پنجگاه میخوانم و بیرون میآیم .

گربه گفت :

ای موش پس آوازی هم داری ؟

موش گفت: بلی.

گربه گفت :

در پرده شناسی آیا مهارتی داری ؟.

موش گفت :

بلی! علم موسیقی را هم خوب میدانم .

گربه گفت:

پس معلوم است که در مقامات دستی داری؟.

موش گفت:

بنده در مقامات مهارت تمام دارم .

گربه با خود خیال کرد و گفت میتوان بطریقی در سفره آوردن و نیاوردن موش اطلاع یافت و هرچند سفره نیاوردن موش بر من معین است لکن شك دارم در **لا و نعم** بلکه شکی در **لا** و یقینی در **نعم** ، دیگر گفت :

ای‌موش! دیوان خواجه حافظ نزد بنده هست خواهی درباب نمك خوری‌و وصافی وراستی بایکدیگر فالی باز کنیم؟.

موش گفت:

بسیارخوبست!.

گربه کتابرا برداشت و نیت کرد که آیا موش این وعده سفره که بامن کرده است راست ویا دروغ است ویااینکه مکرو حیله کرده است:

کتاب را باز کرد این‌غزل آمد:

نقد صوفی نه همین صافی بیغش‌باشد
ای بسا خرقه که شایسته‌ی آتش باشد

صوفی ما که ز ورد سحری مست شده
شامگاهش نگران باش که سر خوش‌باشد

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

چون این فال را بآهنگ شهناز برخواند، یافت که موش درغ میگوید، موش نیز از این معنی متفکرشده گفت: عجب فالی بموافق دروغ آمده‌است!.

گربه گفت:

ای موش! تودراین فل چه میگوئی؟.

موش گفت:

این فال را بنیت مشوش برداشته‌یی، باید بنده خود نیت کنم تاچه برآید.

گربه گفت:

خوبست شمانیت کنید.

موش کتاب را برداشت و نیت کرد، این غزل آمد:

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلـک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

گربه گفت:

ای موش ! از این بهتر و خوشتر فالی نمیباشد زیرا که تو صوفی و من طالب علم . مرا اهل راز کردند زیرا که ما اهل درس و بحثیم ، الحال بر من ظاهر شد که تو دروغ میگوئی و در مهربانی موافق نیستی .

موش گفت :

ای شهریار! مرا شرمندگی میدهی ، من نام تورا صریح بخوانم و خیانت و بیمهری را ظاهر گردانم .

گربه گفت : کدامست ؟ .

موش این شعر را برخواند :

ای کبك خـوشخـرام که خوش میروی بناز
غره مشو که گربه‌ی عابد زاهد نماز کرد

ای گربه ! چرا ما و تو هردو سر گردان و در انتظار یـکدیگر نشسته باشیم و بیهوده در مکر و حیله بر یکدیگر گشاده ، حقیقت آنکه دل من با توصافست اما دل تو را صاف نمی بینم واگر نه چه معنی دارد که مکرر حرف آزمایش میزنی آخر الامر محبت بنده برتوظاهر میشود.

باری ، اگر ای شهریار ! دماغی داری ، تا رسیدن سفره داستانی بیان کنم

گربه گفت :

خوبست! بیان فرمائید

موش گفت :

حکایت

آورده‌اند که در شهر بخـارا پادشاهی بود و آن پـادشاه را برادری بود و پادشاه دختری داشت و برادر پادشاه هم پسری داشت، در حال طفولیت ، آن پسر و دختر باهم عهد میثاقی بسته بودند که آن پسر بغیر از آن دختر زن نـگیرد و دختر نیز بشرح ایضاً ، چون مدتی از این عهد بگذشت برادر پادشاه وفات یافت وزیر پادشاه فرصت یافته دختر آن پادشاه را از برای پسر خود بخواستگاری عقد نمود . اما چون پسر برادر پادشاه این مقدمه را استماع نمود پیغامـی بدختر عمو فرستاد که مگر عهد قدیم را فراموش کرده‌یی؟

در جواب پیغام داده بود که ای پسرعم خاطر را جمع دار که من از توام و تو از من ، اما چون اطاعت پدر امریست واجب ، لا علاج راضی بپسر وزیرشدم، امادرشب عروسی و عده‌ی ما و شما در پشت درخت گل نسترن که از گـل‌های باغچه حرم است .

چون این خبر بپسر رسید خوشحال گردید وصبوری پیش گرفت .

چون مدتی از این بگذشت وزیر اسباب عروسی درست کرده عـروس را در خانه داماد آورد .

در همانشب برادر زاده‌ی پادشاه کمندی را برداشته که شاید خود را داخل باغ نماید ، قضا را مشعل‌داران رادید که مشعل‌ها روشن ساخته جمع کثیری ازخدم عروس و داماد در تردد بودند پسر فرصت یافته خود را درزیر درخت گل موعودی پنهان ساخت .

چون نیمی از شب بگذشت و خدمه‌ها آرام گـرفتند و داماد خواست که با دختر نزدیکی نماید ، دختر عذری آورده آفتابه برداشت و ازقصر بیرون آمد که

رفع قضای حاجت نماید ، بدین بهانه خودرا خلاص و بـی‌نهایت دل دختر در فکر بود که آیا پسر آمده یا نه ؟ و چنانچه داخـل باغ شده باشد خوبست والا کـه مشکل‌است .

دختر با تفکرات بسیار در خیابان میرفت تا اینکه بدرخت گل موعود رسید چون پسر صدای پای دختر را شنید برخاست و نگاه کرد ، دختر را دید ، رفت و خود را در قدم دختر انداخت .

دختر گفت :الحال محل‌تواضع نیست ، بیا تا بطویله رفته دوسر اسب‌رازین کشیده سوار شویم و بدر رویم .

پسر بادختر آمد، قضارا مهتران درخواب بودند، دو سر اسب زین نموده و زر و جواهر بسیار درحقه گذارده‌سوارشدند و روی درراه نهادند.

اما پسر وزیر که داماد باشد دو سه ساعت انتظار عروس را کشید ، دید که دختر دیر کرد، از حجله بیرون آمدو هرچند تفحص کرد اثری ازآثاردختر ندید، پریشان گردید و تـرك خانه‌ی پدر واوضاع زندگی‌را کـرده درهمان شب وهمان وقت در طویله آمد و سوار اسب گردید وسر درپی دختر نهاده روانه‌شد.

موش گفت:

ای گربه! حال این قضیه نقل ما وتست، اگر پسر در حجله دست از دختر بر نمیداشت ، اکنون چرا سر گردان میشد ؟ .

گربه چون این سخن ازموش شنیدبفکر فرورفت و فریاد بر آورو گفت:

ای‌موش! برمن استهزاء میکنی وحالا که مرا در خانه‌ی خود نگاهداشته‌یی دام سرور و تمسخر فرو گذاشته‌یی ؟ ! امیدوارم که خداوند عالمیان مـرا یـکبار دیگر بر تومسلط گرداند.

موش گفت .

ای شهریار ! بزرگانرا حوصله از این زیاده میبایست باشد ، بیك خوش طبعی و شوخی از جای در آمدی !.

خاطر جمع دار که مخلصت برجاست ، چرا نپرسیدی که بر سر دختر و پسر چه آمد ؟

تتمه‌ی حکایت

چون دختر و پسر از شهر بیرون آمدند طی منازل و قطع مراحل نمودند تا بساحل گـاه رسیدند ، از اتفاق کشتی مهیا ایستاده بود ، کشتی بانرا بمشتی زر و جوهر رضا نمودند و سوار کشتی شدنـد و راه دریا را پیش گرفته و این شعر را میخواندند :

کشتی بخت بگرداب بـلا افکندیم		تا مگر بـاده‌رادش ببرد تا ساحل
ناخدارا چه‌محل گر نبود لطف خدای		بادطوفان شکند ، یا که نشیند در گل

قضا را چون بمیان دریا رسیدند بخاطر دختر رسید که در آن حال که حقه‌ی زر را در آوردند وزری بناخدا دادند حقه رافراموش کرده در ساحل مانده ، چون این واقعه را پسر شنید ، سنگی بر آن کشتی بسته سوار بر سنبك گردید و بر گشت که حقه‌ی زررا یافته بردارد و بر گردد .

بعد از رفتن پسر ، طمع ناخدا بحرکت آمـده بخود گفت : این دختر را خدایتعالی نصیب من کرده است ، از نادانی آنشخص بود که این در گرانمایه را رها کرد و بطلب زر رفت .

ناخدا نزدیك دختر شدو خـواست نقاب از روی دختر بردارد ، دختر بسیار عاقل و دانشمند بود ، باخود فکر کرد که در این وقت اگر تندی کنم مرا در دریا

خواهد انداخت، پس باید بحیله و تزویر او را بخواب خرگوشی برده هم دفع لوقت کنم، زیـرا تندی و تیزی بکار نمیآید.

پس در آن دم بکشتی‌بان گفت،

ای‌مرد! من از آن توام اما بشرطی که عقد دائمی که آئین‌عروسی است نمائیم چرا که فعل حرام از راه عقل ومروت دورمیباشد، کشتی بان بزبان قبول دار شدو لنگر از سر زورق تمام برداشت و چادر کشتی را بـر سر باد کرد و متوجه وطن خود شد.

اما راوی گویدو روایت کند که چون پسر بساحل رسید، ازخاطرش خطور کرد که ای دل غافل کدام‌دانه در و گوهر عزیزتر از آن در گرانمایه خواهدبود که توازدست دادی وبطلب زر وزیور آمدی؟! پشیمان‌شده زر راهم نیافته‌باز گردید چون بدان موضع رسید که کشتی را گذاشته بـود از کشتی نشانی ندید، مضطرب و سر گردان گردیده آن سنبک را روانـه نمود و در تفحص دختر روانه شد.

ای گربه! اگر آن پسر مثل تواحمق نبود در کشتی چنان گرانمایه‌دختری را از دست نمیداد واز پی زر روان نمیشد، که آیا زر را ببیند یا نبیندوباین‌مصیبت هم گرفتار نمیشد!.

ای گربه! معامله ماو تو چنین‌است که مرابصد حیله بدست آوردی وعاقبت بفریب و طمع قورمه و یخنی از دست بدادی، الحال اضطراب و بیقراری سودی ندارد و فایده‌یی نخواهد داد.

شعر

سر رشته‌ی هر کار که از دست بدر شد

پس یافتنش نزد خرد عین محال است

کی رشته‌ی تدبیر ، کس از دست گذارد

آنکس که بدو مرتبه‌ی عقل و کمال است

گربه چون این سخن راشنید ، فریاد و فغان برداشت و چنگال برزمین میزد و دم از اطراف می جنباند .

موش دید که گربه بسیار مضطرب است گفت :

ای شهریار ! من قبل از این عرض کردم که بزرگان از برای چنین امرهای سهل از جای بر نمیآیند و کم حوصله نمیباشند و بفرض وقوع از برای خود نمیخرند.

شعر

گذشته عمر شدی بین که وقت رفتن هوش است

ندیده و نشنیده نصیب دیده و گوش است

شده است سست دو زانو و باز ریخته دندان

هنوز در دل تو آرزوی کشتن موش است

ای گربه ! خاطر جمع دار و از راه بد گمانی عنان معطوف دار و بشاهراه صدق وصفاطی مرحله‌ی انصاف و مروت کن و بطمع خامی چراهوش از دست بدادی ؟!

بنده از برای تو نقل میکنم، بگذار تا که حکایت باتمام رسد تا که بدانی که برسر دختر و کشتیبان چه آمد .

ای گربه ! چه شود که دمی ساکت شوی تا بنده این نقل از برای تو تمام کنم و اطعمه هم پخته گردد تا سفره بیاورم .

ای گربه !

چون کشتیبان دختر را برداشته میرفت و بساحل دریا رسید ، دختر گفت :

ای مرد تورا در وطن خود قوم و خویشی هست یانه ؟

کشتیبان گفت : بلی !.

دختر گفت :

پس کشتی را در اینجا باید لنگر افکنی و بشهر رفته از قوم و خویش خود چند نفر را برداشته بیاوری و مرا بخانه خود بری !.

آن مرد کشتیبان سخن دختر را قبول کرد و روانه‌ی وطن خود گردید که چند نفر از اقوام خود را برداشته آورده تا که دختر را باعزاز برده باشد .

اما چون کشتیبان روانه شد ، دختر گفت : خداوندا! بتو پناه میبرم ، و لنگر را برداشت و چادر را در سر باد کرده بی آب و آذوقه کشتی را میراند تا بجزیره‌یی رسید ، دید درختان سر بفلك دوار کشیده ، دختر آن کشتی را ببست و در آن جزیره رفت ، جزیره معموری بنظر در آورد که اقسام میوه های لطیف و آبهای روان که شاعر در تعریف آن گفته :

بهشتی بود گویا آن جزیره	که عقل از دیدن آن گشت خیره
رسیدم بر سرایی همچو جنت	که حق کرده عطا، بی‌مزد ومنت

دختر در آن جزیره زمانی ساکن شد که ناگاه جمعی از مستحفظان که در آن جزیره بودند چون دختر را در آنجا دیدند او را برداشته نزد بزرگ خود بردند ، چون امیر ایشان آن دختر را بآن حسن وجمال بدید که بعقل و دانش آراسته است از عالم فراست دریافت که این لقمه درخور گلوی او نیست و باخود گفت :

اگر بردارم گلو گیر خواهد شد و خیانت من نزد پادشاه ظاهر شود ، این دختر را باید بنظر پادشاه برسانم ، پس او را برداشت زوجه‌ی خود را بهمراه او نمود و بحرمسرای پادشاه برد و پیش کش او کرد.

چون نظر پادشاه بآن دختر افتاد بصد دل عاشق وی گردید و بآن دختر گرمی زیاده از حد نمود.

چون شب شد میخواست که با دختر مقاربت نماید ، آن دختر عذری خواست و گفت :

ای پادشاه عالم ! توقع دارم که مرا چهل روز مهلت دهی و بعد از آن هر قسم رأی و اراده‌ی پادشاه باشد بعمل آورم و پیش گیرم .

پس پادشاه از بس که او را دوست میداشت چهل روز او را مهلت داد .

روز بروز شوق پادشاه بدختر زیاده میگردید و آن دختر بطریق خاص رفتار میکرد که تمام اهل حرم محبت او را در میان جان بسته و یك نفس بی او صحبت و عشرت نمینمودند .

شبی از شبها آن دختر با زنان حرمسرا در صحبت بود تا سخن از امواج دریا و تافتن انوار آفتاب بر روی دریا بنحوی بیان نمود که اهل حرمسرا را همه اراده‌ی سیر دریا شد .

پس بیکدیگر قرار دادند که در وقت معین بعرض پادشاه رسانند و رخصت گرفته بسیر دریا بروند .

واما چون کشتیبان بخانه رفت و از اقوام خود چند نفر جمع نموده خود را بساحل دریا رسانیدند که آن دختر را از ساحل برداشته و بخانه برند و بخاطر شادی عروسی نمایند ، چون بکنار دریا آمدند اثری از کشتی و دختر ندیدند ، کشتیبان ندانست که غم کشتی را خورد یا غم دختر را ، از این حالت بسیار محزون شد و دست بر زد و گریبان را چاك داد و از اندوه دختر ساحل دریا را گرفت و از عقب او روانه شد .

ای گربه! مقدمه‌ی کشتیبان شبیه است بمقدمه‌ی من و تو ، اگر کشتیبان دختر را از دست نمیداد ، الحال در ساحل دریا نمیدوید و اگر تو هم مرا از دست

نمیدادی این معطلی را نمیکشیدی و حال که مرا از دست دادی این از احمقی توست و حالا هرچه از دستت میآید کوتاهی نکن. اگر آن کشتیبان دختر را بدست میآورد تو هم مرا بدست خواهی آورد.

چون گربه این سخنان را شنید از روی غضب و قهر فریاد بر آورد و گفت:

ای موش! چنین مینماید که مرا سرگردان و امیدوار مینمائی و بعد از مدتی سخنی چند بروی کار در میآوری که سبب مأیوسی من میشود، چنین که معلوم است پس رفتن از توقف اولی تر است.

موش گفت:

ای گربه! مرا قدرت و منع نمودن نزد شهریار نیست، نهایت آنکه موافق حدیث پیغمبر که فرموده **الناس احرار والراجی عبد** یعنی اگر امیدی بخود قرار میدهی از امیدی که داری منقطع میسازی و اگر امیدی قرار ندهی فارغ و آزاد میشوی، پس اگر خواهی برو تا رشته‌ی امید بمقراض مصری قطع نگردد و شما را اندك صبر باید کرد. اکنون تامل کن و ببین که بر سر دختر و کشتیبان چه آمد!.

موش گفت:

چون دختر و اهل حرم قرار باهم کردند که بعرض پادشاه رسانند و رخصت بگیرند که دریا راسیر کنند، چون صبح شد قضا را در آن روز پادشاه صاحب دماغ و خوشحال بود و با اهل حرم بصحبت مشغول شد و از هر جائی سخنی در آوردند تا که سخنی از دریا بمیان آمد، یکی از اهل حرم که پادشاه او را بسیار دوست داشت گفت:

توقع از پادشاه دارم که ما را بسیر دریا رخصت دهد یا آنکه خود قدم رنجه

داشته بکشتی نشسته همچنین که خورشید عالم گیر با کشتی خود بروی دریای نیلگون فلك دوار روان میباشد و ستارگان دور او را گرفته اند ما نیز دور ترا گرفته و دریارا سیر کنیم.

پادشاه از دختر پرسید ، که تورا هم خواهش دریامیشود ؟

دختر گفت :

ای شهریار ، چون اهل حرم میل سیر دریا دارند هرگاه ولینعمت فرمان رخصت شفقت فرماید ، سبب لطف و مرحمت خواهدبود .

پس پادشاه خواجه سرایی را فرمان داد که در فلان روزشوراع دریا را قرق کن و چهل کس از اهل حرمرا نام نوشت و با دختر بسیر دریا فرستاد.

خواجه سرایان قرق نمودند و آن چهل حرم دختر را در ساحل دریا رسانید و درکشتی نشسته و لنگر کشتی را برداشته و کشتی براندند و خواجه سرایان نیز بر چله کمان پیوسته و چشم انتظار در راه گذاشته که کی دختر بر میگردد.

دختر با اهل حرم سه روز کشتی ایشان بروی آب میرفت و خواجه‌ی حرم دید که اثری از بر گشتن اهل حرم ظاهر نشد ، آمد و حقیقت را بعرض پادشاه رسانید و پادشاه از این سرماجرا بسیار غمگین گردید و بر آشفته شده غواصان و ملاحان را طلب نمود و برروی دریا روان ساخت .

هر قدر بیش جستند کمتر یافتند ، بر گردیدند و بعرض پادشاه رسانیدند که اثری از دختر و اهل حرم نیافتیم.

پادشاه از سر تاج و تخت گذشته دنباله‌ی دریا را گرفت .

ای گربه ، اگر پادشاه طمع خام بآن دختر نمیکرد پس حرم خود را همراه

نمیکرد و بخواجه سرایی اعتماد ننموده نمی فرستاد و اینهمه آزار نمیکشید.

حالا ای گربه! قضیه‌یی که برتو واقع شده کم از این قضیه نیست که بیجهت مرا از دست گذاشتی و حیران و سرگردان گشتی. نه راه پیش و نه راه عقب‌داری و ساعت بساعت غم والم تو زیاد میشود.

ای گربه! اگر پادشاه در رخصت دادن اهل حرم اندك تأمل می کرد، سرگردانی و آزار و الم نمی کشید و اگر تو هم دست از من بر نمیداشتی حالا پشیمان نبودی!.

گربه ازاین حرف آتش غیرت در کانون سینه‌اش شعله رر گردید، فریادوفغان بر کشید و گفت:

ای موش ستمکار! درمقام لطیفه گوئی بر آمده‌یی؟! امیدوارم خدای عالمیان مرا یکبار دیگر بر تومسلط کند.

موش پشیمان شده با خود گفت: دشمن از خواب بیدار کردن مرتبه‌ی عقل نمیباشد سخن بر گرداند و گفت:

ای گربه، یکبار دیگر دوستی و برادری را خالص گردانیم و مابقی عمرعزیز را در نظر داریم که با یکدیگر صرف کنیم.

باز گفت:

ای گربه، دانستی که برسر حرم و دختر چه آمده؟.

گربه گفت:

نه گوش شنیدن و نه درك فهمیدن برمن مانده است مگر ایموش نمیدانی که انتظار و امید تزلزل وسودای مغشوش چه بلائیست؟.

موش گفت:

انشاءالله چون سفره بمیان آید عقد اخوت را درحین نمك خوردن با یکدیگر تازه خواهیم کرد و برادری باهم بمرتبه‌ی کمال خواهیم نمود، نشنیده‌یی که گفته‌اند :

هر کس که خوردنان و، نمك را نشناسد

شك نیست که در اصل خطا داشته باشد

اکنون زمانی مستمع باش که تا مثل تمام شود سفره رسیده باشد.

وحالا بشنو برسر دختر واهل حرم چه آمد :

چون دختر لنگر را برداشت و کشتی روان شد ، بعد از هفت یوم کشتی به جزیره‌یی رسید وآنجا لنگر کردند و بیرون آمد و در جزیره در سیر و گشت بودند. قضا راهیمه کشتی ایشانرابدیدوخبربپادشاه داد وپادشاه حاکم آن جزیره‌را بطلب ایشان فرستاد و ایشانرا برداشته بخدمت پادشاه آوردند.

پادشاه را چون نظر بآن دخترافتاد ، بفراست دریافت که این دختر بانواع کمال وحسن جمال آراسته است وبدختر گفت:

سر گذشت خودرا نقل نمائید!

دختر سر گذشت خود را نقل کرد ، پادشاه را بسیار خوش آمد و او را بسیار عزت کرد و در عقب دیوان خانه‌ی خود پس‌برده جای داد و فرمود که ندا و تنبیه کنند بدروازه بانان‌شهرو کدخدایان ورؤسای محله، که‌هر گاه غریبی داخل این‌شهر گردداورا بدیوان خانه‌ی پادشاه حاضر سازند.

چون یکهفته از این مقدمه گذشت یك روز دروازه‌بان آمد عرض کرد که شخص غریبی آمده.

اورا بدیوان خانه بادشاه حاضر ساختند، چون آن مرد غریب داخل شد

دختر از پشت پرده نگاه کرد دید که پسروزیر که شوهرش باشد آمده‌است.

پادشاه پرسید:

از کجا میآیی؟.

آنمرد آنچه بیان‌واقع بود عرض کرد، بی‌زیاد و کم .

پادشاه رو بپشت پرده کرده از دختر تحقیق نمود، دختر گفت:

راست‌میگوید .

پادشاه مهمانداری برای اوتعیین‌نموده گفت: اورانگاهداری نمائید!.

چون‌مدت یکماه بگذشت دروازه‌بان آمد و عرض کرد که شخص غریبی دیگر آمد . امرشد که او را داخل بارگاه کنند، چون آنشخص را داخل بارگاه کردند دختر پسر عم خود را دید بسیار خوشحال گردید، پس پادشاه از او استفسار نمود.

پسر سر گذشت خودرا بسبیل‌تفصیل نقل‌نمود.

پادشاه‌ازدختر پرسید که‌راست میگوید؟دختر عرض کرد: بلی!

پادشاه‌مهمانداری برای او تعیین‌نمود که اوراعزت‌نماید.

چون مدت بیست روز دیگر بگذشت دروازه بان آمد و مرد غریبی را باتفاق خود آورد، دختر نگاه کرد مرد کشتیبان را بشناخت . پادشاه حقیقت حال را از اوپرسید کشتیبان خلاف عرض کردمن مردی تاجرم با جمعی بکشتی نشستیم از قضا کشتی من طوفانی شد و من بر تخته پاره‌یی ماندم وحال باین‌موضع رسیده‌ام.

پادشاه از دختر سئوال کرد، دختر عرض کرد که خلاف‌میگوید، این‌همان کشتیبان است که‌دندان طمع برمن کشیده‌بود.

پادشاه شخصی‌را فرمود که اورا درخانه‌ی خود نگاه داشته روزی یك نـان باو بدهد ، اینقدر که از گرسنگی نمیرد.

چون چند روزدیگر بگذشت بازغریبی‌را آوردند ، پادشاه حقیقت حال‌راازاو معلوم نمود، او گفت :

ای شهریار نامدار! در طریقه ی خود میدانم که در هر حدیثی دروغ باعث خفت است ، اما گاهی بجهت اموری چند ، دروغ لازم میآید، چرا که‌اگر کسی‌از مسلمانان بفرنگ رود و گوید که فرنگیم بجهت‌تقیه یا آنکه مسافری در بیابان بدزدی برخورد ودزد احوال پرسد که چیزی داری و آن مسافر بجهت رفع مظنه گوید که چیزی ندارم وازترس قسمها یاد کند با وجودآنکه داشته باشد ، خلاصه ای پادشاه ! بنده بعقیده خودم ازراستی چیزی بهترنمیدانم ، اما راستی که‌شهادت برخیانت درامانت است ودلیل برحماقت وبیعقلیست لابد اورا پنهان داشتن ودروغ گفتن بهترخواهد بود ، چرا که اگرراست گویم شنونده برمن غضب کند وخـود خجالت برده باشیم بیان اورا چگونه توانم کرد ، چنانکه شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه درگلستانش‌فرموده است.

دروغ مصلحت‌آمیز به ازراست فتنه انگیز است .

راستـی مـوجب رضـای خـداست

کس ندیدم کـه گـم شد از ره راست

پس‌ای پادشاه راستی‌ازهمه چیزبهتراست.

پادشاه روبسوی آندختر کرد وپرسید که این را میشناسی؟

دختر گفت :

بلی‌این همان پادشاه است که چهل‌حرم‌اورا آورده‌ام .

چون پادشاه سررشته رامعلوم‌نمود گفت :

ای غریب ماقبل‌ازبیان ، همه رامیدانیم ، احتیاج ببیان تونیست .

آن پادشاه اینقدر خجالت از آن گفتگو کشید که قریب بمردن اوشد

ای گربه بسیار درست میآید این مقدمه بامقدمه‌ی من و تو، زیرا که پادشاه را این همه غم وغصه وسفر دیدن وازدیوان پادشاه عادل خجالت کشیدن همه بسبب آن طمع بود که بآن دختر داشت.

تو نیز ای گربه. اگر بقورمه ویخنی طمع نمیکردی ومرا از دست نمیدادی انتظار وسر گردانی نداشتی.

گربه فریاد برآورد.

موش این شعر را برخواند :

گر از غم دل ز دیدگان خون باری

داماں تو طوفان شود اندر زاری

امید تو حاصل نشود در بر من

بیهوده کشی از طمع خود خواری

گربه بدست برسر میزد ومیگفت:

اگر در اینوقت ملك‌الموت مرا قبض روح میکرد بهتر از این گفتگوی تو بود ، مرا گمان چنین بود که چون بدرخانه‌ی تو آمدم بااین همه نیکی و مروت که من درحق تو کردم ، عاقبت توهم نیکی درحق من خواهی کرد، اکنون معلوم من شد که توچه درخاطر داری.

موش گفت :

ای گربه. نمیدانم چرااینقدر کم حوصله یی؟، در مصاحبت ورفاقت، خوش طبعی ودروغ وراست بسیار گفته میشود وتو بر یك طریق ایستاده وهمه را براست حمل میکنی ، مشکل است که رفاقت ما وتوبی رنجش خاطر بسررود، واگرنه دو

کلمه‌ی دیگر از تمثیل بیش نمانده است که باتمام رسد و قورمه هم پخته شده ویخنی هم آورده خواهد شد.

حال مستمع باش تا بدیوان پادشاه عادل برسی و ببینی که بچه قسم بعدالت کوشید.

اولا پسر وزیر را طلب کرد و گفت:

ای پسر وزیر چون مدت مدید زحمت کشیدی تو را از امرای خود دختر بدهم وجمعیت بسیاره راه تو کنم تا تورا بوطن خود برسانند.

پسر وزیر چون آزار مسافرت بسیار کشیده بود، خوشحال گردید.

پس پادشاه تهیه‌ی اسباب عروسی را مهیا نمود ودختری ازوزرای خودرا بجهت پسر عقد بست وعروسی نمود وبپسر داد، بعد از آن پسر را طلبیده جمعیت بسیاری همراه اونمود و گفت:

ای پسر! چون بوطن خود میروی شاید آن دختر پادشاه که بعقد تو بود زنده باشد ودر مملکت دیگر بدست کسی گرفتار باشد وتو اورا نتوانی یافت، چنانچه بتصرف کسی آید از برای دنیا وآخرت تو هر دو نقصان دارد و مورد سرزنش خواهی بود.

پسر گفت:

ای پادشاه. اورا بمصلحت شما مطلقه میسازم.

فی‌الحال صیغه‌ی طلاق اورا جاری نمود ودختر را طلاق داد وپادشاه پسر وزیر را روانه کرد.

ای گربه؟ توهم باید طلاق خام طمعی را بدهی وعروس غیر را برداشته باتو کل وقناعت متوجه وطن اندوه شوی.

بهر کاری که باشد ابتدای او بنادانی

در آخر حاصلش نبود بجز درد پشیمانی

گربه فریاد بر آورد و گفت :

ای موش؟ این مرتبه خوش طبعی‌را ازحد گذرانیدی .

موش گفت :

ای شهریار؟ درتمام عمرخود روزی مثل امروزبرمن خوب نگذشته است ، در اول روز بچنگال‌تو بیمروت ظالم گرفتارودر آخر روزمن فارغ وتو بدرگاه بخشش و کرم من امیدوار.

گربه باخود گفت :

دیگر بیش از این طعنه و سرزنش از زیر دستان نمیتوان شنید ، بیا برو تا وقت دیگر.

بازباخود گفت :

اینهمه صبر کردی، لمحه‌ی دیگرسهل‌است شاید که‌کاری ساخته شودوالا که درآخرالامرمیتوان‌رفت .

بعد ازآن ، گربه گفت :

بیش ازاین آزارما کردن جایز نیست ، چرا تو اینقدربرمااستهزاءمیکنی؟.

موش گفت :

همان حرف اولی را میزنی، نه من تورا خبر کردم که خوش طبعی بسیار ممدوحست ومیبایست توازهیچ سخنی نرنجی ؟.، اکنون گوش‌دارتابببینی که‌پادشاه عادل بادختروکشتیبان وپادشاه طامع وپسرچه کرد .

پس‌روزی دیگرپادشاه کشتیبانرا طلبیده خطاب کرد که ای حرامزاده‌سخن

خلاف چرا گفتی؟ من از باطن کردار تو آگاهم ، درصورتیکه شخصی تورا محرم خود بداند خیانت لایق آنکس است ؟!. اکنون تورا بجزای خود میرسانم.

پس فرمود تا اورا بسیاست تمام بکشند .

ای گربه! گویا یکیست مقدمه‌ی تو و آن کشتیبان که خیانت در حق آن پسر کرد ، تو مرا بکنج عجز پیچیده بودی و میخواستی بضرب چنگال پاره پاره نمائی و خیانت نسبت بمن درخاطر داشتی ، اکنون جزای تو حسرت و ندامت است، اما کشتن ازمن نمیآید تا وقتیکه خود بجزای خود برسی .

گربه گفت :

آه از گردش روزگار و از بیعقلی و لاابالیگری من! که بحیله‌یی خود را اسیر تو ساختم.

موش گفت :

ای گربه! این طبع نازکی و مغروری تا تورا هست، با کسی رفاقت مکن.

گربه گفت :

بیش از این چگونه تاب بیاورم؟!.

موش دیگر سلوك اختیار کرد .

گربه موش را آواز داد ، موش جواب نداد ، لمحه‌یی که بر آمد، صدای موش بگوش گربه رسید، پرسید که کجا بودی؟ موش درجواب گفت :

ای شهریار ! رفتم تا ببینم که کار سفره بچه سرانجام رسیده، دیدم گوشت پخته وحلوا آماده گردید اما هنوز درست بریان نشده ، تا این دو کلمه نقل شود سفره آماده شده است .

پس ای گربه! مستمع باش تا ببینی:

روز دیگر پادشاه عادل پادشاه خائن را طلبیده و آن چهل حرمسرا رافرمود که آوردند و گفت :

ای مرد ! حقیقت کار تو برمن معلوم شده که ازآن خیانت کـه در خـاطـر داشتی این همه رنج وتعب را کشیدی و مدتی از ملك ولشکر بازماندی، چنانچـه از توخیانت بظهور رسیده حالا که آن چهل‌حرم تو بدست توآمـد دیگر توبه کن از این امر قبیح، چرا که پادشاهان پاسدار عصمت مردمند، گنج بسیاری‌باو بخشید و اورا روانه‌ی ملك‌خودش نمود .

ای گربه! تونیز بامن خیانت درنظرداشتی، اکنون من تورا باعزاز واکرام تمام بسرمنزل خود میفرستم.

گربه آه بر کشیدوفریاد کردو گفت :

خداوند! روزی باشد که این‌قضیه‌بر تو گذشته‌باشد.

موش گفت :

ای گربه‌ی نادان! دماغ سرشار سفره در راهست ، اینقدر صبر کن که مثال تمام شود ، بعداز آن معلوم تو خواهد شد که مهربانی این حقیر بآن شهریـارچه مقدارست. زمانی‌مستمع باش!

پادشاه آن‌پسر راطلبیده گفت:

ای پسر! تودخترراببینی میشناسی‌یانه ؟

گفت :

بلی میشناسم!.

پادشاه آن پرده‌را ازپیش برداشت، پس چون پسر دختر رادید تا مـدتـی حیران و متعجب بود که آیا اینواقعه را در خواب‌می‌بینم یا در بیداری ، آخرالامر پادشاه دختررا عقد او بسته با مال و اسباب بیشمار روانه‌ی ملك خودشان گردانید، ایشان مال‌را برداشته متوجه منزل ودیار خود گردیدند .

ای گربه ! بدلیل، **کل طویل احمق** ، صادق میآید حماقت تو، که بااینهمه عداوت که با من کردی هنوز توقع مهربانی از من داری ! .

گربه گفت :

بدلیل، **کل قصیر فتنة** ، درست میآید واین رباعی را بخواند :

گوئی تو بمن کل طویل احمق — من کل قصیر فتنه دیدم بورق

تو فتنه‌ی دهر بوده‌یی، من احمق — این قول گواهیست بگویم صدق

ای موش ! باری تمثیل بخوش طبعی وهم طریقی گذشت ، حالا چه میگوئی، ما را بباید رفت یا ماند ؟ .

موش گفت :

اگر بروی بهتر خواهد بود، چرا که اگر بکو کنارخانه‌یی بروی شایدمرد کو کناری بخواب رفته باشد و لقمه‌یی بربائی وبخوری !

گربه گفت :

ای موش ! همی که ما رفتیم .

گربه روان شد، موش گفت :مارانیست خدمتکاری تاسفره بیاورد !

گربه گفت :

ای موش ! مگر سفری تواز مغرب زمین میآید ؟ .

سپس گربه باخود گفت :

اگر مرا پاره پاره سازند دست از این بر نخواهم داشت ، تمام عمرخود را صرف گفتگوی مکر وحیله‌ی موش میکنم واز هر باب سخن میگویم و خواری و خفت میکشم تا مگر موش را بدست آورم و بدندان و چنگال اعضای اورا از هم بدرم ، یا چنان کنم که از بیم من متواری گردد ؛ این چه زندگیست که همچون

کسی مثل موش ، ترا ملامت کند ، جان و عمر خود را صرف این کار میکنم تا ببینم چه روی خواهد داد .

شعر

یا دیده‌ی خصم را بدوزم بخدنگ   یا پنجه‌ی او بخون ما گردد رنگ
القصه دراین زمانه با صد فرهنگ   یك کشته بنام به زصد مرده بننگ



بردوستان مستمع روشن باد که قبل از این عرض کردم که موش مراد از نفس اماره است و گربه قوت متخیله که همیشه نفس از راه خیالهای باطل، عقل را زایل میگرداند ، آنگاه دست در غارت خانه‌ی دل دراز میکند و باندك روزگاری خراب میسازد و گاه قوت متخیله زیادتی براراده‌ی نفس میکند ، همچنین که قوه‌ی متخیله‌ی گربه زیادتی برموش میکند .

بعد از این خواهی شنید که گربه موش را سیاست خواهد کرد ، یعنی قوت خیالات را فی‌الحقیقه بانفس اماره زیادتی میکند بدستیاری عقل که صاحب خانه است .

اینها بوجه احسن بیان خواهند شد .



اکنون آمدیم برسر صحبت موش و گربه .

پس گربه از موش پرسید :

ای موش در این مباحثه سؤال مینمایم ، آیا درس خوانده‌یی ؟ .

گفت :

بلی ؟ نحو وصرف خوانده‌ام .

گربه پرسید :

که نصر چه صیغه‌ییست ؟ .

موش گفت :

آنوقت که توقدم نامبارك خود راازاین مقام ببری ، نصر برمن‌درست‌میآید؟.

گربه‌گفت :

چرا ای موش صریح نمیگوئی ؟ .

گفت :

نماندن تودراین مقام یاری تمام است ، پس چون نصر بمعنی اینست که‌یاری کرد یکی مرا درزمان سابق، پس چون بروی معنی نصر برمن معلوم‌خواهدشد.

گربه‌گفت :

ای موش ؟ وعده‌ی سفره چه شد ؟ .

موش گفت .

ای گربه ؟ بسیار بیعقلی ؟؟ تو مرا اینقدر نادان یافته‌یی که آنچه دریکماه صرف میکنم و تو در یکروز میخوری، بتو دهم ؟ حالاً چرا روزی یکماه من‌صرف یك روز تو شود ومن فقیرو بی توشه بمانم ؟ وآنوقت لابد که ازجهت معاش‌ازخانه بیرون آیم، البته بدست تو گرفتار خواهم شد و اگر ذخیره کنم تا یکماه معاش نموده در خانه‌ی خود آسایش نمایم و تو در درب خانه سر گردان ، هرقدر خواهی بمان چراکه‌دستی بمن نداری ! ، هر گز نشنیده‌یی که تا درقلعه‌یی آذوقه‌باشد کسی بالشکریان بسیار آن قلعه‌را تسخیر نماید ؟.

گربه‌گفت :

توای موش ؟ ازاوضاع خود خجالت نداری ؟ .

موش گفت :

من از این معنی بسیار خوشحالم که من بقناعت صرف کرده باشم .

شعر

آنچه دشمن میخورد روزی برنج   میخورم ماهی بذوق و عیش و ناز

موش لحظه‌یی سر بجیب تفکر فرو برد .

پس گربه گفت :

ای موش ؟ چه در خاطر داری ؟ ما را جواب نخواهی گفت یا آنکه سفره خواهی آورد ؟ .

موش گفت :

بنده‌ی شما، در این مدت عمر هیچ کاری بی‌استخاره نکرده‌ام اکنون لمحه‌یی صبر کن که تسبیح در خانه هست رفته بیاورم تا که در حضور تو استخاره کنم ، اگر چنانچه راه میدهد سفره بیاورم والا متوقعم که دیگر حمل بر بخل بنده نباشد.

پس درون رفت که یعنی تسبیح بیاورد تا چونکه گرسنه بود باین حیله خود را بدرون خانه انداخته از نان و یخنی سیر خورده و بیرون آمد و بگربه گفت :

اکنون استخاره نمودم در مرتبه‌یی خوب آمد و در مرتبه‌یی بد آمد ، در دفعه‌ی بد، گمان من اینست که گویا ساعت سعد نیست و قمر در عقرب است ، تأملی کن تا ساعت نیك شود ، آنوقت استخاره نمایم تا چه برآید .

گربه گفت :

ای نابکار ؟ من حساب کرده‌ام قمر در برج مشتری است تا تأمل مینمائی بمریخ میرود و اگر درآندم دریا در دست تو باشد ، قطره‌یی بمن ندهی ؟ .

موش گفت :

هر گاه که میدانی بعد از این ساعت نحس میشود ، برو انشاءالله تعالی وقت دیگر ضیافت شما پیش بنده است !.

شعر

بعد از این گر شوی مرا مهمان   میزبان تو باشم از دل وجان

گربه با خود گفت : اگر بروم موش گوید گربه را ریشخند کردم و اگر نروم زیاده تر تمسخر و استهزاء نماید ، پس اولی آنست که از نو صحبتی بنا کنی که شاید خداوند عالمیان وسیله یی سازد که اورا بچنگ آورم .

پس گربه گفت:

ای موش ! از تصوف خبر داری ؟.

موش گفت :

در مرتبه‌ی تصوف اینقدر مهارت دارم که اگر شخصی یکمرتبه بجهد ، بنده سی چهل چرخ میزنم.

گربه گفت :

از تصوف همین چرخ زدن را دانسته یی یا دیگر چیزی هم میدانی ؟.

موش گفت :

از جمیع احوال و اقوال تصوف خبر دارم ، از اوراد و چله داشتن وقاعده‌ی ذکر کردن و اشاره ها و رموز کشف و کرامات و واصل شدن و وعده و وجود ظاهری و صوری و باطن معنوی تمام خوانده‌ام و از همه جهت آگاهی دارم ، ای گربه ! تو کاش نیز از تصوف خبر میداشتی تا با هم عجیب صحبتی میداشتیم !.

گربه گفت :

هر چند از تصوف خبر ندارم ، اما چنین عاری و مبتدی و بیکاره هم نیستم و

اگر شما دماغی داشته باشی صحبتی میداریم .

موش گفت :

گرسنه ام و دراینحال صحبت نمیتوان داشت .

گربه گفت :

ما از اهل مدرسه ییم و اهل مدرسه بقناعت عادت تمام دارند و نیز چنان عادت کرده ام که اگر یك یوم هیچ نخورم مضایقه ندارم .

موش گفت :

بنده هم از سلسله ی صوفیانم ، و آنجماعت در خوردن نعمت الهی تقصیر نمیکنند ، گاه هنگام سلوك و چله نشینی وگاه از صبح تا شام حلیم و کوفته و نان جو و سر که همه را میخورند و باز شب هرجا بضیافت میروند اینقدر هم میخورند که تا روز دیگر معده ایشان خالی نخواهد ماند .

گربه گفت :

ای موش! حقیقت سلوك ایشان رابگو !.

موش گفت :

سلوك ایشان بسیار خوبست .

گربه درباب بعضی ازآنجماعت غزلی بخاطرش رسید :

شعر

زاهد که بخلوتگه این کعبه مقیم است
غافل مشو از حیله که آن گفت یتیم است
آنصورت کسوت که بر آراسته اوراست
شبگرد براقیست که بر هر که فهیم است

آنجا که رسد بوی طعامی بدماغش
گر نار جحیم است چو جنات نعیم است
هو کردن و جنبیدنش از یاد خدا نیست
جوش سرش از چوبه‌ی سر جوش حلیم است
در دعوی ابطال چو فرعون زمانست
در طور مناجات چو موسی کلیم است

موش گفت :

خبث و ذم اهل‌الله خوب نیست، مگر نشنیده‌یی که گفته‌اند ؟:

شعر

مائیم قلندران معنی	در کشور خوش هوای دینی
نه صحبت مال و نه غم ننگ	با خلق نه آشتی و نه جنگ
قانع شده ایم بر پلاسی	ننهاده چو دیگران اساسی
پیموده بساط ربع مسکون	دیده همه را ز کوه و هامون
دیوانه عالم فنائیم	سرهنگ محله‌ی صفائیم
مائیم و بغیر ما کسی نیست	از ما بخدا ره بسی نیست

ای گربه ! این جماعت اهل‌الله اند ، و خوب باشند و این صفتها که شنیدی جز یك حرف از صفت ایشان نیست ، انشاءالله تعالی دیگر از اوصاف حمیده‌ی ایشان خبر هاخواهی یافت و صفت ایشان بسیار باشد و گاه باشد از اینجا بروند بتر کستان و از آنجا بخطا و از آنجا بعراق بیك گام ، و ضمیرشان از فیض عبادت واسرارالله منورست و از عیوبات عالم ایشانرا خبرست ، خراباتیان سر موئی کج نروند تا تا آنکه بمرتبه‌یی برسند ، همچنانکه اطفال را در مکتب خانه بشناختن یك نقطه و دو نقطه و دانستن مد و یافتن شد واینکه الف چیزی ندارد تعلیم دهند تا در سند

و خاطر نشان کنند و هر گاه معلم خواهد دائره دنباله ج،ح،ع،غ را بنویسد ، اینها را بآنان یاد و تعلیم میدهد تا آنکه آنانرا بآنها دانا میگرداند .

گربه گفت :

از کشف و کرامات صوفیه بیان کن!.

موش گفت :

کرامات ایشان بسیار است ، نهایت شمه‌یی را بیـان خواهـم کرد ، و آن اینست :

از کرامات مشایخ خراسان است ، درحالتی که فوت میشوند ، بعد از چند وقت درخت پسته ازمزار ایشان میروید و مشایخ عراق در چله ، گل سرخ بمریدان در زمستان نشان میدادند ، و در شب بجای روغن ، آب در چراغ میکردند واحیاناً پرواز کرده میپریدند و بعضی هم از درخت خشك میوه چیده اند . و همچنین مشایخ ترکستان هرچه را آرزو کرده و خواسته‌اند، ممکن شده است .

و اما کشف و کرامات مشایخ ماوراءالنهر هم بسیاراست ودر میان عرب کشف و کرامات نیست و هریك از ایشان زحمت عبادت و سلوك و چلـه داشتن و اوراد و ذکر خفی همه را بجای آورند تا بحدی که وجود ایشان ازمیان برخاسته وروبعالم روحانی نمایند .

شعر

عشق آمد و شد بجـانم اندر تك وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی پوست گـرفت
فانی ز من و بر من و باقی همه دوست

چون بعالم روحانی واصل میشوند. در این باب بحث بسیار است و رموز ایشان بیشمار و شناختن حقیقت امر محال، و حدیث قدسی از آثار ایشان ظاهر و هویدا.

ای گربه! چه فائده! اگر چیزی از عالم تصوف میدانستی و بمرتبه‌ی کمال و وصال میرسیدی، کشف و کرامات از تو بظهور میرسید.

گربه گفت:

ای موش! دیگر اگر چیزی از صفات ایشان میدانی بیان کن!.

موش گفت.

ای گربه! بنده اگر حرفی بزنم گمان بکفر خواهی کرد و هر گاه بگویم از تصوف خبر نداری و نمی فهمی، رنجش پیدا میکنی، اکنون گوشدار شاید بنوع تقریبی شمارا حالی نمایم، چون قطره بدریا میرسد قدرش معلوم گردد (حلوای تن تنانی، تانخوری ندانی).

گربه گفت:

اگر خواهم که من نیز از این مرتبه چیزی بیابم، مرا چه باید کرد؟.

موش گفت

ای گربه! تو طالب علمی و صوفی را با طالب علم ملاقاتی نیست.

گربه گفت:

ای موش! هر کس طالب علم را دوست ندارد موافق حدیث، دین و ایمان ندارد. شنیده‌یی که حضرت رسول الله علیه الصلاة والسلام فرموده که هر کس بقلم شکسته‌یی معاونت طالب علمی نماید، خداوند عالمیان چندان حسنه را در نامه‌ی اعمال او بنویسد، و هر گاه کسی رد طالب علم کند خداوند رد دین و مذهب او کرده باشد، دیگر اینکه معلوم میشود که این فرقه نماز نمیکنند و روزه هم نمیگیرند

و اگر نماز نگذارند و روزه ندارند ، اعتباری نخواهندداشت .

موش گفت : چرا ؟

گربه گفت :

ای‌موش ! الحال‌تو نیز میباید که بمرتبه‌یی انصاف داشته باشی ، تقلید و تعصب را فروگذاری و خدای خود را حاضر و ناظر دانسته باشی ، آنوقت معلوم تو میشود که ایشان بکمال حماقت و نهایت تعصب آراسته اند زیرا که هر که رد علما کند ، رد امامان و پیغمبران کرده و همچنین رد امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام و حساب وعقاب و عذاب و ثواب بهشت و عقاب دوزخ و حشر ونشر و میزان‌وصراط کرده .

موش گفت :

ای گربه ! منازل‌صوفیه‌پیش‌تراست بقرب الهی تا عالم .

گربه گفت :

چون‌است؟بیان کن‌تا بشنوم!.

موش گفت :

مراتب فقرو سلوك و تعلقات‌درما بین اهل‌الله و خلق‌الله هفت مرتبه است ، مرتبه‌ی رفیع اعلی مرتبه‌ی صوفیان است .

گربه گفت :

از کجایافته‌یی؟ بیان کن‌تابدانیم!

موش گفت :

ای‌شهریار ! گوش‌دارتابیان کنم

اول عالمان ، دوم صالحان ، سوم سالکان ، چهارم عارفان ، پنجم خائفان ،

ششم صادقان، هفتم عاشقان .

این هفت مراتب که توشنیدی ، همین مرتبه‌ی اول با عالم است و باقی شش مراتب بفیض انوارالهی و تاییداتش با صوفیان است : ملاباباجان چه خوش رباعی گفته است :

ازشب نم عشق خاك عالم گل شد

صدفتنه وشوردرجهان حاصل شد

چون عشق وخرد متفقاً فال زدند

یکقطره ازآن چکیده، آنهم دل شد

پس معلوم شد که رتبه‌ی عشق باصوفیان است ورتبه‌ی عقل باعالمان ، وهرجا که عقل بساط چیده، عشق بی تکلف آنرا پامال نموده وبرهم زده .

شعر

عاقل بکنار آب تا پل میجست دیوانه‌ی پا برهنه ازآب گذشت

عشق، فرازونشیب و گرم وسرد ندارد ودوروونزدیك نمیداند واندك وبسیار و نفع وضرر نشناسد .

ای گربه ! حدوصفات ایشان زیاده ازاین است که کسی بیان تواند نمود، چاره جز آن نیست که دست طلب دردامن استادایشان زندومتابعت کندتاآنکه رتبه‌ی وحدت وصال اورا نصیب گردد، والادرعمرخود که درمدرسه بحث وتکرار ازضرب، یضرب، ضربا، ضربوا ، ضربت ، ضربتما، ضربتن وعبارت فهمیدن اورا سودی نباشدالاسر گردانی، زیرا که راه عالم بسیار دورست و درنزد خداوند عالمیان راه صوفیه را بسیار بسیار نزدیك است که بهر لمحة البصر مناظره‌ی جمال الله درنظر دیده‌ی عارف سالك وعاشق، تجلی وظهور میکند . اما یافتن این مراتب همان نحواست که قبل‌ازاین مذکورشد و

دیگر گفته‌اند :

شعر

پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

ودیگر ازاین مقوله گفتگو بسیار است ، اما تا کسی با ایشان ننشیند واختلاط ننماید نمیداند ،

گربه گفت:

آیا ازمعرفی الهی خبردارند .

موش گفت :

هر گاه خدارا نشناخته‌باشند ، چگونه‌عبادت میکنند ورتبه‌از کجا بهم میرسانند البته‌میشناسند ومی‌دانند!.

گربه گفت :

ای‌موش! دیگر چیزی از تعریف وتوصیف و اخبار وآثـارو کـردار و افعال ایشان میدانی ؟ بگوتا بشنویم ! ، شاید که‌دراین‌باب‌مهارت تمام‌بهم‌رسدو کمال‌مراد حاصل‌شود.

اسرارحاصل نمودن ایشان آسان نیست ، بواسطه‌ی آنکه سلوك و ریـاضت و علم شکستگی و بردباری ایشان زیاده از حد و بیان است ، از آن جمله‌حلم و ستاری در این مرتبه است که حسین منصور مرد حلاجی بود ، یك روززنـی در دکان او آمد که پنبهٔ بخرد و آن زن پیر بود ، چـون زن نشست درحالت نشستن بادی از آن پیر زن جدا شد چـون حسین حـلاج آن صدا را بشنید متوجه آن نشد وگرم حلاجی خود شد کـه مبادا آن پیره زن خجل شود و بسبب آن حلم و

ستاری دارای آن مرتبه شد که میدانی ، گفت **اناالحق !.**

گربه گفت :

ای موش ! دیگر از صفات ایشان و کشف و کراماتشان چیزی یافته‌یی باز بیان کن .

موش گفت :

بلی ! چرا که از بزرگان ایشان در بغداد از کثرت سلوکی که داشته‌اند مرتبه‌ی ایشان در عالم تقرب و وصال بجائی رسید که **مافی جبتی سوی الله** را گفته‌اند :

گربه گفت :

دیگر بیان فرما !.

موش گفت :

از بسیاری رنج وتعب و کثرت ریاضت و عبادت ، گفت : **سبحانی ما اعظم شانی** ، و این منزلت را نیافت جز بصرف عبادت و ایشان از این قبیل کلمات بسیار گفته‌اند .

گربه گفت :

ای موش ! خوب کردی که مرا آگاه ساختی از مرتبه‌ی ایشان ، پس سهل چیزی مانده که رتبه‌ی ایدان را بفرعون برسانی زیرا ایشان هم دعوی خدائی کرده‌اند .

موش گفت :

ای شهریار ! شماایشانرا از فرعون کمتر میشمارید ؟!، فرعون‌دعوی‌خدائی کرد، ایشان نیز کردند ، چرا شما بکندچیزها نمیرسد ؟ ! مگر ایشان ازفرعون

کمتر بودند ، ایشان گفتند : **ما اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله و انا الحق** و امثال اینها ، اما فرعون یکمرتبه گفت · **أليس لی ملك مصر** و مرتبه‌ی دیگر گفت : **انا ربکم الاعلی** ، ولکن مشایخ کبار صوفیه از آن روز که واصل شدند تا روز وفات میگفتند : **سبحانی ما اعظم شانی** ، بنا براین رتبه و منزلت مشایخ از فرعون بیشتر است ·

گربه گفت :

ای موش ! از برای صوفی شدن و بندگی کردن و بگمان غلط خود را از خلق ممتاز ساختن مرا حکایتی بخاطر آمده که سخت مناسب است باین نقل تو ·

موش گفت :

بگو تا بشنوم ! ·

گربه گفت :

روایت کرده‌اند که یکی از مردم احشامات بشهر اصفهان رفت که گله‌ی گوسفند بفروشد ، قضا را آنوقت جلاب بسیار آمده بود و گوسفند فراوان و نمی - خریدند ، آن شخص احشامی گوسفند را بقراء و بلوکات برده و بوعده بفروخت و از آن گوسفندان که فارغ شد آن مرد احشامی بخاطرش رسید که تا هنگام اتمام وعده ، مدتی خواهد بود و مرا هم منزلی و دکانی و جائی نیست ، بهتر آنست که کدخدا شویم ، شاید تا ایام وعده سرانجامی داشته باشیم ، باری آن شخص زنی را از جائی سراغ نمود و دلاله‌یی را فرستاد ، اهل آن زن این معنی را قبول نمودند اما اقوام آن زن قبول ننمودند و گفتند که داماد را باید ببینیم ، پس از این دلاله گفت الحال چون ریش تو سفید و رخت تو کثیف شده ، باید بحمام بروی و ریشت را رنگ ببندی و دارو بکشی و رخت پاکیزه بپوشی تا آندم من ترا ببرم و مردم

عروس ، تورا ببینند .

آن مرد احشامی لر بحمام رفت و گفت دارو بیاورید ، و از احمقی که داشت نپرسید که این داروی ریشست یا موضع دیگر ، از نادانی او را برداشته بریش و سبیل خود مالیده بعد از چند دقیقه بگمان آنکه ریشش رنگ گرفته است آب ریخت ، پس از آن موی ریش وسبیل او فرو ریخت ، آن مرد بخیال آنکه رنگ بستن بهمین نحو ومنوال است .

پس از آنکه ازحمام بیرون آمد بدکان دلاکی رفت که اصلاح نماید چون وارد دکان شد ونشست دلاك را گفت بیا و مرا اصلاح بکن ، دلاك چون نظرش بر او افتاد، گفت مگر تو کیف خورده‌یی ؟ ، آن مرد خیال کرد آدمی تا کیف نخورد اورا اصلاح نمیکنند ، گفت : بلی کیف خورده‌ام ! مرد دلاك آینه را بدست اوداد ، چون نظر نمود اثری ازریش وسبیل خود ندید .

حالا ای موش ، معرفت بسیار حاصل کردن باین قسم و بدون تعقل وفهم موافقت برنگ ریش داد .

شعر

ایا صوفی گرت پروای ریشست	کجا زرنیخ باب رنگ ریشست
هزاران نکته درهرموی پیداست	چنین رنگی نه شایسته بریشست

ای موش ! اگر توصوفی را دوست میداری ؟ اکنون دو کلمه‌ی دیگر درباب کرامات صوفیه‌ی خراسان بشنو !.

آورده‌اند که روزی یکی ازاهل عراق و ازمردمان اراذل ، متوجه خراسان شد، قضا را یکی از کدخدایان خراسان ازباغ بیرون آمده بود ودستمال میوه‌یی دردست داشت وبخانه میرفت ، قضا را نظرش بآن مرد افتاد و گفت : میباید که

این مرد یکی از اهل‌الله باشد ، پس آن مرد را پیش خود طلبیده و گفت :

ای مرد ! اگر بگوئی در این دستمال چه چیز است این امرودها را بتو میدهم ، اما اگر بگوئی چند است هر نه‌دانه را بتو میدهم .

آن مرد عراقی دانست که چه چیز است و چند دانه است ، گفت :

ای کدخدا ! درمیان دستمال تو امرود است و نه دانه است .

آن مرد خراسانی دستمال را با امرودها باو داد و گفت : این مرد از اهل کشف و کرامات است ، باید که این مرد را بخانه برد و تخمه‌یی را از او گرفت !.

پس ای موش ! کسی‌را که اینقدر بی درك و نافهم باشد و نداند که درخت پسته شایع ملك خراسان است چگونه دارای کشف و کرامات خواهد شد ؟ ، پس اگر پیران خراسان صاحب کشف و کرامات باشند میباید که درخت خرما که شایسته‌ی ملك خراسان نیست یا میوه‌های عراقی یا میوه‌های هندی یا رومی و یا گرمسیری مثل نارنج و لیمو این نوع میوه‌ها از برایشان بروید و حال اینکه کسی هم ندیده که درخت پسته از برایشان بروید و بفرض‌هم که بیرون آمده باشد ، نبینی و ندیده‌یی که هر گاه در باغی درخت گوگجه باشد ، باغی دیگر که در حوالی آنست در آن‌هم درخت بیرون میآید ؟ زیرا مرغان آن گوگچه را بمنقار خود برده و باطراف میرسانند واز این جهت میروید ، درختان دیگر نیز بهمین منوال است .

مثلا جماعتی درك شعور ندارند و نمیدانند که تخم مرغ را از کیسه بیرون آوردن کارشعبده‌بازی است و نماینده‌ی اورا اولیاء قیاس میکنند زیرا کسانی که‌عقل وشعور ندارند در برابر ایشان مشگل مینماید .

همچنانکه آورده‌اند که مرد لری دربالای درختی رفته و برشاخه‌ی آن نشسته بود و بن آن شاخه‌را میبرید، از قضا شخصی از آنجا میگذشت گفت:

ای مرد ! تو بر سرشاخ درخت نشسته و بن شاخه را میبری ، آنشخص گفت که ای مرد تو کرامات داری ، دست در دامن آن مرد زد و گفت : ای‌مرد ! تو امامی !، هرچند آن مرد قسم میخورد و میگفت : من امام نیستم از او قبول نمی کرد!.

ای موش، از این نوع کسان بکشف و کرامات اعتقاد دارند که عقل ودرك وشعور ندارند وبگمان خود سعی کرده‌اند ومعرفتی حاصل نموده‌اند.

ای‌موش ! بسیار زحمت و رنج خاصر و تصدیعات زائدالوصف در خدمت علمای دین‌باید کشید تا یك مسئله‌ی معقولی را فراگیری و بدانی ، تا اینکه‌مردم تورا از نادانان وکم شعوران نشمارند . آنها که صاحب معرفت و دانشمندان میباشند، خون جگر خورده‌اند تا ره بجائی برده‌اند . نشنیده‌یی که استاد دانا در این‌باب گفته‌است :

شعر

خاره خاره چو نباشد اثر درد ترا

لعل کردی‌چه خوری‌غوطه بخوناب جگر

گر توخواهی که شوی از ره آلایش پاك

همچو صوفی ز سر قید تعلق بگذر

ای موش ! تورا گمان است که هر کس آنچه گوید همان است ، آیا این معنی را ندانسته‌یی که‌هر کس آنچه گوید همان است ، آیا این معنی را ندانسته‌یی که هر کس دعوی کند تا در طبق دعوی خود شاهد نیاورد و نگذارد ، دعوی او

اعتبار ندارد.

ای موش! آنانکه لاف معرفت خدا میزنند مثلشان مثل آن روباه است که حاجی شده بود.

حکایت

روایت میکنند که در اردستان روباه بسیار است، یعنی زیاده از سایر بلاد، نظر بآنکه انار در آن ملك فراوان و روباه در شکستن انار و اتلافش بسیار راغب است. مردم اردستان از خوف و توهم اینکه مبادا روباه رنجیده شود و بباغ رفته انارها را ضایع نماید باین سبب ملایمت نموده عزت روباه را میداشتند، بدرجه‌یی که روزها در خانه‌ها عبور و مرور میکردند و بهرچه میرسیدند میخوردند و کسی را قدرت بدم‌زدن نبود.

قضا را روزی روباهی از راهی میگذشت، صدای مهیبی بگوش روباه رسید. بسیار پریشان و مضطرب شد و متوهم گشت. گویا ابریق کهنه‌یی بگوشه‌یی افتاده بود و باد بآن ابریق میخورد وصدا میداد و روباه از توهم آن حیران، لهذا بهر طرفی نظاره میکرد و در حال خود فرو مانده بود چنانکه از حرکت بازمانده بود، قضا را روباه دیگر باو برخورد و در آن وقت باد اندکی کم شده بود وصدا از ابریق نمیآمد، چون نظر کرد و آن روباه را دید که حیران وفرومانده‌ایستاده و بهر طرف مینگرد، در این حال آن روباه مضطرب بآن روباه دیگر گفت که‌در اصطرلاب نگاه کردم چنان مینماید که در این چند روز در همین موضع شیرهایی پیدا شوند که تمام روباه هارا سر میکنند، بهتر اینست تا من و تو از این موضع بیرون برویم. دروغ گفتن این روباه بجهت این بود که میخواست آن روباه نداند که او از ابریق کهنه ترسیده است و او را همراه خود ببرد که مبادا در آن حوالی

که صدا بود مضرتی باشد وهـر گاه چیزی هم واقع شود او خـود بگریزد وآن روباره بیخبررا دردام بگذارد و گرفتار گرداند ، باین‌خیال باتفاق هم براه افتادند وهرساعت روباه متوهم میایستاد وهوشیاری مینمود باز روانه میشدند ، آن روباه دیگرمیگفت که ای یارعزیز اینقدر تأمـل چرا میکنی ؟ گفت : بواسطه‌ی اینکه دراین نزدیکی میباید طعمه‌یی باشد، وآن روباه بیخبررا بحیطه‌ی طعمه بآن‌طرفی که صدابود روانه کرد وخود از طرفی دیگر میدوید واثری ازطعمه نیافت ، بعد از تکاپوی بسیار بیکدیگر رسیدند ، روباه خاطر جمع شد که از موضع آن صدا گذشته است ، تاآنکه بتلی رسیدند آن روباه متوهم ابریق شکسته‌یـی بنظرش در آمد که در آن تل افتاده ، با خود گفت که شاید در ایـن طرف دریا باشد و این روباه را باخودآورده ، حال این قصه را میخواهد بزبان روباه بیان کند ، گفت : باید تأمل کرد تا دررمل نگاه کنم ، بعد از مدتی سربرآورد و گفت : آنچه بنظر میآید میباید شیرباشد ، بیاتـاازاینجا برویم ! این بگفت وبسرعت میدویـد آن روباه بیچاره از توهم شیر گریزان شد و از آن دشت وصحرا بیرون رفت ، و آن روباه برگردید وبرسرآن ابریق‌آمد دید که ابریق شکسته‌ییست چون نزدیک‌تر شد دید هنوزاندك بادی میآید ، پس‌معلوم روباه شد که آن صدای سابق هم ازآن ابریق بوده است ، روباه از آن صدا و آن نومیدی ، از قـهر باابریق گفت که بشب بیداری روباه قسم تا تو را ببلائی گرفتار نکنم ازپـانـنشینم و آرام نگیرم ، پس از آن ابریق را می غلطاند و میبرد تـا بکنار دریا رسید ۰ ابریق را بـر دم خود استوار نموده بدریا انداخت ، هرمرتبه که آب بکوزه میرفت وصدا میکـرد روباه میگفت که اگر صد بار عجز وزاری کنی درنزد من سودی ندارد تا تـو را غرق نسازم.

خلاصه ابریق پرشد وسنگین گردید وروباه را بپائین کشید ، روباه چون دید که در آب غرق میشود مضطرب شد وعلاجی جزقطع دم خود کردن نیافت ، لهذا بصد زحمت دم خویش‌را قطع نموده ابریق بادم روباه غرق شد و روباه بهزار مشقت خود را از آب بیرون انداخت وروانه شد وبا خود میگفت که عجب جانی ازاین دریا بسلامت بردی ، بعد فکر کرد که اگر خویشان مرا در چنین حالتی ببینند نهایت شرمندگی وسرشکستگی من باشد پس بهتر آنستکه درجائی پنهان شوم تا مردم مرا نبینند ، و بآهستگی قدم میزد و میرفت ، قضـا را در سر راه او بازارچه‌بی بود ودر آن بازارچه دکان صباغی ، ازدریچه داخل بدان دکان گردید . استاد بجهت کاری بجائی رفته بود ، چون بر گشت ودر دکان را باز نمود روباه برجست که بیرون رود در خم نیل‌افتاد ، دست وپای بسیاری زد تـا اینکه بیرون آمد واز دریچه بگریخت ، درراه با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند و از من استفسار نماید که سبب بیدمی وجامه‌ی نیلی پوشیدن تو از چه جهت است ، باید گفت که بحج رفته بودم ونیلی‌بودنم‌هم‌علامت قبول‌شدن‌حج‌است‌چرا که‌مکه‌سنگ محك است، بسیارند که‌بزیارت میروندوچون معاودت‌مینمایند تمامی‌صفات ذمیمه‌ی ایشان بخوبی مبدل میگردد .

پس روباه باخود قرارحاجی‌شدن داده بمیان قبیله آمـد و خود را حاجی‌نام نهاد وبیدمی‌وسیاه بختی‌را حاجی سبب ساخت ونزد آنانکه عقـل وشعوری داشتند دستگاه مضحکه وریشخند بود وآنانیکه من حیث لایشعر بلکه کالانعام بودندچون روباه رامیدیدند تعظیم واکرام بجا میآوردند.

آن روبـاه بیدم راباحماقت صوفی یکی دانسته‌اند ، زیرا که ایشان نیـز بسبب خجالت ازدعوی کذب نمیدانند بچه وجه مدافعه از خود کنند . لهذا رداء

کشف و کرامات برخود بسته‌اند ومردمرا گمراه میسازند ، واگرنه درهمه‌ی عمر خود کسی حرف راست ازایشان نشنیده، این چه جای کشف و کرامات است بغیر ازآنکه خجالت ووسیله‌ی شکم چرانی‌چیزدیگرمقصود ندارند وجزفریب مردمان کالانعام عملی‌لایق نمینمایند .

ازآنجمله حکایت میکنند که :

حکایت

شیخی باجمعی ازمریدان ازدهی بیرون‌آمده بدهی دیگرمیرفت ، در اثنای راه دید که مردی از باغ بیرون‌آمد وسبدی برسردارد ومیرود ، شیخ با خود گفت که دراینجامیتوان کراماتی ظاهرنمود زیراکه اکثر مردم این ده ، رئیس حسین ورئیس‌عزالدین وخالوقاسم ، نام دارند واین مرد هم البته یکی ازاین اسمها دارد و وسبد اونیزمیوه دارد ، اولی آنست که این مردرا صدا زنـی وبگوئی که سبد میوه را بیاورد تاخورده شود وسپس باخود گفت : که اگراین کار بوقوع پیوست عجب کراماتی ظاهر گردد ونان تو در میان مردم نادان اراذل پخته گردد ودر اینباب شهرت تمام میکنی!.

پس‌روی بآنمرد نموده گفت :

ای رئیس‌عزالدین ! رئیس‌حسین خالوقاسم شهریار!

آن مرد چون‌اسم رئیس‌را شنید جواب داد وروبعقب نمود ، دیدشیخ‌باجمعی ازمریدان میرود .

شیخ گفت :

سبد میوه رابیاورتا بخوریم !.

آنمرد پیش آمد و گفت :

ای شیخ !.مرا عموعید میخوانند وسبد من هم ازمیوه نیست !.

شیخ باخود گفت که این دروغ میگوید اگراین اسم‌راانداشت جواب نمیداد گویا دردادن میوه مضایقه دارد یا اینکه مرا بیکرامات تصورمیکند . پس از این خیال گفت :

ای مرد مرا خبرداده‌اند که آنچه درسبد است نصیب من ومریدان است و وتوبعلت میوه ندادن نام خودراعموعید گذاشته‌ای ودروغ میگوئی وانکـار میوه هم میکنی .

آنمرد قسم یاد کرد که یاشیخ ازشما عجب دارم اگر این سبد میـوه داشت البته بشما میدادم .

شیخ گفت :

ای مرد اگرراست میگوئی سبدرا برزمین بگذارتا ماخود نگاه کنیم، اگر میوه نداشته باشد سبد را برداشته برو!

آنمرد نمیخواست که سبدرا برزمین بگذارد زیرا سبب خجالت‌میگردید ،ازاینجهت درزمین گذاشتن سبد مضایقه می‌نمود .

شیخ ایندفعه خاطرجمع گردیدو گفت :

دررموزوعالم خفاء بمن گفته‌اند که این سبد نصیب من ومریدان من‌است و توای مرد شك درقول مامکن وسبد را بگذار!

آنمرد لاعلاج شده سبدرا برزمین بگذاشت .

چون شیخ نگاه کـرد دیدآن یسبد پرازسر گین الاغ است ، زیرا مدت هـا الاغ در باغ چریده بود وآنمردسر گین ها را جمع نموده در سبد گذارده بود و

بخانه میآورد .

چون شیخ آن سر گین را بدیدازروی خجالت بمریدان خود گفت :

هر کس که بنور عشق فروزان است شروع در خوردن کند میداند که این چه لذت دارد ! .

پس مریدان هریك بتقلیدیکدیگر تعریف میکردند، یکی میگفت: که بوی مشك بمشام من میرسد ! ، دیگری میگفت : اگر عنبر باین خوشبوئی بودالبته بصدبرابر بطلا نمیدادند ! ، دیگری میگفت:هر گز شکر را باین چاشنی ندیده‌ام!، باری تا آن از سگ کمتران یك سبد سر گین را بخوردند و تعریف کردندشیخ با خود میگفت که هر کس از این بچشد و دل خود را بد نکند باطن او البته صاف گردد و قوت گرسنگی وتشنگی بهم میرساند ! .

ای موش ؟ نمیدانم در این مدت که درسلك صوفیان بوده‌یی ازاین لقمه‌های لذیذ خورده‌یی یانه ؟ ! .

و باز حکایت دیگر :

حکایت

آورده‌اند که روزی مریدی بنزد شیخی از مشایخ آن زمان رفت و گفت :

یا شیخ ! زن من حامله است ، میترسم که دختری بیاورد ، توقع اینکه‌دعا کنی که ازبر کت انفاس شما، خدایتعالی پسری کرامت کند .

شیخ گفت :

برو چند خربزه بسیارخوب با نان و پنیر بیاور تا اهل‌الله بخورند ودرحق تودعا کنند ! .

آن مرد گفت : بچشم ! .

بعد رفت و نان و پنیر و خربزه حاضر ساخت .

پس از صرف و تناول، آن مرد را دعا نمودند، شیخ نیز دعا و فاتحه بخواند و گفت :

ای مرد خاطر جمع‌دار که خدای تعالی البته تو را پسری کرامت خواهد فرمود که در ده سالگی داخل صوفیان خواهدشد .

چون مدت حمل بگذشت و حمل را بنهاد دختری کریه منظر بود، آن‌مرد بسیار دلگیر گردید ، بخدمت شیخ آمددر حالتی که همه‌ی مریدان نزدشیخ حاضر بودند گفت :

یا شیخ؟! دعای تو در حق من اثری نکردو حال اینکه شما تأکیدفرمودی خدای تعالی پسری کرامت خواهدفرمود، الحال دختری بدترکیب و کریه منظر متولد گردیده ؟!!

شیخ گفت :

البته آن سفره که بجهت اهل‌الله آوردی با کراه بوده، چنانچه آنرا از راه رضا وصدق و ارادت آورده بودی البته پسری میشد، درهرحال بنهایت خاطرجمع دار اگر چه دختر است لکن زیاده‌ازپسر بتو نفع‌خواهد رسید، زیرا من درخلوت ومراقبت چنین دیدم که علامه خواهد شد .

پس از این گفتگو، بدوماه دختر وفات یافت ؟ .

آن مرد بازبنزد شیخ آمد و گفت :

یا شیخ ! آن دختر نیز وفات یافت ، غرض اینکه دعای شما بهیچ وجه تأثیری نکرد .

شیخ گفت :

ما گفتیم این دختر بیش از پسر بتو نفع میرساند، اگر زنده میماند بر مشغلهٔ دنیاداری و آلودگی تو میافزود پس بهتر آنکه برحمت ایزدی پیوسته شد.

روایت شده که چون شیخ این بگفت مریدان بیکبار برخاسته بر دست و پای شیخ افتادند و پای شیخ رابوسه میدادند و میگفتند:

انشاء الله تعالی وجود شما را سلامت دارد که از این وجه ما را حیات تازه بخشیدی، حقا که نفس ودم پیر کامل، کم از دم عیسی نیست! چرا که گفته‌اند:

شعر

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

الحمدالله والمنه که ما کسی را دست براه فن زده‌ییم که الا پنهان و آشکار خبر میدهد.

ای موش! کشف و کرامات صوفیه بدین نوع است که شنیدی و اگر باز چیزی از کرامات ایشان شنیده‌یی ویا خوانده‌یی بیان کن تا بشنوم!.

موش گفت:

ای گربه! تو در گرداب عتاب و عناد افتاده‌یی و انکار میکنی و اگرنه از برای تو صحبت میداشتم، اما گفتگوی تو قفل خاموشی بر دهن زده، زیرا که هرچه گفتم عیبی از آن درآوردی ومرا سرگردان ساختی.

گربه گفت:

ای موش! من عناد نمی کنم بلکه حجت و برهان میآورم، بخدا قسم که آنچه قبل از این از تصوف گفتی ازصد یکی را جواب نگفتم ومیخواستم که آنچه در خاطر داری همه را از تو بشنوم وبعد از آن تورا از روی دوستی نصیحت کنم

وبیان غلط ایشان را برتو ظاهر گردانم وبرعالمیان هم روشن باشد که بر جستن و.چرخیدن وسماع کردن و دروغ بجای کرامت گفتن کی از عقل و دانش است ، بلکه در کمال کودکی وحماقت است ·

باری ای موش ! توآنچه از تذکرهٔ ایشان شنیده‌ی بگو بعد از آن آنچه بنده خاطرنشان تو کنم قبول کن !

موش گفت :

ای گربه ! کرامت‌ازمشایخان خراسان بشنو ،

گربه گفت :

بیان کن !لکن چراوصف مشایخ میکنی ونام نمی‌بری ؟

موش گفت :

ای گربه نام بردن مصلحت نیست ، توقع دارم که توهم نام نگوئی تانسبت بعضی ازبیخردان نباشد، حالا گوش بده و کرامات بشنو ! :

حکایت

آورده‌اند که در خراسان شیخی بود و مریدی داشت که نام آن مرید ، مجدالدین بود ، شیخ آن مرید را بسیار بسیار دوست میداشت و آن مریدهم‌بکمال صلاح آراسته بود ، روزی از آن مرید شیخ را اغبری بهم رسید ، آنروز شیخ در مرتبه‌ی جلال بود ومرتبه جلال را پرده‌ی استیلای اجلال ، غضبناك گفت :

برو درآب ! یعنی درآب بمیری ·

قضا را چنان شد که شیخ گفته بود ، چراکه این مرید با جمعی از اشراف و اکابر خراسان مصاحبت و تردد مینمود ، قضا راشبی بخانه‌یی رفت که صاحب آن خانه سلطان آن ملك بود و آن سلطان را پسری بود جاهل و تند و شدید ،

در آن وقت که مرید داخل شد، سلطان‌زاده بسیار مست بود فرمود که تا اورا بگیرند، چون گرفتند گفت: او را در دریاچه آب انداختند و کسی را قدرت آن نبود که منع نماید، تا آنکه مرید شیخ در آب مرد.

چون صبح شد خبر از برای شیخ آوردند که یا شیخ! مجد الدین که شما بسبب اغبراری که از او در دل داشتی واورا دعا کردی بسبب دعای شما در آب مرد ودعا اثر کرد!.

شیخ چون این مقدمه را شنید و سبب در آب مردن او را فهمید برآشفت و گفت:

خون مجدالدین خون خراسان، خون مجدالدین خون عراق، خون مجدالدین خون بغداد است وچون بغ را گفت و خواست **داد** را بگوید مریدی دیگر دست بدهانش نهاد و گفت:

ای شیخ عالم را خراب کردی

و چون بغ گفت و دادش ماند، قدری نگذشت که ناگاه هلاکوخان پیدا شد و موافق قول شیخ، عراق و خراسان را قتل و عام نمود، این همه خرابی وقتل وغارت بسبب دعای شیخ بود تا بدانی که مردان راه چنین بوده‌اند و تو گمان بد مبر!

ای گربه! هر گاه درباب این کرامات حرفی داری بگو! ولی درباره‌ی اهل‌الله ظن بدمبر، من تورا دوست میدارم وابداً توبعلم خود مغرور مشو و بنظر حقارت بایشان منگر!

ای گربه! چرا ازراه عنادولجاجت بیرون نیامده بجاده‌ی موافقت ومصاحبت با من رفاقت ورفتارنکرده ونمیکنی، باوجوداینکه بسیارازعالم کشف و کرامات بیان کرده ومیکنم، معهذا تاثیر نمیکند!

گربه گفت :

ای موش ! هرذی حیاتی باید مرتبه‌ی خود را داند و از آن تجاوز نکند و اسباب زندگی کردن و مال وحال خود را ضبط و ربط نماید : میباید فکری و تأملی وتدبیری داشته باشد ، خصوصاً هرگاه خواهد دردنیا نزد اقربا وطایفه‌ی خود ممتاز گردد و در آخرت نزد ابناء خویش با عمل و کردار نیکو سرافراز باشد باید که شب وروز در تفحص و تجسس واحوال خود بوده وغافل نشود و در گفتن وشنیدن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن تامل کند و روز بروز در آنچه شایسته‌ی حال و مآل بوده باشد تدبر و دقت نماید و کردار نالایق‌را ترک کند، و این‌حال کسی‌را باشد که دارای عقل وشعور و درك و فراست باشد وآنچه درهمه‌ی کتب از موافق و مخالف مسطور است خارج وبیرون از دووجه نیست ، یا بنا برعقل است و یا برقول . اگر بنا برعقل است باید هر چه بیند وبشنود از روی کمال عقل درآن تامل و دقت نماید ، گاه باشد که عقل خود بآن شنیده و دیده نرسد، لذا باید از عالمان باحوال روزگار و زمان استفسار نماید تا خاطر جمع باشد زیرا بسیار باشد که چیزی بعقل ما و شما درست آید ولکن نزد عقل عقلاء غلط وباطل‌باشد ، وگاه باشدچیزی چند درنزدما و شما غلط وباطل ولی‌نزد عقلاء درست آید:

موش گفت :

حکایت

آورده‌اند که گربه‌یی گذرش دربیابانی افتاد : ودرآن‌بیابان دچارشیری‌شد، چون‌آن‌شیر گربه را دید اورا پیش‌طلبیدومهربانی بسیارنمود ودست‌برسروگوش او همی‌مالیدو گفت:

ای گربه ! تو از ابنای جنس مائی - ما باین شوکت وقوت و تو باتن ضعیف و ناتوان ، چنین میبابم که بسبب آزار و اذیت بنی آدم باین حال رسیده یی! آن آدم چه قسم کسی است که عالم از تزویر او در رنج و آشوب است ؟ آه چه فائده اگر کسی ازبنی آدم بمن میرسید انتقام تورا ازاو میگرفتم.

از قضا در آن اثناء هیمه کشی در آن بیابان بود و هیمه جمع میکرد ، شیر نظرش بآن هیمه کش افتاد و بسروقت اوروانه شد، چون باو رسید بسیار خطاب و عتاب کرد . هیمه کش بیچاره لرزان و نالان و متفکر مانده و تبرهیمه شکنی رااز دست بینداخت، حیران وسر گردان برجای خود بماند.

شیر گفت:

ای بنی آدم! شما عالم را مسخر خود گردانیده اید ، مغرور وظالم وستمکار شده اید بنوعی که یکی ازابناء جنس ما در میان شما آمده باین صورت و درجه خفیف و نحیف شده، حال میخواهم چنگال بیندازم و شکمت را پاره پاره نمایم و و سرت را از ملك بدن بر کنم و جسدت را طعمه ی روبـاهان این دشت و صحرا نمایم که دیگر کسی از بنی آدم این قسم رفتار ننماید و با مردم برقت و مدارا سلوك کند !

هیمه کش بیچاره گفت :

ای پادشاه سباع! وای پهلوان عالم! اگر بامن از روی غضب و قهر سلوك کنی تورا پهلوان نخوانند، مگر داستان پهلوانان را نشنیده یی که هر گاه مدعی خوار و ذلیل باشد از اودر گذشتن کمال مردی و مروت باشد؟ و اگر هم صبرو حوصله یی در گذشتن نداشته باشد باز مردی آنست که باو مهلت حاضر ساختن سلاح داده تا که آماده حرب جنگ گردد ، زیرا شرط مردی نیست کشتن

مدعی‌را بیخبر!.

شیر گفت:

ای بنی‌آدم! مرا دست از تو برداشتن محال است، اما مهلت تهیه‌ی آلات حرب میدهم.

هیمه کش گفت:

ای شیر! اسباب و آلات حرب‌من‌درخانه است و من در اینجا اسلحه‌ی حرب ندارم و در این بیابان از کجا بیاورم؟.

شیر گفت:

برو درخانه‌واسلحه را بیاور!.

پس از شنیدن این سخن، هیمه کش باخود گفت: الحمدلله، اکنون شاید بتوان جان ازدست این دشمن خونخوار بسلامت برد و او را ببلای خود گرفتار کرد. بعد از آن بشیر گفت:

میترسم که بکمال‌زحمت بخانه رفته و اسلحه‌ی حرب را بیاورم و تا بر گردم تورفته‌باشی وسعی‌من‌باطل گردد.

شیر گفت:

بهر صیغه‌یی که تو خواهی مرا قسم بده که من بجائی نروم‌تاتوباز گردی!.

هیمه کش گفت:

ای‌شهریار! اگر راست میگوئی و خواهی خاطر مرا آسوده گردانی باید رخصت دهی تامن دست و پای تورا بریسمان هیمه کشی بتنه خاری و یا درختی ببندم آنگاه از عقب سلاح بروم و بعد از مراجعت شما را مرخص نموده باهم نبرد نمائیم. ای‌شهریار! اگرچه این سخن و گفتگو نسبت بشما کمال بی ادبیست، اما

چون میدانم که شهریار بکمال مروت و مردی آراسته است بنابراین گستاخی نمودم، باقی اختیار داری !

شیر از راه دامیت وحیوانیتی که داشت ، پیش آمد و گفت :

ای بنی آدم ! مبادا بخاطرت چیزی برسد که مرا از آوردن سلاح تو پروائی هست، بیا و مرا بهر قسم که خواهی ببند وزود برو و اسلحه‌ی خود را بیاور تا با تو مبارزت کنیم ودست برد نمائیم .

باری ، هیمه کش در کمال ترس و بیم پیش رفت و بریسمان هیمه کشی دست و پای شیر را محکم ببست ، چون از بستن فارغ شد و از طپیدن و لرزیدن بخود باز آمد تبر هیمه کشی را برداشته روی بشیر آورد و بنای زدن نمود ، هر مرتبه شیر میغرید هیمه کش در کار تبرزدن بود واعتنائی بغریدن او نداشت ، تا آنکه شیر گفت :

آنچه در باب بنی آدم شنیده بودم زیاده از آن ملاحظه شد و دیدم کسی را درک وشعور و بیان و قوت تأویل قدرت مقاومت ومباحثه باطالب علم نیست .

گربه گفت :

این چنین که صوفیه بباطن پیر خود مینازند طالبان علم هم بشرع و برکت آیت وحدیث مینازند . مگر تو ای موش ! نشنیده‌یی مباحثه‌ی معتزلی را با بهلول دانا؟

موش گفت :

ای گربه ! اگر بیان نمائی بهتر باشد .

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در بغداد، هرروز یکی از علمای معتزله امامت میکرد، یکی از

خلفای بنی‌عباس که بر مسند خلافت نشسته بود معتزلی را رخصت امامت و پیشنمازی داده، آن خلیفه از اقوام نزدیك بهلول بود.

چون بهلول بکمال عقل و دانش آراسته بود و عداوت تمام با معتزل داشت هر روز بمسجد میرفت و سخنهای رکیك و ناخوش و درشت بمعتزلی میگفت، چون جماعت پیروان معتزلی میدیدند که بهلول بمعتزلی خفت و خواری میرساند بهلول را از مسجد بیرون کردند و بعد از آن بامر نماز قیام نمودند، چون بهلول چنان دید، روزی پیش از نماز کلوخی برداشت و بمسجد رفت و در زیر منبر پهان شد، چون وقت نماز شد مردم جمع شدند معتزلی بمسجد آمده نماز گذارد، پس از ادای نماز بمنبر بر آمده مشغول موعظه گردید عبارتی برخواند که معنی آن این بود که فردای قیامت شیطان را عذاب نمیرسد زیرا که دوزخ آتش است و شیطان هم از آتش است جنس از جنس متأذی نمیگردد ! :

بهلول خواست که بیرون آید صبر کرد.

باز معتزلی عبارتی دیگر برخواند که معنی آن عبارت این بود که خیر و شر هر دو برضای خداست!

بهلول خواست که بیرون آید باز صبر کرد و خود را ضبط نمود.

در آن اثناء باز معتزلی عبارتی برخواند که معنی آن عبارت این بود که خدای تعالی را در روز قیامت میتوان رویت نمود!.

پس از شنیدن این عبارت، بهلول را دیگر طاقت صبر نماند و از زیر منبر بیرون آمد و کلوخی که در دست داشت بر سر آن معتزلی زد و پیشانی او را بشکست.

بهلول از مسجد بیرون رفت، آن جماعت چون چنان دیدند برخواسته آن معتزلی را برداشته بخانه‌ی خلیفه بردند و شکایت زیادی از بهلول نمودند.

خلیفه از این معنی وعمل بسیار دلتنك شدو آزرده گردیدو درفکر این بود که بهلول را آزار رساند وعقاب وسیاست نماید .

ناگاه بهلول سروپای برهنه بی سلام داخل گردیدو رفت درصدر مجلس از معتزلی وخلیفه بالاتر نشست .

چون خلیفه بهلول رادید بسیار عتاب کردو گفت : ای دیوانـه‌ی بی‌ادب! توچه حق‌داری که بر امام زمان ادعاء زیادتی وتعدی نمائی ؟!.

بهلول گفت :

ای خلیفه‌ی زمان در امـر مباحثه وفحص در مسائل رنجش نباشد ، این مردسه مسأله بیان نمود واین کمترین سه مسأله‌ی اورا بکلوخی حل نمودم ، اگرچنانچه خلیفه توجه فرمایدو گوش دهد معلوم شود که این کمترین نسبت باو بی‌ادبی نکرده‌ام غیر اینکه جواب مسأله‌ی اورا گفته‌ام!

خلیفه فرمودند :

بیان کن تابدانیم !

بهلول روبمعتزلی کردو گفت :

ای معتزلی توخود گفتی که شیطان را روز قیامت عذاب نمیرسدزیرا که دوزخ آتش است وشیطان هم جنس آتش است جنس ازجنس متأذی نمیشود.

متعزلی گفت : بلی !.

بهلول گفت :

این کلوخ که برسر توزدم چه جنس بود ؟

گفت: جنس خاك!.

بهلول گفت :

پس چرا چون برسرتوزدم متأذی شده‌ی وضررسانید؟.

معتزل ساکت شد.

باز بهلول گفت: ای امـــام مسلمانان! توخود گفتی که فردای قیامت خدا را میتوان دید.

گفت: بلی!.

بهلول گفت:

کلوخی که برسرتوزدم درد میکند؟

گفت: بلی!.

بهلول گفت:

درد را بمن بنما تا ببینم!.

معتزلی گفت.

درد راچگونه میتوان دید؟!.

بهلول گفت:

ای امام عالم! درد جزئی ازمخلوقات خداست، هرگاه مخلوق حقیر رانمیتوان دید، خدارا چگونه توان دید.

پس ازاین گفتگو معتزلی ساکتشد وجواب نداد.

باز بهلول گفت:

ای امام! توخود گفتی که خیروشر هردوبرضای خداست.

گفت: بلی!.

بهلول گفت:

هرگاه چنین باشد پس من این کلوخ را برضای خدا برسرتو زده‌ام وتوچرا

از من رنجیده‌یی و حال ایکنه برضای خدا عمل نموده‌ام !.

بعد از این گفتگو ، معتزلی خجل مانده و سکوت کـرد و بسبب خجالت و رسوائی برخواست واز مجلس بیرون رفت . زیرا چون آفتاب پنهان‌طالع‌شودوخفاش را دیده کور گردد .

شعر

خورشید نـدیـده چشم خفاش پیش من‌و تست در جهان فاش

ای موش !دیگر حرفی داری بگو تا بشنوم !.

موش گفت :

ای گربه ! سخنها دارم‌اماوقت‌تنگ‌است ، مهذاصحبت را بوقت دیگر اندازیم تا ببینیم چه روی نماید .

گربه گفت :

ای‌موش ! دفع‌الوقت درحین‌صحبت سبب زیادتی دعوی‌و قوت مدعی میشود، اگر حرفی داری بگو ! وا گرنه بقول علما دینیه تصدیق کن واز کلمات مزخرف صوفیه و شطحات آنها احتراز نما .

موش گفت :

ای گربه ! معامله‌ی من و تو معامله‌ی دزد است بـا تاجر .

گربه گفت :

چگونه بـوده بیان کن !.

موش گفت :

حکایت

آورده‌اند که روزی در بیابان ، تـاجری‌میگذشت و آن تاجـر از قافله باز

مانده مظطرباً در بیابان میگردید که مگر خود را بقافله رساند . قضا را دزدی در آن بیابان بود ، چون تاجر آن دزد رادید حیران و پریشان شده بر جای خود بماند، دزد بر سر تاجر نهیب آورد و گفت: چه همراه داری ؟ . آن مرد بیچاره یارائی زبان گشودن نداشت و نتوانست جواب گوید ، دزد را بگمان آنکه از کمال استغنا او را پروائی ندارد لهذا براو غضب شد و شمشیر برفرق تاجر زد و از اسبش بزیر کشید و برهنه کرد ونقدش ازمیان باز کرد و رختش را بپوشید و باسبش سوار شد و گفت : اکنون بیا و دست مرا ببوس و بگو مبارك باشد ! ،

حالا ای گربه ! تو نیز بدان عداوت جبلی که میان موش و گربه میباشد وعنادی که طالب علم را با صوفیه است مرا مخاطب و برابری بهر عمر وزیدمیکنی تا آنکه بصد زحمت و مشقت از دست تو خلاص شدم و از آنوقت که خلاصی یافتم تا حال جمیع پیران وشیخان مستجاب الدعوه راهرزه گوئی و ناسزا گرفته و میگوئی و مرا هم چنان ترسان ساخته یی که مدت عمر نمیتوانم نزدیك تو آمد ، بلکه سعی در تحصیل معیشت هم برتن دشوار است ، حالا با این همه درد سر و زحمت و بدون برهان و حجت بیایم تصدیق کنم که طالب علم برحق است و صوفی باطل ؟!.

گربه گفت :

پس این همه دلیل و نظیر که آوردم همه عبث بود پس همان حرف شیخ مناسب است که گفته :

شعر

باسیه دل چه سود خواندن وعظ نـرود میـخ آهنین در سنگ

ای موش ! تاحال ندانستم که تورا چه قدر کیدو مکر است ، اکنون دانستم و فهمیدم ! ، چرا که گفته اند :

شعر

سگ اگر مشرك و بخيل نبود آب را در زبان نمی نوشید
موش اگر میل راستی میداشت چکمه‌ی زرنگار می‌پوشید

و اگر صد بار شهد مصفی را اضافه‌ی افیون نمائید، شین نگردد.

اگر تخم حنظل بهنگام کشت بکارد ملائك بباغ بهشت
کند شهپر خویش را جای بیل بدان آبیاری کند جبرئیل
نسیمش اگر نفحه‌ی جان کند بپایش اگر آب حیوان کند
سر انجام گوهر نیارد ببار همان میوه‌ی تلخ آرد ببار

موش گفت:

ای گربه! همیشه درصحبت بودن خوش نیست، هرذی حیات را سعی معاش وفکر مأکول ومشروب وملبوس نمودن وخرج عیال واطفال ومرمت خانه وترتیب وتنسیق باغ وفکر هیمه وچراغ ونفع ونقصان وتهیه‌ی اسباب منزل را لازم است، و اگر ترك همه کنی ومدام درصحبت باشی عاقبت رسوائی وپریشانی خواهی داشت و دشمن راشادکام خواهی نمود.

لهذا هرذی حیات را باید که بروزگار خود تامل کند وچند روزی که زندگانی دارد، بعیش وعشرت بالباسهای الوان ونعمتهای گوناگون خود را جلوه دهد وازباغ زندگانی تمتع بردارد و اگر چنانچه روز وشب درفکر چنان کردن و چنین گفتن باشد، از نعمتها ولباسهای لطیف وظریف وتازه وعشرت وصحبت و لذت بازماند ودرنظر اهل روزگارخود را خوار وذلیل و کثیف نماید واین فراغت عیش، بی‌سعی پیدا کردن ممکن نمیشود، پس لابد باید سیرو گرسنه در اطراف روان باشد تا که معیشت خودرا بیابد، و گاه باشد لقمه‌ی لایق حال او بهم رسد و

گاه باشد که نرسد ، لکن درهر حال باید بهوش وتفکر درطلب شؤون زندگانی و معاش کوشش نماید وحتی‌الامکان کوتاهی نکند .

باری ای گربه! کسی که بخواهد درمیان ابنای جنس خود راازمکان وخوراك روزبروزتزاید وترقی دهد ، باید درصدد علو جاه وسمو مکانت باشد ، تا دشمنان کور وغمناك ، ودوستان شاد وخرسند گردند وخود از پریشانی که سبب خواری و مذلت است بیاساید، بلکه اینقدرسعی کند که ذخیره‌ازبرای‌فرزندان‌بگذارد تا بعداز آن فرزندان درمیان قبائل واقران ممتازوسرافرازباشند.

نشنیده‌یی که گفته‌اند :

شعر

بگذاری که دشمنان بخورند		به که محتاج دوستان باشی

دیگرهم گفته‌اند :

شعر

مبادا که در دهر دیر ایستی		مصیبت بود پیری و نیستی

ای گربه ازعلم بی‌عمل بیش ازاین چند کلمه فهمیدن ودانستن وورقی چند را سیاه کردن چه نفع بهم میرسد ؟، کدام دکان خبازوطباخ بعوض صحبت ، نان وآش میدهند ؟، مگراینقدربی‌فکربودن خوبست ؟.

شیخ سعدی گفته‌است .

شعر

هر که مزروع خود بخورد خوید		وقت خرمنش خوشه باید چید

چون تهی‌دست باشی وبی‌چیز گردی درهیچ مهمی‌ومعنی، توجه‌نتوانی کرد، بی‌فهم وبی‌مقام ومنصب ، زندگانی وپهلوانی بکارنمی‌آید .

شعر

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم / به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

ازاین مزخرفات تاب وتوان از گربه بیرون رفت و گفت :

ای موش بی‌هوش ! تا کی از این حرفهای بیعقلانه گوئی و تأمل نمیکنی؟!، این آواز دوستی که در این وقت خواندی ونفهمیدی و ندانستی چه نفعی داردواین قصه‌ی پوچ و بیحاصل که از برای حب دنیا تطویل دادی چه فایده و ثمری بخشد؟، اکنون گوش وهوش بدار وجواب را بشنو که گفته‌اند :

شعر

گوش خر بفروش و گوش تازه خر / کین سخنها در نیابد گوش خر

دیگر در این باب گفته‌اند من هم میگویم ، اگر تو ترك عادت جبلی کنی و مکر و حیله نکنی و گوش هوس بسوی من کنی، البته از من بشنوی وبرلوح جان وخاطر جای داده وثبت کنی ، واگر بطریق اول که آن همه نصایح گفته‌شدوبرتو اثرنکرد، حال هم چنین خواهد شد .

پس ای موش ! گوش‌دارتا که شاید این پندها راسرمایه‌ی روزگارخودسازی.

ای موش ! اینکه درباب فراغت وآسایش ورفاهت‌دنیا وجمع مال و بعشرت صرف کردن و لباسهای فاخره پوشیدن و طعام لذیذ خوردن وشراب لطیف‌نوشیدن و در مرتبه‌ی عیش کوشیدن وسعی در نوال منصب و مقام و اندوختن مال از برای بازماندگان، دادسخنوری دادی، جواب هریك را بشنو ! :

آورده‌اند که خداوندعالمیان در کلام مجید فرموده که من‌رفاهیت‌وآسایش را خلق نکرده‌ام و بندگان در سعی و طلب آن میکوشند ! و این معنی که‌آسایش خلق نشده دلالت و حجت برجمیع حال واحوال واوضاع انسان است ونص‌از کلام

خدا ، زیرا که جمیع اهل عالم ازسه‌فرقه بیرون نیستند :

جمعی شب وروز در صدد جمع نمودن مال میباشند و ذره‌یی ازکار و احوال و اوضاع مردن و سؤال وجواب در گور و حساب و عذاب در خاطر ایشان راندارد.

و جماعتی دیگر درفکر آخرت وسعی درمعرفةالله وپاس دینداری‌ونگهداری ایمان وپشیمانی از کرده‌ی خود بوده وازلوازم حیات دنیوی غفلت نموده .

و جمعی هم خسرالطرفین‌اند زیرا ترک کار دنیا و هم‌کار آخرت کرده‌اند و بلهو ولعب وخوردن وخوابیدن گرفتارند ! .

حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده‌اند :

الدنیا جیفة وطالبها کلاب .

زیرا که چون کسی متوجه دنیا باشد و بخواهش و خیال درجمع مال ودنیا بهر رسانیدن افتد ، ترک علم و معرفت و عبادت مینماید و بسعی در اندوختن مال مشغول میشود ومعلوم است جمع کردن ماجزمشقت وخواری ومذلت میسر نگردد زیرا بهر کاری و عملی که خواهد مشغول شود ، تا سعی نکند و رنج نکشد ممکن نیست ثروت ومکنت بهم‌رساند وشبهه‌یی نیست که چون کسی متوجه طلب‌دنیاباشد سررشته‌ی آخرت ازدست بدهد و بطلب دنیا مشغول گردد ودر گرداب فریب‌شیطان افتد و باین سبب الیف غفلت گردد و در سعی جمع کردن مال غم و الم و فکر و غصه بسیار است .

پس هر آینه از آخرت باز مانده و عمر بغفلت گذشته و زحمت کشیده و رفاهیت نبرده .

پس ظاهر شد که رفاهیت در دنیا از برای اهل دنیا نیست ، پس آنچه در قرآن مجید واردشده مناسب ودلیل‌واقع است و همچنین حدیث : **حب‌الدنیاراس کل‌خطیئة،** شاهد این مقال ومقام است . ازاین بیان معلوم گردید که جمع کردن

مال شأن شخص حریص است و گاه باشد کـه کسی برنج وزحمت بسیار مال جمع کند، نخورد و نپوشد وصرف نکند بوجهی که حظ نفسانی یافته باشد وچون بمرد و اورا دفن کنند ، حکام شرع بعنف وارث ذکور اورا ارث بیشتر بدهند وقلیلی که بماند دختر حصه‌ی خود را گرفته صرف شوهر کند وياد از پدر نکند، گویا هرگز پدر نبوده ، پسر نیز با مصاحبان بعیش ونوش بااوباش واراذل صرف کند .

و گفته‌اند :

تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند

گاه باشد که بیشتری اززنها ، زر وزیور ازمال پدر وشوهر اولی ذخیره کرده وبرداشته شوهری تازه نمایند وترك فرزندان ویاران شوهر اولی را کرده بعیش و عشرت مشغول گردند.

پس ظاهرشد که سعی درمال دنیا غفلت وحسرت وندامت است و با این همه آزارها وصدمات ، بمصداق آیه‌ی : **فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره** ، درآخرت هم حساب باشدو آنچه راوارث بخلاف شرع و طرق نامشروع جمع نموده اورا جواب باید گفت وعقاب وعذاب باید کشید .

ای موش ! اگریقین این معنی میشد که هر کس را عمروزندگانی چه مقدارست ، البته باندازه‌ی آن مال اندوخته نموده صرف میکرد ، پس چون اندازه‌ی عمروزندگانی تعیین نشده معهذا بسیاراست که کسی بصدزحمت بگرسنگی وبرهنگی بسر برده روز وشب سعی کرده ازبرای آنکه خانه بسازد وزمین خریـده باشد وخشت آورده بنای کاری میکند که ناگاه اجل دررسدوخشت خانه وعمارت رابلحد اوبگذارند ویاتخته‌یی که ازبرای در وپنجره ودروازه جمع کرده باشد ، ازآن برای اوتابوت بسازند ، یا اینکه خانه تمام شده کسی دیگردر او نشیند وزنش دست در گردن دیگری میکند.

از اینجاست که شیخ سعدی فرموده :

مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پروردو کشت

و درجای دیگر فرموده :

جهان منزل راحت اندیش نیست عدم یا وجودش دمی بیش نیست

بسی سرو گلچهره ی لاله رنك که خاکش گرفته در آغوش تنك

بسی دانه ی خاك مشکین که مور برون آورد هردم از خاك گور

جماعتی درسعی و کار آخرت شده اند که بالکلیه دست از دنیا بـر داشته اند و ایشان شب و روز درغم آخرت وپشیمانی ازعملهای ناشایسته موافق معنی آیه یی که قبل ازاین مذکورشد که دردنیا رفاهیت نیست وموافق حدیث: **ترك الدنیا راس کل عبادة** ، ترك دنیا کرده اند ودست از کسب و کار و کشیده در گوشه یی معتکف شده اند واینکه ازمال واموال و نفس وهوی فارغ، وازدست مردم خلاص یافته دربقعه ی عزلت نشینی ومغاره گزینی چنانکه شیخ سعدی گفته :

آنان که بکنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند

هرچند اسباب فراغت است ولکن مناسب حال امت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نیست، زیرا که آن حضرت فرموده :

الحمدالله امت من مثل امتان پیشین درمغاره ساکن نمیشوند بی نان وتوشه ، گاه باشد که دوروز یـاسه روز مائده نرسد و آن مرد را صبروتـوکل نرسدو دلش بوسوسه ی شیطان ازراه رفته کافر گردد .

ودیگر آنکه ثواب عظیم واجر بسیار وجزای بیشمار در آن است که کس با

مردم ازروی الفت ورأفت سلوك ومدارا كند وازرنگها وبویها و طمعها ، کسب کرده وتمتع گیرد و بصرافت طبع ترك آنچه دیده و شنیده کند ، نه بدوری و انقطاع و صرف از امور ناشایسته ، این است که کسی که مغاره نشین و گوشه‌نشین شده و در بروی خویش بسته از جمیع کمالات محروم و مایوس گردد ، و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله‌وسلم فرموده: **خیر الامور اوسطها** ، پس ازاین‌حدیث معلوم‌شد که طلب کردن بتمام شدت ومشغول‌شدن بنهایت غفلت کمال جهل‌ونادانی خواهد شد و ترك دنیا کردن ودرمغاره نشستن هم بدلیل خیرالامور اوسطها ، غیرجائزو نالایق است ! لهذا بهتر وانسب آن است که معتدلانه سعی در شؤن دنیویه بقدر امکان نموده و کوشش درامور و معشیت یومیه و فراهم‌آوردن لباس که نمازدرآن مقبول‌ومستجاب بودلازم‌وواجب دانسته وهمچنین تحصیل‌مکان ومنزل بقدر اینکه دفع گرما وسرما کند از شؤن لازمه ، وسلوك با مردم از روی‌ادب وتعظیم‌وحرمت باز ازامورواجبه است.

اگر بکلی لذتها را نیافته ومشاهده‌ی قدرت نکرده باشد ورنگها را ندیده باشد، چگونه از آثار قدرت کامله خبر تواند یافت ؟ مثلا کسی که عسل نخورده باشدچه داند که قادر قدرت‌نما از شاخ وبته چنان شهدی ایجاد فرموده،واگر بسیر باغها نرفته باشد ومیوه‌ها و گلها را با طعم ورنگ وبوتشخیص نکرده‌باشد، شبهه‌یی نیست که آن کس از درك آثار قدرت عاری باشد ، پس هر کس که در بازار و کوچه ومحله میگردد و مشاهده‌ی باغ و گلزار وصحرا و کشت زار و زراعت مختلف‌الانواع مینماید بر آثار صنعت صانع اطلاع میابد واگرنه عاری وعاطل خواهدبود.

چنانکه آورده‌اند در زمان ماضی شخصی فالوده را حمام قیاس و گمان

کرده بود.

موش گفت :

چگونه بوده ؟ بیان کن تا بشنوم !.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که روزی سلطان محمود بخواجه حسن میمندی کـه وزیر او بود گفت :

آیا شخصی باشد که فالوده نخورده باشد.

وزیر گفت:

ای پادشاه ! بسیارند که فالوده نخورده‌اند وندانند .

پادشاه گفت :

چنین کسی نیست .

وزیر میگفت هست وپادشاه میگفت نیست ، تاآخرالامر مبلغی زر مهیا کرده مابین ایشان شرط شد که اگر وزیر چنین کسی پیدا کند مبلغ زررا ازپادشاه بگیرد واگر پیدا نکند وزیر آن مبلغ را دادنی باشد .

پس ازاین قراروزیر بتفحص چنان کسی بیرون آمد، گذرش ببازار گوسفند فروشان افتاد ، ازقضا الرسرحدیرا دید، باخود گفت: که این جماعت درسرحد بوده‌اند ومعموری وآبادی ندیده‌اند ، پس آن شخص لررا بخدمت پادشاه آورد ، پادشاه فرمود که قدری ازفالوده آورند .

پادشاه بآن مرد لر گفت:

هرگزازاین نعمت چیزی خورده یی ؟.

مرد لر گفت :

خیر پادشاه نخورده‌ام!.

پادشاه گفت :

میدانی این چه چیزاست وچه‌نام دارد؟.

مرد لر گفت :

نامش بیقین نمیدانم ، اما بگمان من‌چیزی میرسد ، درآن‌سرحد که‌ماهستیم مردیست که ازما بعقل و ادراك قابل وبرتر است وهرساله یکمرتبه بشهر میآید ، ازقضا یکروزی ازشهر آمده بود ومیگفت‌درشهر حمامهای خوب بهم‌میرسد، بنده‌را گمان چنین است که این حمام است .

چون پادشاه این‌راشنید بسیار بخندیدوفرمود که‌مبلغ‌مذکوررا بوزیر بدهند.

وزیر گفت :

پادشاها ! بفرما تا دو سر بدهند، زیرا دوسر برده‌ام، چه که این مرد نه فالوده ونه‌حمام را دیده!.

پادشاه فرمواد تا دوسر بدهند .

پس ای عزیزمن ! تا کسی چیزرا ندیده باشد ونخورده‌باشد چه‌داندچیست‌و چه‌لذت دارد .

پس هرچه خداوند عالمیان خلق کرده است ازبرای این است که ایشان‌آن را ببینند وبخورند وبنوشند وببویند وتمتع یابند والاخلق نمی‌شد ، پس خداوند عالمیان این نعمتها را از برای بندگان خلق کرده است وبرای ایشان حلال‌وطیب وطاهر گردانیده وفرمود:

کلوا و اشربوا من طیبات ما رزقناکم .

پس ظاهر و هویدا شد که خوردن نعمت واستعمال نعمتهای الهی سبب فهمیدن وفهماندن قدرت کامله است و جمیع امور از خوردن و نخوردن و گفتن و نگفتن و پوشیدن و نپوشیدن، ازاحوال واوضاع که عادیه بشریه است ودراین باب حرف بسیار است، لکن ازاین بیان ظاهرشد که درمغازه نشینی و ترک صحبت مردم نفعی نمیباشدو فایده نمی رسد، وسریق سلوک ومیانه روی پسندیده واولی است.

پس ای موش! دانستی وفهمیدی ؟!، اکنون اگرحرفی داری بگو!

موش گفت :

حالاوقت تنگ است ووقت نمازمیگذرد و گفتگوی زیادسبب میشود که نماز ما وشما فوت شود ، الحال برویم بعبادت مشغول گردیم، اگـرعمر باقی باشد وقت دیگرصحبت میتوان داشت.

گربه گفت :

ای موش! نمازرا شرایط بسیار است ، از جمله شروط وحدث واخلاص است وخالی بودن ازشرکت وعناد ورشك وحسد ، وبدل پاك بجناب اقدس الهی روی آوردن نه مثل آن ترك که گریه درخدمت واعظ میکرد.

موش گفت :

چگونه بوده؟ آن را بیان فرما تا بشنویم!

گربه گفت :

حکایت

آورده اند که ترکی ازمحله ی شهری میگذشت، ناگاه گذرش بمسجدی افتاد، دید که واعظی موعظه میکرد.

بعد از آنکه خلق بسیاری جمع شدند آن تـرك درمیان مردم بنشست و آن

واعظ موعظه میکرد که طالبان علم از معنی آن عاجز بودند، معهذا آن ترك بـه های های گریه میکرد، بعد از آنکه مردم ملتفت آن حالت شدند از او استفسار نمودند که گریه‌ی تو ازچه‌چیز است و ازچه جهت‌است؟

گفت:

ای برادران! بنده در سرحد گله‌یی دارم و درمیان آن گله بزی دارم وآن بز را بسیار دوست میدارم و مدتی میشود که من در این شهرم و آن بز را ندیده‌ام الحال باین واعظ نگاه کردم دیدم ریش واعظ بریش بز من میماند و آن بـز بیاد من‌آمده ازآن سبب‌است که گریه برمن‌مستولی‌شده!:

ای‌موش! گویا تونیز بنماز میروی ازبرای آنکه اقربا و قبیله تورا اهـل نماز دانند و بتو اعتبار کنند، یا آنکه صاحب خـانه را از برای خیانت و تفضیل فریب‌دهی.

ای‌مـوش! هر کاری که کسی کـرد و از حقیقت آن‌کار باخبر نباشد آن کار اعتباری ندارد، اکنون توعذر آوردی مانیز روانه‌میشویم‌تاوقتی‌دیگر.

پس ازاین گفتگوموش‌منصرف گشت‌وبخانه‌رفت.

گربه بسیاردلگیر شد وآزرده خاطرمانده بخانه‌برگشت، قضارا صاحب‌خانه ته سفره‌یی که‌درخانه داشت‌در گوشه‌یی ریخته بود گربـه رسید و از آن سیربخورد وبرگشت‌آمد بدرخانه‌ی موش‌ونشست.

موش‌دید که گربه بازآمده و بدر خانه‌ی او نشسته، از واهمـه‌ی گـربـه باوسلام کرد.

گربه گفت:

وعلیك‌السلام ای شیخ کبار! الیوم آمده‌ام کـه مهمان تـو بـاشم و نباید

عذری بیاوری.

موش گفت :

ای‌شهریار! خانه‌ی حقیر بی رونق است بجهت اینکه کسان و اهل بیت‌حقیر آزرده ومریضند، اکنون ای شهریار انصاف بده که مرا چه‌قدر خجالت باید کشید واگر ممکن است‌شهریار از روی لطف‌و بنده‌نوازی‌این‌مرتبه از تقصیر حقیر بگذرد تا وقتی که‌فارغ‌البال شده‌تهیه وتدارکی معقول گرفته آن وقت شهریار راخبر کنم تاکه آنچه طریق میزبانی باشدبعمل‌آرم.

گربه گفت :

اگرصدکس در این خانه بیمار باشد واگرصدهزار فتنه میبارد و اگر تمام عالم بهم خورد بجائی نمیروم وگام ازگام برنمیدارم ، وتو خواهی مهمان‌دار باش، خواهی نباش ، وخواهی بخانه روی یانروی، مرا بحال خود بگذار که من شرط کرده‌ام وفرو گذارنخواهم بود.

وحدیث: **اکرم الضیف و لو کان کافرا** ، امریست که نسبت بمهمان‌داری‌ودر این باب‌دلیل‌فراوان وبسیاراست، ازآنجمله‌اینست:

حکایت

آورده‌اند که در زمان حضرت رسول علیه الصلاة والسلام شخصی بود بسیار مهمان دوست ، وزنی داشت‌در نهایت‌خست‌ولئیم.

آن مرد از توهم و خوف جنگ وفریاد برآوردن آن زن از کراهت نمودن مهمان، بسیار مرارت‌داشت.

آن مرد لاعلاج روزی بخدمت حضرت رسول ﷺ رفت و کیفیت احوال و ماجری رابیان واقع کرد.

حضرت فرمودند که برو بخانه بآن زن بگو در حالتی که مهمان میآید در پشت در مشاهده کن و هنگام بیرون رفتن مهمان نیز درعقب سرایشان ملتفت شوونگاه کن تاببینی که خداوند عالمیان چه برکتی وچه خیری درحق مهمانداری عنایت فرموده !

پس آن مرد بخانه رفت وبا زن خود گفت که امروز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را با دوسه نفردیگر بمهمانی طلبیده ام ، لهذا توقع دارم که کج خلقی نکنی وبخل را فروگذاری ، وحضرت فرمودند که در حالت داخل شدن مهمان ودرحالت بیرون رفتن نگاه کن تا ببینی آنچه راخدای تعالی ببرکت مهمان ارزانی داشته است.

آن زن را بهزارعجز راضی کرد وتهیه‌ی اسباب ضیافت را ساخت ، چون وقت داخل شدن مهمانان شد دید که دردامن مهمانان گوشت ومیوه های بسیار است و داخل خانه شدند .

آن زن ازاین حالت بسیارخوشحال شد وچون وقت بیرون‌رفتن‌مهمانان شد دید که گزنده ها ومار و کژدم بسیاردر دامن ایشان آویخته از خانه بیرون شدند .

آن زن تعجب کنان نزد شوهر آمد و گفت چنین چیزی را دیدم .

شوهر گفت من ازرسول‌خدا میپرسم .

بعد ازاین گفتگوروزدیگر آن مرد بخدمت رسول خدا رفت وعرض کرد:

یارسول‌الله عیال من چنین نعمتها درداخل شدن مهمانان دیده ودروقت بیرون رفتن هم چنین گزنده‌ها دیده .

بعد ازاین عرض ، رسول‌خدا فرمودند :

آن نعمتها ببرکت آن است که خداوند عالم بسبب مهمانی ومیزبانی ارزانی فرموده و آن گزنده‌ها گناهان صاحبخانه است که بیرون میرود.

پس از آن، آن زن چنان راغب مهمان شد که تمام عمر درباب مهمانی کردن بشوهر خود همیشه تأکید میکرد.

دیگر آنکه:

حکایت

آورده‌اند که درزمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام، آن حضرت بی مهمان افطار نمیکرد.

ازقضا روزی واقع شد که مهمان بر آن حضرت نرسید و آن حضرت گرسنه بود.

ازخانه بتفحص مهمان بیرون آمد دید که درصحرا جماعتی میرفتند حضرت ابراهیم ایشان را دید پانزده نفر گبرند وبیلها بردوش گرفته بجائی میروند، ایشان را تکلیف بمهمانی کرد، آنها گفتند ما مردمانی هستیم فعله وکارگر بیچاره وهریك ازما اطفال وعیال داریم، هرگاه ما خود مهمان شویم اهل وعیال ما بی معیشت خواهند بود، حضرت ابراهیم فرمود که اجرت عمله گی شمارا نیز خواهم داد، بهر حال آن ها را راضی کرده بخانه آورده مهمان ساخت، چون گبران ضیافت رادیدند واجرت هم گرفتند بیرون آمدند باخود گفتند که فی‌الحقیقه دین ابراهیم برحق است زیرامهمانی کند واجرت هم دهد، در ساعت همه نزد حضرت ابراهیم برگشتند وکلمه‌ی طیبه شهادت برزبان جاری ساختند ومؤمن ومسلمان شدند ورفتند.

وچون بعثت سیدکائنات محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله شد جبرئیل امین

رسول خدارا ازاین معنی خبرداد وفرمود :

اکرم الضیف ولو کان کافراً .

پس ای موش حکایت دیگر بشنو :

حکایت

آورده اند که درزمـان حضرت رسول علیه الصلاة والسلام ، یکشب پس از نمازخفتن ، چهار کس ازغیرملت بر در مسجد آمدند و گفتند که مـا بنده ییم از بندگان خدا ، آیا کسی باشد که ما را امشب جای داده وچیزی بدهد تـا ساکن شده وبمانیم ؟.

حضرت فرمودند که ای مردمان ایشان را دریابید .

پس بعضی ازمردمان حاضرین سه نفرازآنها رابخانه های خـود بردند ویك نفررا حضرت رسول علیه الصلاة والسلام برداشته بخانه برد ودر اطاقی کـه مـردم صحبت میداشتند بنشانید وازبرای آن مردکاسه ی آشی بردند وخدمه آن حضرت که کاسه را برده بودند در خانه را بسته بـودند وآن مردچون گـرسنه بود آش بسیاری خورده وخوابیده بود ، نیمه ی شب بول وسنگینی معده بر او غالب شده از خـواب بیدار گشته هرچند جهد وسعی کـرد راهی نیافت وضبط خـود را هـم نتوانست وآن فرش هـای اطاق را بغایت ملوث کرد وچون صبح شد از خجـالت بگریخت.

پس از آن جماعتی بخدمت آن حضرت آمدند وچون حضرت بر سجاده ی نمازتشریف داشتندآنـان بآن خانه آمدنـد که شب آن مرد مهمان در آن بـود ، دیدند که فرش های آنخانه ملوث بنجاست است لهذا زبان بلوم و کنایه گشادند و میگفتند که این چه قسم مهمان بوده که حضرت بخانه آورده وچنین خرابی کرده؟

قضا را بخاطر آن مرد رسید که مادام این عمل و خرابی نموده یی بیا و بر گرد و ببین تا چه روی داده ، پس از این فکر بدر خانه‌ی رسول خدا ببهانه آنکه چیزی گم کرده آمد و در آن اثناء حضرت هم از نماز فارغ شده بود شنید که اصحاب در باب آن عمل شکایت میکنند .

حضرت از گفتگوی آنها تبسمی فرمود و گفت که باك نیست وضرر ندارد آن مرد در پشت در بود ومیشنید که اصحاب چه میکنند .

پس رسول‌الله علیه‌السلام ابریق طلب فرمود و بدست مبارك خود آن فرش ها را بشست !

چون آن مرد چنین دید صبر کرد تا آن فرشها شسته شد، بعد از آن به اندرون آمد و گفت :

یارسول‌الله از خجلت خود معذرت میطلبم ، وملتمسم که کلمه یی بمن بیان و تعلیم فرمائی تا مسلمان شوم؟.

حضرت کلمه‌یی چند بیان فرمود و آن مرد همان ساعت بشرف ایمان واسلام مشرف گردید .

پس ای موش؟ درمهمان داری برکت وشرافت بسیاراست ، خواستم تا تو را قسمتی باشد و اگرنه بنده حالا اعتکاف ده روزه دارم واحتیاجی بمهمانی نیست ولکن میدانم اینها که تومیگوئی همه مکر و تزویر میباشد ودر خانه‌ی شما بیماری نیست ودروغ میگوئی . اگر دلت مشوش است مشورت کن که درمشورت نفع بسیار است، زیرا رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم در باب مشورت تأکید بسیار فرموده است ومیباید شخص درهر امری مشورت کند تا که دغدغه درامور نداشته باشد و بآنچه مشورت راه دهد عمل نماید .

موش باخود گفت که خوب بهانه یافته‌یی! بگو که بخانه میروم ومشورت مینمایم وبازمیآیم .

پس‌ازاین موش متوجه خانه شد وبعد ازساعتی بیرون آمد و گفت:

ای شهریارچکنم ؟ ازخجالت وشرمندگی شمانمی‌توانم سربرآرم.

گربه گفت :

ازچه جهت ؟.

موش گفت :

بواسطه‌ی آنکه مشورت کردم راه نداد ومیترسم اینکه درخاطرشمابگذرد که بنده دروغ گفته باشم.

گربه گفت :

ای موش باکه مشورت کردی ؟ باتسبیح یابقرآن یابکتب مختلفه یا بقرعه یابادانشمندان یابا زنان ؟.

چون موش دریافت که گربه دراین باب دقت واهتمام مینماید تاکه اورا دروغگودرآورد ، باخود گفت که اگربگویم باتسبیح ، خواهد گفت که درحضور من استخاره کن ، واگربگویم باقرآن ، گوید که توقرآن چه دانی، واگربگویم باکتاب ، گوید که در کتاب های دیگر مشورت واستخاره اعتبار ندارد ، واگر بگویم بادانشمندان ، گوید دانشمند درخانه تو کجاست ؟ پس اولی‌آنست که گویم بازنان کرده‌ام واوقبول ننموده ، لهذا باید بگویم در حدیث واقع است که هر گاه کسی‌خواهد که مشورت کند ، چنانچه کسان دانشمندی نباشد بامشورت باید کرد تاچه روی بنماید !

پس گربه گفت :

ای نابکار کذاب! این روایت درست وصحیح نیست .

موش گفت :

ازچه جهت ؟

گربه گفت :

باین جهت که زنان بکنه کارها نرسیده‌اند واگر تورا گفته اند که مهمانی نیاور، توراباید که مهمانی کنی وموافق حدیث آنست که باید برعکس آن کار کنی ومن تو را خبر دهم که هر کس برعکس قول زنان کار نماید در دنیا وآخرت صرفه کند .

وازآن جمله اینست :

حکایت

آورده اند که درزمان یزید علیه ما علیه ، لکشر جمع میکردند که به محاربه‌ی امام حسین علیه‌السلام روند ، خاصان خودرا باطراف وجوانب میفرستاد آنان که صاحب شمشیربودند همه را میخواند وبمنصب وحکومت وعده میداد ، از آنجمله مختاربن ابوعبیده ثقفی‌را که یکی ازصاحبان شمشیروشجاعت بود ومردم باواعتقاد دلاوری داشتند .

پس درحالتی که یزید اسباب سفر واسامی سرکردگان قبیله ها را سیاهه میکرد ، ازآنجمله اسم‌مختاررا نوشته بودند که باجماعتی‌ازکوفیان بسرکردگی اوبدعوی وجنگ امام حسین علیه‌السلام روند .

درحالتیکه آن جماعت را روانه‌ی اطراف نمودند مختاریك روزی درپشت‌بام بود ، زنش گفت :

ای مختاربسیاربلب بام‌آمده‌یی بعقب رو که مبادا بیفتی .

مختار را فرمایش حضرت رسول بیاد آمد که چون بزنان مشورت نمائی بر عکس آن عمل نمائید، مختار پیش میرفت ازقضا کنار بام باران خاك آنرا شسته بود پای مختار از پیش رفت از بام بیفتاد و پایش بشکست.

چون سه روز از این واقعه بگذشت فرستاده‌ی یزید بکوفه آمد و بخانه‌ی مختار رفت، نوشته‌ی اسامی جماعت را بمختار نمود و گفت تورا امر شده که با مردم کوفه بجنگ امام حسین بروی!

مختار فرمود:

ای عزیزان! شما میبینید که پای من شکسته است والا اطاعت می‌داشتم.

چون جماعت فرستاده‌ی یزید، مختار را پا شکسته دیدند برفتند و چگونگی آنحال را بیزید گفتند

یزید گفت:

دراین باب تقصیری برمختار لازم نمیآید.

واین نبود جز برکت قول حضرت رسول علیه الصلاة والسلام، زیرا که اگر پای او نشکسته بود اورا البته میبایست موافقت نماید و بجنگ حضرت امام حسین برود.

پس ای موش! چون بزنان مشورت کردی و درمهمانی بنده رأی نداده قبول ننمودند، پس باید حتماً مهمانی کنی تا که برعکس قول زنان عمل کرده وحدیث رسول اکرم را بجا آورده باشی.

موش گفت:

ای شهریار! سخن راست اینست که بنده نمی‌خواهم شما چیز حرام تناول فرموده باشید، چراکه این قسم ضیافت ازروی اکراهست وباخلاص نیست، واگر

دراین وقت ما رابگذاری وبروی تا وقت دیگر بخدمت رسیده و تدارك درستی راگرفته آنچه لازم مهمانی بوده باشد بوقوع برسد بهتر و بصواب نزدیکتر است .

گربه گفت :

ای موش ! حکایتی دیگردرباب قول وفعل‌زنان ازبرای توبیان کنم.

موش گفت :

بیان فرما تا بشنوم !

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که چون شیطان لعین مغضوب شد و از درجه‌ی اعتبار انحراف نمود و بدرکات شقاوت رفت ، درهرباب فکر کرده بهر قسم حیله فریب دادن آدم را برای خود دست‌آویزمیخواست ، بعد از تفکر بسیار ، اسباب ساز و هوی بخاطرش رسید بسیار شاد شد و با خود گفت : بیشتر انسان را از این راه می‌توان فریب داد.

دیگرباره متفکرشد ، مست کننده را بخاطرآورد ، مثل شراب وغیره ، باز بسیارخوشحال گردید.

ودیگردرفکر افعال‌زنان بودو مکروکیدآنها بخاطرش رسید ، ازاین‌جهت شوق تمام بهم‌رسانید، زیرا نگاه گوشه‌ی چشم زنان وعشوه ونازشان درنظرش‌بسیار جلوه گرفت ، ازشدت خوشی ناگاه برجست وبچرخ آمد وبا خود گفت که‌ا کنون کارتمام است!.

پس‌ای موش! توخود میگوئی که صوفیه اهل تحقیقند واهل تحقیق دنیا

را بزنان تشبیه کرده‌اند، زیرا که هرساعت خود را برنگی وبوئی وعشوه‌یی‌ساخته‌و مردم‌را فریب داده وآنها بی‌توبه‌وانابت ازدنیای فانی‌بیرون‌روند.

پس آنکس که خود را از اهل حقیقت شمارد ، باید دوری از آلایش دنیا و خوردن نفس اماره وهوی نماید ، زیرا نفس شیطانی‌وجلوه‌های رنگین وعشوه‌های شیرین‌دنیا فریب ، هرساعتی بطریقی‌ولحظه‌یی بطوری مردم را از راه‌بدرمیبرد که ندانند و نفهمند.

پس‌آنکس که تواند خود را ازاهل تحقیق شمارد بایدخود را ازفریب‌دادن دنیا محفوظ‌نگاهدارد وسالك مسلك پارسایان گردد وبنور معرفت وحقیقت شناس باشد، والای موش! کسی که خرمهره را نشناسد دعوی جوهر شناسی کند لاشك این دلیل بر جهل‌وحماقت است.

دیگر گربه گفت :

ای‌موش ! ازتوسؤالمیکنم جواب مرابراستی‌بگو.

موش گفت :

ای شهریار! شما طالب‌علم‌ومن مرد درویش و گوشه‌نشین، ازاین‌سؤال کردن شما راچه حاصل؟ زیرابنده اینقدرعلم نخوانده‌ام ، چگونه جواب‌دهم؟!

گربه گفت :

ای موش ! درمیان علماء جماعتی باشند که بمحض اینکه حدیثی و آیتی دانستند دربازارومدرسه ومسجد وهرجا که با مردم میرسند بحث‌کج میکنند و حرفهای باطل میگویند ، اما درمیان مردم دانا این‌طریق‌پسندیده ومقبول‌نمیباشد بلکه اهل‌سلسله چون بجنس خود میرسند کمال مهربانی کنند، خصوصاً طلاب‌علم بعد ازآنکه‌دیگری داخل درصحبت داشتن‌شد، تفتیش‌این معنی میکنند که کدام

کتاب خوانده‌یی؟ ویا کدام باب خوانده‌یی ،آنگاه اگر خواهند که‌آزمودن درك وقابلیت او کنند ازآن کتاب ازوی‌میپرسند.

مثلا اگر تو چیزی از آن خبر نداشته باشی ومن ازتو بپرسم جای مساله وتعجب خواهدبود ، اما چـون قبل ازاین گفتی که من درتصوف مهارت تمام دارم لهذا بنده میخواهم بدانم کـه اگرتودر بحث قیل وقال تصوف دلیل و برهانی که ربطی باوداشته باشد چیزی دارید تصدیق قول تونمایم واگرنه‌تورا ببلیه گـرفتار سازم تا دیگر در تصوف لاف وگزاف بیجا نزنی و رد علمای دین مبین نکنی! و خرمهره‌بجای در شاهوار دربازار صرافان روشندل جلوه ندهی وبشرط اینکه در مکروحیله دربندی و در جاده‌ی انصاف درآئـی ودیده ودل‌را بگشائی و از روی عقل و درك وشعورتدبیر و تفکر متوجه گفتار من‌شوی وازهرجا که حرفی‌داشته باشی بگوئی و درجائیکه بدانی سخن مـن راست و درست است از روی اخلاص تصدیق کنی وبحث کج وعناد فروگذاری تا حق ازباطن وباطل از حـق ظـاهرو آشکار گردد ودیگرآنچه از تو بپرسم بمکر و حیله وبحث جـواب نـدهی و دم نزنی تاکه شاید باطن‌شرع انور عاقبت تو را دستگیری کند ، نه اینکه مثل عمل قاضی غزنوی که او را بواسطه‌ی بدنهادی وسوء نیت‌باکنیز تاجر؟ خدایتعالی‌بدست حسین‌میمندی گرفتارساخت .

موش گفت :

ای شهریار مقدمه‌ی اوچونست بیان‌فرما! .

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در زمان سلطان محمود غزنوی تـاجری بود و او کنیز بسیار

جمیله‌یی داشت که بجمال و وجاهت و فصاحت آراسته بود آن کنیز را انیس و جلیس خود ساخته بود و بی آن کنیز دمی نمی آسود .

چون مدتی بر این بگذشت آن تاجر را سفر روی نمود ، باربندی کرده میخواست که متوجه سفر شود ، باخود گفت که اگر این کنیز را همراه خودببرم در سفر نگاهداشتن او از نظر نامحرم مانند رفقای سفر وغیره ، مشکل است و تو را دراین مملکت اقرباو قوم وخویش هم نیست . چندی متفکر شد بعد از تأمل بسیار بخاطرش رسید که علاجی جز این نیست که کنیز را بقاضی این شهر بسپارم زیرا که پادشاه راهم دستی باو نیست و او بر مسند دیانت وامانت و صلاح منصوب است و سلسله‌ی مهارت مردمان در شرع بتصدیق و تجویز او منتظم ساخته شود ، البته این تدبیر معتبر خواهد بود .

معهذا برخاست و بخانه‌ی قاضی آمد و تحفه‌ی لایق همراه خود برد وشرح حال را عرض نمود و مبلغی زر را بجهت مأکول و ملبوس کنیز تسلیم قاضی نمود و کنیزرا باو سپرد و روانه‌ی سفر شد .

قاضی دید که تاجر بسفر رفت ، و مدتی از این بگذشت قاضی کنیز را طلب کردو گفت :

تاجر تورا بمن بخشیده است اکنون شما از آن من هستی و باید که با من بسازی ودلنوازمن باشی تامن دیده‌ی امید خود را بجمال تو روشن سازم و تو را از روی آرزو دمسازخود دانسته برخواتین حرم خودممتازوسرافراز گردانم .

کنیز در جواب گفت:

ای قاضی عجب است از مردم عاقل که از برای سهلی ، حود را بنقصان کلی اندازندو کاری کنند که موجب شرمندگی دنیاو آخرت بوده باشد.

قاضی گفت :

آن کدامست که سبب شرمندگی دنیا و آخرت میشود ؟.

کنیز گفت :

اول آنکه میگوئی که تاجر مرا بتو بخشیده ، و اگراین قول صحیح است پس چرا در حضور من سفارش مرا بتومیکرد و وجه نفقه و کسوت را بتو میداد ؟، پس این مسأله ظاهر است هم بر تو و هم بر من و حق شاهد است که تو دروغ میگوئی و خداوند عالمیان در شأن دروغگو فرموده :

ان الله لایحب الکاذبین .

و دروغ تو بجهت اینست که نیت بد و قصد خیانت داری و در شأن خیانتکار خداوند عالمیان فرموده :

والله لایحب الخائنین.

پس ظاهر و معلوم است که تو ازاین صفات ذمیمه ملاحظه نداری .

قاضی گفت :

آن کدام است ؟.

کنیز گفت :

پروردگار عالم حاضر و ناظر و شاهد و بر اسرار جمیع خلایق آگاه ، وعالم بر اینست که تو قصد بد و خیانت را با همچو من ضعیفه‌یی که از عقل ناقص و از دانش و تدبیر عاجز و اسیر و بیکس و بی اختیاراست ، داری .

پس میان عالم و جاهل چه فرق و امتیاز است ؟ ،گویا همه عالم دروغگو و خائنند ؟!.

قاضی گفت :

ای کنیز ! من میخواهم که چون من با تو محبت دارم ، تو هم با من مهربان باشی وا گرنه تورا تنبیه وسیاست کردن آسان است.

کنیز گفت :

من عاجزم و حقیرو بیکس و با خود این فکر میکنم که از آن روز که مرا اسیر کرده اند و از مادر و پدر و اقربا جدا ساخته اند و از ملك خود بملك دیگر برده اند بسیاری چون من را در این واقعه بشمشیر برنده هلاك ساخته اندو این همه قضیه و بلیه که دیده وشنیده ام خداوند عالمیان همه را بر من سهل و آسان گردانیده پس قصه‌ی سیاست و تعذیب تو باین کمینه چه خواهد کرد ؟! و مرا از گرسنگی و برهنگی پروائی نیست ، و کشتن امریست بهتر از آنکه کسی نزدپروردگار خجل و شرمسار باشد .

الحال ای قاضی ! اختیار داری ، اگر گمان میکنی که من با تو رام میشوم و سازش نموده و تن دردهم بنهایت غلط رفته یی ! و این امریست محال، و آنچه در باب سیاست من بخاطر داری تقصیر و تکاهل مکن .

قاضی ازاین گفتگو بر آشفت و کنیز را بسیار بزدو مقید ساخت.

چون چندروزی دیگر بگذشت باز قاضی بخانه یی که کنیزرا مقید ساخته بود آمد و زبان بنیاز و لومه بگشادو گفت:

ای بیعقل ! حیف باشد که چون تو کسی در بند باشی و گرسنگی و برهنگی بکشی ! چرا دست در گردن من در نیاوری که بعیش و عشرت بگذرانی و کنیزان و غلامان و خواجه سرایان همه در خدمت تو باشند ؟. آخر ای بیعقل من از تاجر کمتر نیستم بیا و از غرور و جهل و نادانی بیرون آی و بجاده‌ی عیش و شادکامی درآی تا چند روزه‌ی عمر خودرا بفراغت بگذرانیم .

کنیز گفت :

ای قاضی ! عیش را برخود حرام کرده‌ام و بر آنچه واقع میشود در عین رضایم.

پس از این قاضی در خشم شد و آن کنیز بیچاره را بسیاری بزد و باز محبوس ساخت.

در آن محله که قاضی خانه داشت فاحشه‌یی بود ، برادران فاحشه از اعمال و اطوار او خبر گرفتند نیمه شبی او را بقتل رسانیدند و در میان کوچه انداختند، چون روز شد، حاکم شهر امر داد مردم محله را گرفتند و قاتل را طلب نمود .

کدخدایان محضری ساخته بمضمون اینکه فاحشه‌یی بود در کمال بی‌عصمتی جهال محله اورا بشب کشته‌اند ، و اکثر مردم محضر را نزد قاضی آوردند وقاضی او رامهر کرد و آنها را خلاص نمود و آن محضر را نزد خود نگاهداشت و با خود فکر کرد که چون تاجر از سفر آید و بمن ادعای کنیز نماید محضر را بدو نمایم و دعوی او را باطل سازم و حجتی بهتر از این نمیباشد .

و دیگر بهمان طرین روزها کنیز را نصیحت مینمود و اوقبول نمیکرد و قاضی او را سیاست میکرد ، تا کار بجائی رسید که انبرسر دو گرم از کنیزك میگرفت وتمام بدن اورا مجروح میساخت.

تا اینکه بعد از دو سال دیگر ، تاجر از سفر آمد و از راه یکسره بدرخانه‌ی قاضی آمد ، چرا که اشتیاق بسیاری بدیدار کنیز داشت . غلامی از غلامان قاضی بدر خانه بود ، آن غلام را گفت که عرض حقیر را بقاضی برسان و بگو که فلان تاجر میخواهد توراسلام کند.

غلام برفت و قاضی را خبر نمود ، قاضی با خود گفت که اگر یکمرتبه انکار کنم خوب نیست لهذا غلام را گفت که برو تاجر را بگو که قاضی د خواب است

شما فردا بیائید!.

تاجر بیچاره با وجود آن خواهش و اشتیاق که با کنیز داشت مأیوسانه بر گشت و بخانه خود رفت، آنشب تاصبح متفکر بود.

قاضی‌هم سفارش بغلامان کرده‌بود که چون فردا تاجر بیاید بگوئید که خویشان حرم قاضی بمهمانی آمده‌اند و سه روز قاضی بمهمانداری مشغول است و بیرون‌نمی‌آید.

چون‌صبح صادق شدتاجر با خود فرمود گفت که‌چون مدتیست قاضی کنیز را نگاهداشته تحفه‌یی باید جهت ایشان برم و کنیز خود را بخانه آورم، لهذا اقمشه‌یی چند از پارچه‌های اعلی در بقچه‌یی بسته بر دوش غلام نهاده بدرب خانه‌ی قاضی فرستاد، چون غلام تاجر بدر خانه‌ی قاضی آمدآن بقچه را باندرون‌فرستاد، پس از وصول آن قاضی غلام خودرا فرستادو گفت :

ای‌تاجر! قاضی مهمان دارد و جمعی از خویشان حرمش مهمانند و تا چند روز بیرون نمی‌آید، شما تشریف ببرید هر وقت قاضی بیرون تشریف آورد شما را خبر خواهیم کرد!.

پس تاجر بیچاره مضطرب ومتفکر شده بر گشت.

باری تا مدت یکماه‌قاضی بتأخیر دفع‌الوقت کرده بعداز مدت یکماه، قاضی روزی بدیوانخانه نشسته‌بود ناگاه تاجرباندرون آمدوسلام کرد.

قاضی‌جواب نداد و تغافل نمود.

آن تاجر بیچاره در گوشه‌یی نشست تا آنکه قاضی از دیوانخانه فارغ‌شدو برخواست که‌برود آن مردتاجر گفت:

ای‌قاضی!واجب‌العرضی‌دارم.

گفت : بگو ! :

گفت :

بنده آن مردتاجرم که کنیز خود را بتو سپردم ، چند وقت است مکرر میآیم و بخدمت شما نمیرسم ، امروز که بخدمت شما رسیدم و سلام کردم جواب سلام ندادید،جهت چیست؟بفرمائی!.

قاضی گفت :

السلام علیك و رحمة‌الله و برکاته ! اول مرتبه که آمدی چرا مرا خبر نکردی ، معذور بدار که تورا نشناختم ! حالا خوش آمدی ! خیر مقدم !، باری سفرشما بطول انجامید.

تاجر گفت :

سفر چنین است گاه واقع میشود که کسی بنیت یکماه میرود دو سال‌سفرش طول‌میکشد.

قاضی گفت :

بکدام‌طرف‌سفر کرده‌بودی!.

گفت .

ای قاضی از اینجا بهندوستان رفتم و از آنجا خرید کردم و بروم رفتم، پس ازآن از راه تبریزوخوی‌متوجه وطن‌شدم.

قاضی گفت :

آن پارچه‌ها که چند روز قبل ازاین جهت ما فرستاده بودید گویا متاع هند بود و از سوقات روم و تبریز چراجهت ما چیزی نیاوردی؟

تاجر سربزیرانداخته گفت :

چیزی از روم و تبریز نیاورده بودم که لایق باشد!.

قاضی گفت :

ای تاجر! آنچه از باب کنیز شما بر ما واقع شده زیاده از حد و بیان است زحمت بسیار کشیدم لکن از برای خاطر شما همه را منظور داشته تحمل نمودم، اما چگونگی واقع مختصرش اینست:

ای تاجر ! چون کنیز شما تا مدت یکسال بیمار بود و کوفتهای عظیم داشت و آزار ذات الجنب وذات الصدر داشت و استسقاء و اسهال و تب نوبه و تب لرز و یرقان و قولنج و دردسر و آزار باد بواسیر و از مرضهای دیکر هم بسیار عارض او شده بود، حکمای حاذق بر سر او حاضر ساخته و مبلغهای خطیر خرج ادویه و معاجین وصفوف وشربت وعرق کردیم و مبلغ ده دوازده تومان خرج حکماء و اطباء گردید ، حال نقل کردن آن همه زحمات لزوم ندارد ، انشاءالله تعالی فردا صحبت خواهیم داشت .

این بگفت و روانه حرم شد.

تاجر بیچاره ناامید بر گشت و باخود میگفت حکایت غریب است وقاضی عجب مرد با انصافیست! الحکم لله، حالا بروم شاید که فردا کنیز را بستانم .

چون صبح شد تاجر بیچاره مبلغ ده دوازده تومان زر و پارچه یی چند برداشت و بدرخانه ی قاضی برد وبغلامان گفت :

عرض کنید که مرد تاجر آمده است و کنیز را میخواهد!.

پس از عرض غلامان ، قاضی گفت: بروید بتاجر بگوئید که امشب مهمان مائید، انشاءالله شب تشریف میآورید !.

تاجر بیچاره باز مضطرب شد وحیران بر گردید.

پس چون شب بر آمد تاجر برخاست و بخانه‌ی قاضی آمد و غلامان قاضی را خبر کردند ، تاجر را بیاوریدو بمهمانخانه بنشانید .

بعد از ساعتی که قاضی آمد، تاجر ازجای برخواست تعظیم و تکریم بجا آوردو گرم صحبت شدند .

قاضی گفت :

ای تاجر! شما تازه ازسفر آمده‌اید ولایق نبود که یکدفعه بمجرد باز آمدن از سفر، سخن چنین بر دوستان خود گفتن ، باین سبب روزی صبر وعدم مکالمه در طلب شما شد ، اما اصل مسأله اینست که کنیز روزی از روزها اراده‌ی حمام کرد و از خانه بیرون رفت ، دیگر او را ندیدم تا آنکه یك روزی جمعی از جهال محله . فاحشه‌یی بکشتند چون آن خبر منتشر شد معلوم گردید که همان کنیزك بود که فاحشه شده بود و جهال محله از روی تعصب وغیرت اورا کشته بودند.

تاجر چون این سخن را شنید بسیار مضطرب وپریشان خاطر شد ودیوانه وار از خانه‌ی قاضی بیرون آمد و درفکر این بود که آیا قاضی راست میگوید؟، واگر راست میگوید کی این معنی برمن ظاهر خواهد شد؟ واگر دروغ میگوید این نوع دروغ‌راچگونه خاطر نشان قاضی نمایم ؟ پس از تفکر باخود گفت اولی اینست که عریضه‌یی در این خصوص باید نوشت وبدربار پادشاهی سلطان محمود رفته و آن را بمحضر سلطان رسانم .

لهذا تاجر عریضه‌یی نوشت و درآن کیفیت مسأله را بعرض پادشاه رسانید.

چون پادشاه از مضمون عریضه مطلع گردید کس فرستاد قاضی را حاضر ساختند .

چون قاضی بحضور سلطان حاضر شد، پادشاه پرسید :

ای قاضی! چرا این کنیزی که تاجر بتو سپرده و بسفر رفته و الحال آمده کنیز اورا تسلیم نمیکنی؟ و در سال مبلغهای کلی از مال تجار و امانت مردم حسب الشرع بمهر وحکم تو صورت وفیصل میبابدو هر گاه تورا از این نوع اعتبار و دین داری بوده باشدلازم آنست که شر تورا از سر مردمان رفع و دفع کنیم و دیگری را تعیین نموده تا رواج کار خلایق بوده باشد.

قاضی گفت:

پادشاها! بر عمر و دولتت بقا باد! تاجر کنیزی امانت باین فقیر سپرده بسفر رفت، پس از مدتی کنیز او روزی بحمام رفت و باز نیامد، و در این باب آنچه را قبلا بجهت تاجر نقل کرده بود بعرض پادشاه رسانید و محضری که کدخدایان مهر و امضاء نموده بودند بیرون آورده تقدیم سلطان نمود.

چون سلطان محضر را دید بتاجر فرمود:

هر گاه کنیز تو فاحشه شده باشد و کشته شده است در این باب قاضی چه تقصیری دارد؟!

تاجر بیچاره را جواب نماندو حیران و سر گردان و غمناك بر گردیدو بمنزل خودرفت، و قاضی هم خوشحال بخانه آمدو کنیز راطلبید و شروع در سیاست کرد که شاید او را راضی کند تا که دست خودرا در گردن او درآورد.

کنیز با این همه سیاست که کشیده بود و بدن او تماما مجروح شده بود، راضی بآن امر شنیع نگردید.

قاضی پس از آن کنیز را بزندان فرستاد.

قاضی خاطر جمع ازطرف تاجر گشته با خود میگفت که دیوان این امر بسلطان رسید و طی شد دیگر تاجر را املی نمانده و قطع تعلق کنیز را نموده برفت.

اما قاعده‌ی سلطان محمود این بود که اکثر شبها از خانه بیرون میآمد و برسر گذرها و کوچه‌ها مستمع اقوال و مترصد دانستن اعمال و احوال و کردار وضیع و شریف میبود و تفحص حال مردم از غنی و فقیر میکرد و اطلاع از احوال مردم میگرفت و بفقیر و درویش انعام میداد.

قضا را شبی برحسب عادت از خانه بیرون آمد و برسر کوچه‌یی رسید دید که دکانی را باز کرده‌اند و آواز و صدا از جمعی میآید.

سلطان بطور آهسته آهسته پیش آمد و گوش بداد، شنید که جماعتی از جهالان، بازی پادشاه و وزیر میکردند.

سلطان لمحه‌یی بایستاد، قضا را شخصی از آنها قاپی انداخت، قاپش امیر آمد، چون آن رفیقان دیدند که آن مرد امیر شد همه بر آن شخص خندیدند بسبب آنکه آن مرد سفیه و مجهول و نادان بود و در ضبط و ربط بازی و حکومت شعوری نداشت که گویا بتواند امر و نهی دینی رافیصل دهد.

در آن مجمع پسری بود که کلاه نمدی برسر داشت بآن مرد زبان تمسخر و ریشخند دراز کرده و حاضرین میخندیدند.

آن مرد که امیر شده بود گفت:

ای پسر چرا اینقدر میخندی، مگر میر شدن من پسند تو نیست؟

آن پسر گفت:

میدانی! میر شدن تو در ضبط و ربط امور حکومتی مانند حکم کردن سلطان محمود میداند در مسأله و قضیه قاضی و تاجر و کنیز!.

پادشاه چون این سخن را شنید آن دکان و آن پسر را نشان کرده برفت و آن شب تا صبح متفکر در این واقعه بود که آیا این چه قضیه‌ییست و حرف آن

پسر چه باشد؟ و البته بی جهت نیست!

چون صبح شد پادشاه بر تخت‌سلطنت قرار گرفت و خدمه‌رافرمود که‌بروید بفلان محله و بدرب دکان‌فلانی و پسری‌باین نشان که کلاه نمدی بر سر دارد و دیشب نشسته بود با جمعی بازی میر و وزیر میکردند تفحص نموده و آن پسررا را برداشته بتعجیل هرچه تمامتر بیاورید.

آن خدمه بر خاك مذلت افتاده روان شدند تا بآن محله که سلطان فرموده بود رسیدند، فی‌الفور کدخدای محله را طلبیدند و او حاضر شد، شرح مقدمه را بکدخدا بیان نمودند بعد از تفحص بسیار و تجسس بیشمار آن پسر را پیدا کردند و او پسر گازرشوخ، کچلی، ظریفی، لاقیدی، بی محاباتی، صاحب‌شعوری و زبان آوری بود و آن‌پسر را پدر پیری‌بود.

چون آن پدر بر سر محله آمد، دید که خادم پادشاه پسر را میخواهد، بسیار مضطرب‌شد و گفت:

ای پسر خانه‌ات خراب شود برای فتنه‌یی که برپا کرده‌یی! کی باشد که‌از هم و غم تو آسوده مانم؟ کاشکی‌من‌تورا نداشتمی! زیرا گفته‌اند:

فرزند خوش استاگرخلف باد گر ناخلف است گو تلف باد

و از ترس آنکه مبادا پسر او فسادی کرده باشد که خواری او باشدبجائی و گوشه‌یی متواری و پنهان گردید.

آن خادم پسررا برداشته بدرگاه سلطان حاضر گردانید و خلق‌محله‌ازاعلی و ادنی از عقب آن پسر بجهت‌تماشاو یافتن تقصیر پسرروان گردیدند.

یکی میگفت که پادشاه را دشنام داده، دیگری میگفت نفرین بدولت شاه نموده و اراجیف بسیار در این خصوص در میان مردم انتشار یافت و پدر پیر چون

چنان دید که پسرش را بردند دلش تاب نیاورد زیرا گفته‌اند:

فرزند اگر توده‌ی خاکستر است نور دو چشم پدر و مـادر است

پس لاعلاج خود را درمیان آن خلق انبوه انداخته و در عقب مردم میرفت تا اینکه بدربار سلطان رسیدند، پس آن خادم پسر را باندرون دولتخانه برد و بنظر فیض اثر سلطان رسانید.

چون پادشاه را نظر بپسر افتاد گفت:

ای پسر! تو بودی که دیشب در فلان محله بازی میر و وزیر میکردی؟.

آن پسر گفت: بلی!

دیگر باره گفت:

تو بودی که بآن شخص میگفتی که میری گردن تو مثل حکم کردن سلطان محمود میماند در قضیه‌ی قاضی تاجر و کنیز؟.

آن پسر بی‌ترس و واهمه گفت: بلی!.

سلطان فرمودند:

ای پسر! این چه حکایتی است و چه صورت دارد؟.

آن پسر بی‌تامل گفت:

ای سلطان بلا گردانت شوم! هر گاه این بنده را اختیار و تسلطی بود، بر پادشاه و بر همه کس ظاهر میشد که چگونه قاضی را میآوردم و کنیز را از او میگرفتم!.

سلطان را از سخن آن پسر بسیار خوش آمد و تعجب از گفته و کردار و جرأت او نمود، بعد پادشاه بآن پسر فرمود:

اگر اختیار حکومت میداشتی تا چند روز این مساله را فیصل میدادی؟.

پسر گفت:

قربانت شوم! تا شش روز باقبال دولت و عدالت پادشاه، کنیز را از قاضی میستانم.

پادشاه گفت :

پس ما اختیار حکومت را تاشش روز بتو دادیم که فرمانروائی نمائی تا ببینیم که چگونه کنیز تاجر را ازقاضی میستانی ؟!

هر گـاه کنیز را از قاضی گرفتی فبها والا تورا سیاست سخت مینمایم تا کـه دیگران عبرت گیرندواینگونه فضولی و بی ادبی نکنند.

پسر در خدمت سلطان بخاك افتادو گفت:

بجان منت دارم چون رأی پادشاه بر اینست .

پس ازاین گفتگو پسر آمدو بر تخت سلطنت قرار گرفت وبفرمود که یکی برفت و قاضی را حاضر کرد .

و بیرون دولتخانه‌ی پادشاه مردمانی که حاضر بودند از این معنی مطلع وبا خبر شدند، همه میگفتند که عجبا ازاین واقعه بر سر پسرچه واقع خواهد شد ؟ و پدر پسرهم بغایت مضطرب بودومیگفت : خداوندا ! تو مرا از دست فرزند نـاخلف خلاصی و نجات بده .

پس پسر روبقاضی کردو گفت:

ای قاضی ! کنیز تاجر راچه کردی ؟.

قاضی درجواب گفت:

کنیز روزی بحمام رفت پس نیامد بعدازمدتی معلوم و ظاهر شد که فاحشه شده بود، درسر محله جمعی ازجهال اورا بکشتند.

پسر گفت :

حسب الشرع باید التزام بنویسی که هر گاه خلاف آنچه که میگوئید ظـاهر شود تـو را بسیاستی که من بخواهـم رسانیده بـاشم و تو خـائن و خاسر شریعت

بوده باشی.

قاضی ازاین گفتگو متوهم گردید ولکن با خود گفت مادام که خود پادشاه نتوانستی تورا خائن نماید، دیگر این پسر چه تواند کرد، لهذا التزام بنوشت و تسلیم کرد.

پس از آن گفت که قاضی را ببرید و درحبس نگاهدارید و آن محضر را از قاضی گرفتند ونزدخود حفظ نمودو آن کسانی که آن محضر را مهر نموده بودند باز حاضر ساختند و ایشان راهریك جداگانه طلبیده گفت:

ای مردمان آنکسی را که درسرمحله کشتند بعین الیقین بر شما ظاهراست که کنیز تاجر بودیانه ؟ هریك گفتند که برماظاهر نیست.

پس جداگانه بمضمون گفتهٔ آنان محضری ساختند و بنظر پادشاه رسانید.

بعد از آن فرمود تا قاضی را از زندان بیرون آوردند و کدخدایان راطلبید، کدخدایان گفتند که ای قاضی بیاراست بگو ! آن فاحشه که بر سرمحله کشته شد که بود؟ و کی ما گفتیم که کنیز تاجر بوده و فاحشه بود و چند روز در این محله بود و جهال محله او را کشتند ؟! این مسأله باینگونه نبود و آن کشتهٔ سر محله ابداً کنیز تاجر نبود ومحضری که نوشته شده دخلی باین مطلب نداشته و ندارد ما هابیش از این شهادتی نداریم.

پسر گفت :

ای قاضی راست بگو!

شعر

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

و دیگر ای قاضی ! تو میدانی که سیاست پادشاه بیش از آنست که تو تصور کرده‌یی .

بهر حال راست بگو و از افکار گذشته بگذر ! حالا چه میگوئی؟

در این حالت پادشاه نشسته و تماشای دیوان پسر و حالات قاضی را میکرد و و بسیار از سیاست و دیوان پسر خوشش آمده بود .

بعد از آن پسر گفت:

ای قاضی! چون مدتی از اهل شرع بوده‌یی ، اگر راست بگوئی فهوالمراد ، واگرنه امروز بفرمایم تا چند نفر رفته و کنیزرا از خانه‌ی تو بیرون آورند.

پس از این قاضی مضطرب شد و با خود گفت که گویا اسباب افتضاح فراهم آمده و لابد کس بجرم من بفرستد و کنیزرا بیرون آوردو عاقبت کار باقرار و اعتراف انجامد، لهذا سکوت اختیار نموده‌و سر بزیر انداخت.

پس از این حالت پسر بدوسه نفر از خواجه‌سرایان فرمود که بروید بخانه‌ی قاضی، کنیز و غلام و خدمه‌ی قاضی را گرفته سیاست نمائید ! دیگر بخواجه سرایان گفت که مبادا شما را چیزی بخاطر برسد که دروغ و حیله قبول نموده ویا اینکه رشوه بگیرید و حمایت و رعایت قاضی را منظور بدارید ! دشمن سر مبارك سلطان محمودم که اگر سر موئی حیف ومیل کرده چشم‌پوشی نمائید ، بفرمایم تا شماها را بعقوبت هرچه تمامتر هلاك کنند.

پس از این دستورالعمل دوباره قاضی را بزندان فرستاد.

چون صبح شد خواجه‌سرایان بخانه قاضی رفته ابتدا غلام بچه‌ی کوچکی‌را که در آن خانه بود گرفتند ، قضارا آن غلام‌بچه از کنیز خبر داشت و همه روزه آب و نان از برای آن کنیز میبرد . خواجه‌سرایان او را سیاست کردند که بگو

کنیز در کجاست؟ آن غلام‌بچه بی تامل گفت که در فلان جاست ، و خبر از قاضی نداشت که چه کرده وچه‌پرداخته .

خواجه سرایان آن غلام‌بچه را برداشته روانه‌ی آن مکان گردیدند و غلام کنیز را بیرون آورده بدست ایشان داد و ایشان کنیز را برداشته بدربار سلطان رسانیدند .

پادشاه چون نظرش بر آن کنیز افتاد متعجب گردید ، بعد از آن از کنیز حقیقت احوال پرسید و آن کنیز آنچه از قاضی باو رسیده بود تمام‌را بتفصیل شرح و بیان‌داد.

پس بفرمودند تا قاضی را حاضر کردند و در حضور قاضی آنچه واقع شده بود باز تقریر کرد .

پادشاه از این سخنان برآشفت ، تاجررا طلبیده و خلعت داد ونوازش فرمود و کنیزرا با اموالی که تاجر بقاضی سپرده بود گرفته تسلیم تاجر نمود و تاجر را مقتضی‌المرام روانه‌ساخت، و قاضی‌راسیاست‌تمام کردوامر کرد که بآتش بسوزانند.

بعد از این‌پسر را گفت:

چه‌چیز بتو بدهم که درعوض آن‌مردی‌وخوبی که از توصادر گردید؟.

پسر بعرض رسانید که‌امر، امر پادشاه‌است؛

سلطان فرمود که انسب‌واولی آنست که تو وزیر من‌باشی !

پس پادشاه فرمود تا آن پسر را باعزاز تمام بحمام بردند و او را بخلعت پادشاهی‌مخلع نموده مرکب و یراق مرصع و خانه‌و خیمه و ظروف‌وفرش‌وآنچه لازمه‌ی مقام وزارت بود باو عطا گردید و اورا وزیراعظم‌خود گردانید .

خواجه حسن میمندی که شنیده‌یی همان پسر است که پدر و مادر از طفیلی

او بمرتبه‌ی اعلی رسیدند .

پس ای موش! بترس که از مکر و تزویر دور باشی ، چرا که عاقبت سبب رسوائی و خجالت و شرمساری است و این نظم را از برای آن آوردم تا آگاه باشی و بمرتبه‌ی انصاف راضی شوی.

موش گفت:

ای شهریار ! من از اهل شرع نیستم که باطن آن مرا بگیرد ولکن بر شما لازمست ملاحظه نمائی مبادا خلاف این دانی که اهل‌الله با کرامتند بعد باطن اهل‌الله تو را بگیرد .

گربه گفت

آن جماعت را که تو اهل‌الله میدانی اهل شیطانند و خداوند عالمیان فرموده است :

اولیاء هم الطاغوت .

پس هر کس مطابعت خدا و رسول بگذارد و متابعت غیر اختیار کند البته او تابع شیطان و در دنیا و آخرت خجل، و پشیمانی مستوجب عذاب نیران است .

موش گفت :

ای شهریار ! شما آنچه را بنده قبل از این در باب صوفیه و کرامات ایشان بیان کردم همه را رد نموده دلیل بطلان آنها را ظاهر و واضح نکرده‌یی بلکه از جای دیگر نقلها میکنی .

گربه گفت :

ای موش در خاطر داری که خرافات گفتی ، پس گوش بدار و بشنو تا بطلان هریک را برای تو بیان کنم.

موش گفت :

در باب شیخی که در لفظ این کلمات جاری شد چه میگوئی کـه گفت خون مجدالدین خون خراسان ، خون مجدالدین خون عراق و خون مجدالدین خون بغ، و خواست داد را بگوید مریدی از مریدان دست بدهان او گذاشت و نگذاشت لفظ بغداد را تمام کند زیرا اگر کلمه‌ی بغداد را تماماً گذرانیده بود جمیع اهل بغـداد قتل عام میشد و باقی را که نام برده بود هلاکو قتل عام نمود.

حال دراین قضیه چه میفرمائی ؟.

گربه گفت :

ای موش ؟ گوش هوش را بازدار و بشنو که چقدر غلط دراین قول هست!.

یکی آنکه خداوندعالمیان مهربان و مشفق است پیوسته مرحمت و کـرم فرموده و میفرماید و ذره‌یی در آنچه لازمه‌ی هر فردی از افرادمخلوق است ممنوع نفرموده بلکه عنایت را مبذول داشته و آنچه لازمه‌ی خلق است تماماً مهیا ساخته خصوصاً انسان را ، زیرا او را بجان و عقل و تمیز و تدبیر و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت آراسته و عرصه‌ی زمین را میدان فرصت کار و بار و زرع و کشت و خانه و لانه‌ی او را ساخته، و حیوانات را تابع و مطیع آن گردانیده و خیمه‌ی آسمان را با قندیل ماه و آفتاب از برای او را نورانی ساخته ، الخلاصة اگر در این باب هر چند گفتگو کنم تمام نمیشود .

باری خداوند کره‌ی آسمان را بر جمیع مخلوقات ممتاز گردانیده واز روی شفقت و مرحمت کتب و صحف را برای پیغمبران فرستاده و بآنها امر بمعروف و نهی از منکر فرموده ، چگونه میشود که خداوند مهربان از برای یکی ازشاگردان و مریدان شیخی چندین هزار نفس را برای دعای او بقتل عام اذن داده و رضـا شده باشد ؟!.

و دیگر آنکه حق تعالی در کلام مجید در باب قصاص و قتل ناحق و دیت، بر پیغمبر خود المصطفی صلی الله علیه وسلم آیه‌ی **الحر بالحر و العبد بالعبد و الانثی بالانثی** نازل فرموده پس بمفاد این حکم محکم کتاب لازم میآید که هر گاه چنین فعلی ظاهر گردد و او را حمل بر رضای خدا شود لاشك این اعتقاد منافی ومخالف آیه‌ی قرآن واحادیث نبویه بوده و خواهد بود، و این محال است.

پس ظاهر و هویدا شد که این حکایت دروغ وخلاف است.

و دیگر آنکه حضرت ابراهیم اسم اعظم میدانست و چیزی از کوه ودیوار واشجار مانع قوت باهره‌ی آنحضرت نبود، چنانکه بهرطرف که نگاه کردی اوضاع مردم آنطرف را دیدی وهمه را بنظر در آوردی.

روزی بطرفی نگاه کرد دید دو کس زنا میکنند، گفت: **اللهم اهلکهم** یعنی ای پروردگار بکش اینهارا، پس آن دو کس بمردند، بطرف دیگر نظر کرد دید دو شخص دیگر زنا میکنند ایشان را هم بهمین قسم دعا کرد بمردند، بطرفی دیگر نظر کرد همین حالت را دید، الخلاصه سه طرف را دعا کرد و بمردند، بطرفی دیگر نظر کرد وحی بحضرتش آمد که یا ابراهیم ببرکت واجابت دعای شماشش نفر را هلاك گردانیدیم، ماتوبه وانابت راجهت عاصیان فرستاده‌ایم و وعده‌ی ثواب ومغفرت وتهیه عذاب جهنم همه‌را خبر داده‌ایم تورا باین کارها کار نباشد، و اگر چنین سلوك کنی باندك زمانی کسی دیگر برروی زمین نمیماند.

پس حضرت ابراهیم با آن قرب و منزلت که داشت او را اذن قتل و هلاك زانی نمیدادند ونهی مینمودند، حال از کجا ممکن ومعلوم شد مردی که بقین بمذهب او نشده که‌چه‌مذهب دارد، چندین هزار نفس بسبب دعای‌او قتل عام گردد؟!.

پس تأمل کن که چگونه خواستند باین نوع حرفهای مزخرف مردم‌را ازراه بیرون برند وتابع اینگونه خران نمایند .

دیگر آنکه پیغمبرما محمد المصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم در جنك کفار بسنك جفا دندان مبارك اورا در صدف دهان آن شهید کردند و آن حضرت دست نیاز برداشت و گفت :

خداوندا ! براین قوم نادان منگر، چه که نمیدانند که من‌پیغمبرم ! اگر چنانچه باور میداشتند بامن این گونه معامله واذیت نمیکردند .

حال ملاحظه کن هر گاه پیغمبرخدا بخلق ستمگروظالم بچنین رفتارو گفتار معامله کند دیگرتوچه میگوئی که شیخ بسبب خون یکنفرمرید قتل عام و هلاك و دمار چندین شهررا بی گناه وتقصیر کرده باشد ، پس این گونه کشف و کرامات بخرج دادن کمال حماقت وخریت ونادانی خواهد بود زیرا که در این معنی شیخ‌را برحضرت ابراهیم‌و محمد مصطفی علیه‌السلام تفضیل داده باشی ویا اینکه روایات‌و احادیث حضرت‌رسول راتکذیب نموده باشی .

ودیگر اینکه هر گاه شیخ‌نزد خداوند عالمیان این قرب ومنزلت‌داشته‌باشد که بسبب دعای او قطع حیات وهلاك چندین هزار نفس شود، کی جایزولایق‌حال اوباشد که چنین دعائی بکند .

دیگر آنکه چه‌میگوئی ازاین معنی که نصف بغداد راقتل عام کردن‌ونصف دیگر نجات یافتن این‌واقعه کی‌بوده واز کجابوده وبچه‌عقلی میسنجد ؟

موش سربرآورد و گفت :

این گونه وقایع از تقاضای حکمت بالغهٔ الهی بوده و کسی را در حکمت الهی راه نیست .

گربه گفت :

الحمدلله معلوم شد که همیشه دروغ گوهستی وبدروغ خود دائماً رسوامیشوی هرگاه مقتضی حکمت الهی دراین بوده پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری نیست و او لاف دروغ زده ، و آن جماعت واین گونه کسان که این نسم چیزیرا کرامات دانسته باشند البته بیعقل ونادان وتابع دروغزن شده باشند .

ویکی دیگر ممکن است که کسی گوید پدرم دعا کرده وخداوند عالمیان ببرکت دعای پدرم عراق رامعمور ساخت ، لکن نزد عقلاء این نوع دروغ وقوع ندارد ، لهذا شیطان است که انسان با کمال وعقل ودرك فریب اورا خورد واز باده ی وسیع شریعت رسول خدا انحراف نموده روی در بیابان ضلالت و گمراهی آورده بمزخرفات کودنان بی عقل باور کرده وفریب خورده وتمیز حق از باطل نکنند .

ای موش ! سخنان تومیماند بآن زن وشوهری که ازبرای گوشت جنك کردند وشوهر آن زن رانصیحت وتنبیه نمود .

موش گفت :

بیان فرما تا بشنویم !.

گربه گفت :

حکایت

آورده اند که درایام ماضی مردی بود وزنی داشت بسیار سرخود وبی تمیز وبی ادب ، هرچند شوهر گوشت بخانه میآورد بیشتر آن گوشت را زن کباب کردی وبخوردی وتتمه دیگر راصرف چاشت نمودی و بخوردی ، چنانکه اکثراوقات طعام بیگوشت بنزد شوهر آوردی یا آنکه اندکی گوشت برروی طعام بودی .

پس آن شوهراز بسکه چنان دیده بـود کمتر گوشت بخانه میبرد ، مگـر گاهی که مهمان داشت .

قضا را روزی بمهان عزیزی رسید، از بازار نیم من گوشت خریدوبخانه‌رفت که طعام ازبرای مهمان‌مهیا کند وخودآن مردبکاری مشغول گردید .

آن زن دید که شوهرازخانه بیرون رفت فرصت یـافته نصف آن گوشت را قیمه کرد بخورد وبا خود گفت معلوم نیست که تـا چند روز دیگر گوشت بخانه بیاورد پس اولی آنست که این گوشت را برده بخانـه‌ی همسایه و یا قرض بدهم و یا بسپارم ویا اینکه برسبیل مهربانی و تواضع تقدیم همسایه نمایم تا بوقت دیگر بکار من بیاید .

والحاصل باقی آن گوشت را برداشته بخانه‌ی همسایه داد .

وچون شوهرش بخانه آمد گفت :

ای‌زن طعام پسته شده یانه ؟.

زن گفت : نه !

مردازشنیدن جواب برآشفت و گفت :

چرا . ؟

زن گفت :

غافل شدم گوشت را گربه برد !.

چون آن مرد چنان شنیداز خانه بدرآمد وهمان گربه را پیدا نمود و زن هم گفت‌همین گربه است که گوشت را برد ، مرد آن گربه را گرفت و بزن گفت سنك وترازو را بیاورد و گربه را در ترازو گـذاشت و بکشید ، گربـه نیم من بود بعد مرد گفت .

ای زن نگاه کن من گربه را کشیدم نیم من است!،

دست از گربه برداشت و بزن درآویخت واو را میزد ومیگفت که تومیگوئی گوشت را گربه خوردو من گربه را درحضور تو کشیدم ، اگراینکه کشیدم گربه است پس گوشت کجا است؟ واگر گوشت است پس گربه کجاست ؟

و اورا میزد تاوقتی که بیطاقت شد، پس ازاینکه بهوش وطاقت آمد گفت راستش این است که قدری‌را خوردم وقدری باقیمانده را بهمسایه‌سپردم .

پس ای‌موش! اگر قتل عام این‌شهرها که گفتی بمقتضای حکمت الهی بود پس شیخ رادر آن چکار است؟ واگر بدعای‌شیخ بود بحکمت‌چکاردارد .

پس میباید که گوینده واعتقاد کننده‌ی این‌قول را بطریق آن زن خائن که مردش اورا بسیاست منزجر ساخت معالجه و معامله نمود تا که دیگر این چنین دروغ بی‌فروغ نگوید.

ای‌موش سؤالی دارم ومیخواهم که جواب آن‌را براستی بگوئی! .

موش گفت:

ای شهریارا گرخوانده باشم یاشنیده باشم جواب خواهم گفت، درهرحال شما بفرمائید؟.

گربه گفت :

اگر کسی از جهل ونادانی مدتی گناه بسیار کرده باشد و بعد از آن که فهمیده ودانا شود و توبه کند و رجوع بجانب اقدس الهی آورد آیا خداوندعالمو عالمیان اورامغفرت‌دهدیانه .

موش گفت:

بلی! خداوند عالمیان‌ارحم‌الراحمین‌واکرم الاکرمین است‌بی‌شك وشبهه

اورا می بخشد.

گربه گفت:

اگر برعکس این باشد چه گوئی؟.

موش گفت:

نفهمیدم! ازاین صریح تر بیان فرما!.

گربه گفت:

اگر کسی با کمال دانش و عقل و تقوی و صلاح عبادت کرده و مدتی بزیارت حج وطواف وعمره و عتبات در مقام خضوع وخشوع وصلاحیت بسر برده باشدو بیک مرتبه بر گردیده باشد و خمر بخورد و زنار در بندد و خوک بچراند و ترک جمیع عبادات کند، آیا این گونه کسی صاحب کشف و کرامات خواهد بود یا نه؟.

موش گفت:

خیر چنین شخصی مرتد است و در شرع مستوجب حد رجم است و اگر اورا بسوزانی از گناه پاک شدن ندارد.

گربه گفت:

پس آنانی که ایشان را صاحب کشف و کرامات خوانند و پیر خود میدانند حال ایشان چون است ؟.

موش گفت:

آن چنان کسان کودنان بیعقل وشعورند ویا دیوانه ویا کافر خواهند بود.

گربه گفت:

دراین باب دیگر حرفی داری!.

موش گفت :

چنین است که گفتم ، دراین خصوص حرفی ندارم .

گربه گفت :

در تذکره‌ی یکی ازمشایخ نقل است که کسی در مکه‌ی معظمه‌ی زادها الله شرفاً و تعظیماً ، درخواب دید که با سیصد تن از مریدان بموافقت همدیگر بکعبه رفته‌وخمر خورده وبت پرستیده و زناربسته و خوك چرانیده و این همه ازآن‌سبب کرده که‌عاشق نرسائی بوده و مرتکب آن عملهای نامشروع شده و ترك آن قسم عملهای ناخوش‌رانکرده !.

ای موش! این‌هم ازجمله کراماتست؟ دراین‌چه‌میگوئی ؟!.

موش گفت :

چنین کسی را چگونه شخص خوب داند مگر کسی که بیعقل و دیوانه بوده باشد.

اما ای‌شهریار! انسان هرچه‌باشد جائزالخطاست و از عنصر مختلف خلق شده ونفس وهوی درآن راه دارد و شیطان فریب‌دهنده درپی است و افعال واوضاع دنیا در هرساعت خودرا جلوه میدهد ، پس احتمال دارد کسی که با این همه‌علت که دراوست سهوی‌وخطائی کرده‌باشد، پس بر عاقل‌لازم‌نیست که‌هر گاه از فردجاهل افراد فرقه‌یی عمل غیرمناسبی بظهوررسد همه‌را براوقیاس کند

پس از گفتگوی‌زیاد در این موضوع گربه گفت :

ای‌موش! از تو مزخرفات‌بسیارشنیده‌ام‌لکن‌درخاطرم‌نیست، اکنون هر کدام را جواب‌نگفته‌ام‌بگو تاجواب آنرا گویم!.

موش گفت :

ای‌شهریار! اینقدر میدانم که خبث و غیبت را نفهمیده‌یی واین خوب نیست، دیگر اختیار باشما است.

گربه گفت :

ای‌موش! من‌خبث‌وغیبت‌را نفهمیده‌ام؟.

موش گفت :

بلی! اینقدر میدانم که گفته‌اند:

درهیچ سری‌نیست که سری ز خدانیست.

گربه گفت :

ای‌موش! در این حرفی کـه گفتی خبث و غیبت است و یادر موعظه و منع امور خبث و غیبت باشد ؟ درحالتیکه‌جمیع کتب معتبر خالی از این احوال‌نیست، اولا در قرآن مجید در آیه‌های آن مثل‌قصص پیشینیان مانند نمرود و شداد وعاد و ثمود وفرعون مذکور است که کل ازاهل کفروضلال و بت‌پرست بوده‌اندوهمچنین احادیث واخبار از کفار ومنافقین و اشرار ، و حکایت خیروشر ووعد ووعیدوتهدید، ازحدبیشمار. وتو اینهارا‌خبث وغیبت میدانی؟ .

ای‌موش آیا چند روزی قبل از این که از چنگ من رهائی یـافتی اگر از برای کسی نقل واقعه کنی ، عجبا این‌غیبت باشد؟!.

موش گفت. نه،.

گربه گفت :

باید دانست که عیبت کدام است وخبث کدام.

غیبت حرف پشت سر کردن و صحبت از برادر مؤمن است کـه در برابراو چیزی نتوان گفت ، وچون او غائب شود از برای دیگری صحبت دشوار ونـاملایم

ازاو کنی و این غیبت است .

وخبث آنست که بگوئی فلانی حوصله ندارد وپریشان است وچیزی ندارد ومبلغی هم قرض داردو نجابت ندارد ، زیرا پدرش فلان کس بود ومادرش فلانه بود واز این قسم حرفها .

واما آنچه در باب بیعقل ونادان و جاهل ومنافق وبی نماز و گمراه گوئی ویا شنوی این مباحثه و درس وعبادت خواهد بود .

واما اینکه گفتی ، در هیچ سر نیست که سری زخدا نیست ، این معنی و مغزی دارد زیرا آنچه در نفوس مکنون است آن سر الهی باشد و هر کس بر آن مطلع باشد لابد سرو عرفان الهی در او موجود است و خدای تعالی هر کس وهر چیز را که آفریده همه رابقدرتی فایق و مصلحتی وحکمتی آفریده است وهیچکس در هیچ چیز بـاطل خلـق نشده و خدایـرا در این حکمتها و مصلحتها است و چون کسی را بر آن مصلحت وحکمت راه نیست لهذا آن را گویند سر ، و آن سر نیز متفاوت است ، مثل آنکه سر سایه ی آسمان است بر مخلوقات ، پس تفاوت بسیار است ، وبعضی ازاسرار الهی محفوظ ومصون از ادراك اغلب انسان است و بعضی هم ازاسرارو آثار قدرت کامله بعقل و شعور درمی آید .

وهمچنین انسان هر قدر که دانا میگردد آثـار قدرت الهی درسینه و دل او جلوه گر گردد ، و بعضی هم از معرفت الهی و آثار قدرت ورحمت خبر نداشته و مزخرفی چند گویند که عقل و نقل راه بصحت و فهـم آن نداشته و آن را اسرار الهی نام نهند ، این نوع اسرار مانند بیهوشی و کیف کسی است که چون قلندری و جاهلی بنگ کشیده و اشتها بر او مستولی شده وچیز بسیار خورده و عقل و دانش ازاو زائل شده ازجاده ی خیالات مختلفه اورا بهندوستان بردو برتخت وپیل سوار

شده بزرگیها وشوکتهای خیالیه بیندودر اثربخارمعده‌و تأثیر کیف بنگ،وسوسه‌ی شیطان ازقبیل مکرو تزویرو چیزهای‌دیگر درخیال اوصورت می‌بندد .

چون قلندران نادان جاهل چنان دیده‌اند ، لهذاتخم شجره‌ی ملعون‌راجزء اعظم‌و حب‌الاسرار نامیده‌اند .

ای‌موش ! سری که‌قلندران در کیفیت‌بنگ مشاهده‌میکنندبسیار بهتر ازاین اسرار ورموزیست که این‌فرقه قیاس کرده و گمان برده‌اند .

موش گفت :

ای‌شهریار ! سؤالی میخواهم کرد ، لکن خواهش دارم‌از روی‌تامل و تفکر از برای‌من بیان فرمائی تا که خاطر نشین من شود وبدانم که تصوف چیست ؟ و صوفی کیست ؟ .

گربه گفت :

ای موش ! صوفی دراصل صوف بوده‌و اهل تحقیق گفته‌اند ، صادصوفی از **صبر** است‌و و'وش از**وفا** وفایش از **فنا** و در قول بعضی دیگر ، صـادش **صلاحیت** و واوش**وقار** وفایش**فقروفاقه** ، وبسیاری هم گفته‌اند که صوفی یعنی راستکارو پاك دل‌و طاهر وپاکیزه اعتقاد وصالح ، که خالی از عشق ومکر وحیله‌و کید وتزویر وشید وسالوس وحماقت وسفاهت بوده باشد وآنچه ازخدا ورسول‌و علماء شریعت باو رسیده همه رااز روی صدق وصفا ، راست ودرست‌فهمیده وبآن قیـام‌نمابد ، نه آنکه‌صوفی بایددین‌علیحده ومعرفتی‌غیر ازمعرفتی که ازائمه‌ی هدی‌نقل‌شده‌داشته باشد ، وباید آن رابدلیل آثار وقدرت‌و صنعت‌صانع دانسته وبیان نماید نه‌اینکـه بغیر از این طریق دین ومذهبی وقاعده‌یی چندازروی راه‌تقلیدوهوای‌نفس‌وفریب شیطان ، ساخته‌وبر آن‌اسمی‌و نامی گذاشته وخودرا صوفی شمرند .

صوفی که بمعنی راستکار است هر گاه بر کسی اطلاق گردد که دراو این معنی نباشد ، چنان میماند که اسم و مسمی غیر مطابق و بی ثمر باشد .

مثلا اگر کسی را که آهنگری داشته باشد جراح گویند ویا اینکه خیاطرا زرگر نامند ، این اطلاق بیجا وبی ثمر است وبرای آنکس که باین نام نامیده شود جز دروغ که بهم رسیده ابداً فایده یی ندارد .

ولکن هر گاه کسی را بآن شرط که گذشت اوراصوفی گویند ، لاشك اطلاق آن بر آنکس صحیح ودر آن نقص و عیبی واقع نمیشود .

پس هر گاه صوفی از تقلید و عناد بگذرد وبشرع شریف رسول عمل کندو بصدق وصفا سلوك نماید صوفی حقیقی خواهد شدو هر گاه مطلب و مسلك او تقلید و ریا و کید و شید و زرق و سالوس باشد ، هر گاه او را صوفی خوانند ویا او خود را صوفی نامند فی الواقع او بشخصی ماند که گناهکار باشد و خود را طاهر نام گذارد .

پس بگفتن طاهر پلید مطهر نمیشود وباطلاق آن اسم براوهرگز پاکیزه نخواهد بود ، زیرا گفته اند :

برعکس نهند نام زنگی کافور .

پس چون جاهل وابله و نادان ، این گونه اسماء مثل صوفی وطاهر را شنود گمان کند دارای آن اسم مرد خوب وپاکیزه کردار وخوش رفتار است .

پس از این گربه گفت .

ای موش ! اگر دیگر حرفی داری بگو ! .

موش گفت :

آمنا وصدقنا ! .

گربه گفت :

آمنا گفتن تو به من مثل شرکت کردن آن دو یهودی میوه‌فروش میماند که با یکدیگر دکان بشراکت داشتند .

موش گفت :

این قضیه چه بوده ؟ بیان فرما تا بشنوم ! .

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که در شهر کاشان دوشخص دکان خربزه فروشی داشتند ، میخریدند و میفروختند .

یکی همیشه در دکان بود ویکی در تردد و گردش ، وآن شریك که در تردد بود از شریك دیگر پرسید که امروز چیزی فروخته‌یی ؟ .

گفت : نه والله ! .

گفت : چیزی خورده‌یی ! .

گفت : نه ! .

گفت :

پس خربزه‌ی بزرگی که دیروز نشان کرده‌ام کجا رفته که حالا معلوم و پیدا نیست ؟ ! ومن در فکر آنم که دروقت خوردن آن خربزه رفیق داشته یی یانه ؟ و این گفتگو را که میکنم میخواهم بدانم که رفیق تو که بوده است .

شریك گفت :

ای مرد بوالله العظیم سوگند که رفیقی نداشته و من نخورده‌ام ! .

آن مرد بشریکش گفت :

من کسی را باین کج جلقی وتند خوئی ندیده‌ام که بهر حرفی از جای در آید وقسم خورد ، من کی مضایقه درخوردن خربزه باتو کرده‌ام ؟ مطلب وغرض آنست میترسم این خربزه راا گر تنها خورده باشی آسیبی بتورسد چرا که آن خربزه بسیار بزرگ بوده .

آن رفیق بشریك خود گفت :

بخدا ورسول وبقرآن ودین ومذهب وملت قسم که من نخورده‌ام ! .

بعدآن مرد گفت :

حالااینها را که تو میگوئی اگر کسی بشنود گمان میکند که من درخوردن خربزه باتومضایقه داشته‌ام ، زینهارای برادرازبرای اینچنین چیز جزئی ازجـای برآئی! اینقدرمیخواهم که بگوئی تخم آن خربزه چه شد واگرنه خربزه فـدای سرتو، بگذارخورده باشی.

آن مرد ازشنیدن این گفتگوبیتاب شد وبدنیا وآخرت وبمشرق وبمغـرب وبعیسی‌وموسی قسم خورد که من ابداً نخورده‌ام .

آن مرد گفت :

این قسمها را برای کسی‌بخور که تورا نشناخته باشد ؛ باوجود این من‌قول تورا قبول وباوردارم که تونخورده‌یی اما کج خلقی‌تا باین حد خوب نمیباشد .

الحاصل پس‌از گفتگوی زیاد . آن شریك بیچاره گفت :

ای برادرمن نگاه کن ببین ! توچرا اینقدر بی‌اعتقادی ؟ قسمی وسوگندی دیگر نمانده که یاد نمایم ، پس‌ازاین ازمن چه میخواهی ؟، این خربزه رابهرقیمت که میدانی بفروش میرسد ازحصه‌ی من کم نموده وحساب کن !.

آن مرد گفت :

ای یارمن از آن گذشتم وقیمت هم‌نمیخواهم ، بد کردم ، اگرمن بعد ازاین مقوله حرف زنم مرد نباشم، میخواهم حالا بدانم که پوست آن خربزه باسب‌دادی ویابیابوویا بدورانداختی ؟.

آن فقیرتاب نیاورد ، گریبان خودراپاره پاره کرد وروبصحرانمود .

ای موش‌تو نیزدرهرحرفی پانصد کلمه‌ازمن دلیل‌ونظیرخواستی‌وقبول کردی وبازازسرنو گرفتی و گفتگومیکنی .

موش چون این نظیر راازگربه شنید سکوت اختیار کرد.

گربه گفت :

ای موش چراساکت شده‌یی؟.

موش کفت :

ای شهریار بیش از این درد سر دادن خوب نیست ، اگر شفقت فرمائی تا برویم‌وصحبت را بوقت دیگر گذرانیم‌اصلح وبهترخواهد بود، چرا که گفته‌اند :

یار باقی صحبت باقی

گربه گفت .

بلی بسیارخوب ! حالاتو برو بخانه‌ی خود که ما هم برویم ، لکن ای موش میخواهم مرا حلال وآزاد کنی زیرا که اراده‌ی سفر خراسان دارم ومیترسم که مبادا اجل دررسد ومرگ امان ندهد که باردیگر بصحبت یکدیگر برسیم ، چرا که گفته‌اند .

شعر

افکند بغربت فلك بیباکم	آواره بگرد گردش افلاکم
یارب‌ز کدام‌چشمه نوشم آبی؟	آیا بکدام گوشه‌باشدخاکم؟

پس چون موش از گربـه این راشنید دردل شوق تمام بهم رسانید وبا خـود گفت : گربه عجب مژده‌یی‌داد که بسفرخراسان میرود ومارااز مشقت و آزار فارغ میسازد وبرای دفع‌الوقت بزبانی گفت .

ای شهریار؟ انشاءالله تعالی‌دیدارشریف بخیروخوبی دیده شود .

پس‌ازاین تعارفات ظاهری موش بخانه رفت و گربه روان شد ومیگفت کـه اکنون در گوشه‌یی کمین کن تاشاید موش‌را خاطرجمع کنم واورا بچنگ آورم .

گربه این فکررا کرد ، قضا راترازو کهنه‌یی‌افتاده بود ، گربه رفت در پس آن ترازوپنهان شد .

موش چون بخانه رفت باخود گفت : گربه رفت که تا کجالقمه یی برباید ، اکنون فرصت غنیمت است وحالا میباید بیرون رفت وصحرا راسیروصفائی کرد ، زیرا یقین است که حالادراین حوالی‌نیست .

موش باین‌خیال ازخانه بیرون‌آمد ، برمیجست وفرو میجست ورقص کنان این دوبیت رامیخواند:

شعر

دشمن زبرم برفت ومن شاد شدم	و از غصه ودرد ورنـج آزاد شدم
دیدم‌رخ‌عیش‌وچون‌ندیدم رخ‌خصم	صید دیگری بودم وصیاد شـدم

هردم نغمه‌ی تازه وپرده‌ی بدیعی وشعرغریبی میخواند ومیرقصید دراین اثناء گربه میدید وباخود میگفت : آخرصبر کن وشتاب‌مکن زیـرا پیغمبرخدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده :

الصبرمفتاح‌الفرج

وشاعرهم دراین معنی گفته :

الصبر کالصبر مرفی مرارته لکن عواقبه أحلی من العسل

پس موش کم کم بنزدیك ترازو آمد.

گربه ازبیم آنکه مبادا موش ازچنگش خلاصی یابد ، چنان جست وخیز کرد که درحالت گرفتن موش سه معلق زده بروی یکدیگر بغلطیدندوموش رابچنگال و دست وپافرو گرفت ودرحالتیکه نفس میزد وعرق برجبین مردانه‌ی او نشسته بود این بیت رابرخواند.

ایدل دلدار چونت یافتم اول بازار گم کردم تورا

آخر بازار خوبت یافتم

بعد ازآن گفت :

ای موش ! چه حال داری؟.

گفت :

ای شهریار ! حالی بر من باقی نمانده است و الان خود را در حالت نزع می‌یابم !.

گربه گفت :

دغدغه مکن که مرا باتوکاری، نیست !

موش گفت :

اگرباور کنم عقلم نباشد.

گربه گفت :

چرا باورنمیکنی؟. چون است که من قول‌تورا درباب بره بریان و یخنی راست ودرست دانستم ومدتهادرانتظارنشستم ؟

ای موش‌ای جان من . ای‌عمروزندگانی‌من . وای برازنده‌ی کام و جان

و دل من ! چه ساعتِ نیکوئی بوده این که مرا بدیدار تو دیده روشن و منور شد!، آیا کسی چنین وصلی دیده و یا چنین شهدمرادی چشیده و چنین عیشی شنیده باشد ؟.

الحمدلله رب العالمین حمدو سپاس خدای را عزوجل که کام دل و آرزوی مرا بدیدار تو حاصل گردانید.

موش اشك از دو دیده روان وخجل وشرمسار سر درزیر افکنده و حیران و سر گردان و مضطرب خود را ببیماری و رنجوری افکند .

پس گربه باخود گفت : اگر فوراً او را بکشم غم از دل من بیرون نخواهد رفت واگر ببازی مشغول شوم ترسم از دستم رهائی یابد .

پس او را از خانه‌ی خودش دورتر برد و آنگاه دست و پایش را بدندان بشکست و اورا گذاشته گفت: السلام علیك ای موش .

موش پس ازاین صدمه و واقعه جواب نگفت.

گربه گفت :

چرا جواب نمیگوئی؟.

موش گفت :

ای شهریار مرا این نوع سیاست از تو توقع نبود زیرا که توطالب علمی و خداوندعالمیان در کلام خودش فرموده :

الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس .

و حدیث حضرت رسول است :

لایرحم الله من لایرحم الناس .

عجب میدارم از لطف و مروت شهریار که چرا در حق من تا این درجه کم مرحمت بوده .

باری ، اگرچه میدانم که آتش غضب شهریار فرومی نشیند و مروت پیشه ساخته من حقیر رامیبخشاید و هیچوقت روا نبود که من بیچاره باین شکل بی دست و پا

مانم و عیال و اطفالم بی معیشت و سر گردان مانند.

گربه از شنیدن این گفتگو تبسمی کرد و گفت:

ای موش آن قورمه و یخنی چه شد؟.

موش گفت:

نشنیده یی که بزرگان گفته اند:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

چه چاره که غفلت ورزیدم و حال از بدبختی بکیفر آن گرفتار شده و از جهالت و ستم میمیرم؟.

گربه گفت:

اکنون در دست من گرفتار و اسیری و در معرض موتی و بالاخره اندرون من جای تو خواهد بود، نیکو تأمل کن که بغیر از عمل، از آن مزخرفات صوفیه تو را سودی و فایده یی نخواهد بود.

موش گفت:

آخر نه تو ای شهریار گفتی که در میان ایشان چنین گفته شده است که هر کس از عالم جسمانی گذشته واصل میشود؟، اگر چنانچه نیکوکاری لابد و لاشك **الواصل الی رحمةلله الملك الجلیل** خواهید شد و اگر از اهل معصیت و بدکاری **الواصل الی الدرك الاسفل فی النار** خواهی بود.

گربه گفت:

از خلوت نشینان که میگفتی اکنون تو را نفعی دارد و اگر انصافی داری و میدانی که آن حلوای ارده که گفته شد اگر محل اعتباری میبود بیان آن حلوا را هر یك از پیغمبران بامتان و اوصیاء و اصحاب خود نازل میکردند و حضرت

رسول خدا که رحمة للعالمین است آنچه پاکیزه‌تر و بهتر و معتبر است مخصوص او و ذریه‌ی او و امتانش از جانب حق باو وحی و الهام میشد و مادام اصحاب و اوصیاء که از غیر احقند مدعی و صاحب این رتبه نباشند از کجا شیخ کم سواد را آن رتبه حاصل شد ؟.

و اگر گوئی که پیغمبران دانستند و اصحاب و اوصیای ایشان خودترسانند پس نسبت بپیغمبران تهمت گفته‌اند و تقصیر لازم دانسته که تبلیغ رسالت نکرده باشند.

ای موش ! میدانی آن حلوا کدام است ؟.

موش گفت : نه !.

گربه گفت :

کیف شراب و بنگ و شوق هوی و هوس نفسانی است که جاهل و فاسق را از او شوری در دل بهم رسد و عاقل و دانا ازایشان و کردار و اعمالشان بیزار.

مثل اینچنین کسان مثل مرد بیدست و پائی است که شناوری هم نداند و در بحر عمیق غوطه‌ور شود ، البته یا غرق میگردد و یا در کام نهنگ و امثال آن گرفتار میشود.

ایشان یعنی آن مدعیان تصوف بکمال نادانی متوجه خیال و فکر رقیق و بحر عمیق گردیده و بی کشتی شریعت و بی لنگر حقیقت و بی ملاح علم و بی بادبان مرشد و بی دانستن شناوری، خود را در دریای تفکر بیخود افکنده و در کام نهنگ شیطان در گرداب قلزم بطلان گرفتارند و شیطان هرساعت ایشان را بطریقی و نوعی فریب میدهد تا اینکه بدرجه‌یی گمان برده و می برند که از بحر عمیق غوطه خورده و خلاص شده‌اند و گوهر آبدار بدست آورده‌اند و چون خداوند عالمیان عالم بافعال ایشان و گمراه ساختن شیطان از خرقه‌ی بنی آدم است لهذا در کلام مجید فرموده :

یا بنی آدم أن لا تعبد وا الشیطان انه لکم عدو مبین .

وفرستادن پیغمبران و کتابها ونقل قصص پیشینیان و اندازه تهدید ووعید وامر و نهی و منع ازنامشروع وناشایسته ازبرای این است که هر کس بالغ وعاقل ومکلف بوده باشد متابعت امورشرع رسول خدا واقوال علمای دین مبین نموده براه ضلالت شیطانی گمراه نگردد ، وهر کس که متابعت هوی وهوس کند وپیروی شیطان نماید هر آینه متسوجب عذاب الهی بوده حیران وسر گردان بوده باشد .

ای موش ! اگر شخصی را گویند کافر است وخود آن شحص مسلمان باشد بگفتن مردمان کافر نمیشود و هر گاه کافریرا مؤمن نام برند باین نام نهادن او از کفر پاك نخواهد شد .

و همچنین در میان مردم بسیار باشد که شخصی را فلان خان وفلان سلطان اسم گذارند وحال اینکه دارای آن اسم گرسنه وبرهنه باشد .

و همچنین بسیار کس میشود دارای مال و نعمت است و او را باسم ولقب بسیط و سهلی خوانند .

پس در این صورت معلوم شد که اسم رابفعلی کار نیست ، اما می باید آنشخص که ترقی میکند باسم خوب و لقب خوب فراخور آن اسم ولقب کاری وفعلی کند که شایسته‌ی حال او باشد .

پس بنی آدم بایدچنین سلوك بامردم نماید که از گفتن و شنیدن ونشستن و برخواستن نقصی براو وارد نیایدوازمنهیات ومحرمات اجتناب نماید .

پس ای موش ! صوفی اسمی است بمعنی صاف بناءعلیه، اگر کسی درعبودیت از عیوبات دینی صاف و بی غش و تابع شرع شریف بوده باشد ازاین بهتر وخوبتر چه باشد ؟ ، و اگر جاهل و نادان و گمراه بوده باشد و گوید من صوفیم دروغ گوئی وتهمت نموده وخائب وخاسر خواهد بود .

وبمفاد حدیث حضرت رسول علیه الصلاة والسلام که فرموده :

یحشر المرء مع من أحب ، ملحق ومحسوب خواهدشد .

موش گفت :

!ی شهریار نامدار! مرا اندام آزارمیدهدوشمامفصلا بیان ونصیحت میفرمائی، اگرتو چنان محبتی کنی وطریقه‌ی ذره پروری در باره‌ی من فقیر بجا آوری ومرا معالجه کنی بعداز این هرچه گوئی وآنچه فرمائی سرنپیچم و عبدو مطیع و فرمانبردار باشم .

گربه گفت :

خاطرجمع‌دار که بنده درشکسته بندی مهارت تمام دارم، الحال دست و پای تورا می‌بندم وددرزمانی نزدیك انشاء الله صحت خواهی یافت وموافقت ما وتو تازه خواهدشد وچندروز زندگی عاریه را با یکدیگر بطریق صحبت و موانست بسرخواهم بردوتو خاطرجمع دار

ای‌موش ! در خاطرداری آنچه در میانه‌ی ماوتو درباب مهمانی وصحبت گذشته‌است وقبل ازاین‌شما بیتی رااز گلستان سعدی‌خواندی‌وآن این‌است :

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم   به‌از کسی که نباشدزبانش اندرحکم

ای‌موش ! این همه گفتگو که در میانست از مخالف و موافق از برای آن است که بعضی بکمال شعور وقابلیت تشخیص ، معانی آیات و احادیث و اخبار در کلام اکابرفهمیده واشعار کرده وبعضی ازروی جهل و نادانی بعقل ناقص خود قیاس معنی باطل کرده‌اند وبضلالت و گمراهی هوای نفس و شیطان‌و کمال‌خریت گرفتارند .

واین معنی که کسی زبان بریده باشد ودر کنجی نشسته بهتر از آن است

که زبان درحکم او نباشد ، این است که بی اختیار سخن گوید که باعث فتنه و آزار باشد ، و آن تمسخرها وستم ها که تو بامن کردی بسبب کیفر آن اعمال و گفتگو های خودت بدام من افتادی .

موش پس از شنیدن این مقال فریاد وفغان بر آورد و بنیاد عجز و بیچارگی کرد

شعر

اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهیست　　　اشك کباب باعث طغیان آتش است

گربه گفت .

ای موش! در کتب بزرگان ذکر کرده اند که چون صبح روز میشود اعضاء وجوارح همه بایکدیگر تهنیت وبازدید نمایند وهریك از یکدیگر احوال پرسی مینمایند ولسان حال هریك گویا میگوید :

الحمدلله حال من بخیر است !.

شعر

بهمه حال شکر باید کرد　　　که مبادا از این بتر گردد

تا مادامی که تورا حرکت وسکونی هست ، میباید شب وروز بکمال تفکر و تدبر شکر کنی که مبادا از این بدتر گردد وعدم شکر ورضا بقضاء سبب نقص وضعف اعتقاد در دین وایمان شود .

کسانی که در معرفت الهی وتذکیر وتوصیف خلفای دین مبین خلاف نمایند واختلاف جویند وبعقل ناقص خود محاجه نموده وبدلیل و برهان غلط ثابت کنند وسرومال و جان وایمان را بسبب نگاه نداشتن زبان تلف نموده و آیه‌ی وافیة الهدایه **خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبین** ، موافق حال آنهاست.

موش گفت .

ای شهریار! هرچند مجروح وخسته‌ام لکن درخدمت شهریاری محبوسم که کان مرحمت واحسان است، توقع به مراحم شهریاردارم که سؤال مرا بوجه‌معقول خاطرنشان فرموده وجواب گوئی تادلم یکباره ازشبهه وشك بیرون آمده ومتوجه امریقین گردد.

گربه گفت:

بگو!

موش گفت:

ای شهریار! برفرض خلاف واختلاف واعتساف صوفیه درمسلك وامورواوضاع خود، چرامردم رغبت دوری‌ازخلافت ومخالفه‌ی ایشان نمینمایند ومریدان‌وتابعان آنها روزبروز بیشترمیشوند؟.

آخر برفرض ایشان نادان وبیعقل، دیگران چرا بعقل خود عمل نمینمایند تاکه ازراه نروند ومتابعت ابشان نکنند؟.

گربه گفت:

ای موش! دراین سؤالیکه کردی وپرسیدی چند جهت دارد، اکنون‌بعضی وجوه راازبرای تونقل وبیان کنم تابرتوواضح وروشن گردد.

اولا آنکه عقل وادراك مردم بهمه چیزنمیرسد وپی‌نمیبرد وبی‌مربی‌وبی‌معلم علم شریعت ازپیش نمیرود.

دیگر آنکه آنچه را جماعت صوفیه از راه ریب وریا بخلق القاء میکنند و خودرا درنظرمردمان ساده لوح، درلباس تقوی و حقیقت شناسی وعرفان بافی جلوه میدهند واحیاناً بمریدان بایماء و کنایه اشاره میکنند که مخالفان مسلك صوفیه ومنکران آنها دور ازایمان وایقانند ودرصراط خطرناك ضلالت سائراند و

ازاین جهت تابعین آنها بر حسب القاها وشطحات مصطلحه‌ی پیشوایان گوش وهوش وفؤاد ایشان (یعنی مریدان) عادت گرفته وهر ساعت شیطان بانفس ایشان درساخته ویکی شده وآنها راازراه تقلید بمقام تعصب درآورده وازراه حقیقت ومعرفت بازمیداردو بتیه باطل ووادی گمراهی میاندازد.

هر گاه چنین کسانیکه درعقل آنها ضعف باشد ومرتبه ی دانش وعلمشان ناقص، البته آنچه از آنها بظهورو بررزمیرسد همه باطل است.

طریق دیگر آنکه، جمعی ازمردم مسلمان دارای صداقت وحسن نیت میباشند وبرحسب ظاهر گوش بکلمات نصایح آمیز ایشان داده که نماز خوب وروزه وشب بیداری خوب است وذکر توحید الهی سبب زیادتی ایمان وایقان است وخود جماعت صوفیه ظاهراً دراین مسلك وترتیب خودرا ثابت وعامل مینمایند وتابعین ومریدان بیچاره ازکنه مقصد واغراض باطنیه‌ی آنها که جلب قلوب ومنابع شخصیه میباشد بی اطلاع واصلا بیخبر، لهذا دردام اعتقاد واخلاص بایشان افتاده ویوماً فیوماً بر ارادت میافزایند وانس میگیرند ومرتبه مرتبه ایشان رافریب میدهند تاآنکه تماماً بدام میافتند چنانکه صیادان کبوتر میگیرند.

موش گفت:

ای شهریار! صفت و کیفیت صیادان هند و عراق راازبرای من بیان فرما.

گربه گفت:

آورده‌اند که صیادان هند وقتیکه قصد شکار وصید آهودارند، آهوبره یی را بدست آورده وریسمان درازی را بر دو شاخ او بسته ودر مرغزار و صحرای سبزوخرم رها میسازند، واوبمرام خود میچرد وصیادان نیز در کمینگاه آن دشت وصحرا نشسته، چون آهوان ابنای جنس خودرا به فراغ بال میبینند که میچرد،

خاطر جمع گشته و با آن آهو الفت گرفته و میچرند و پس ازچندی ببازی مشغول میگردند و در هنگام بازی سر در سر هم میگذارند و بعد از آن ریسمانی که بر شاخ بره آهو بسته‌اند در شاخ دیگران بند میشود ، پس هرقدر قوت میکنند ، خلاصی ندارند ، پس از آن صیادان از کمینگاه برجسته و آهوان در دام افتاده را گرفته و فارغان آغاز رمیدن کرده می‌جهند و آن بیچارگان گرفتار در دام صیادان میمانند .

اما راه ورسم صیادان عراق آنست که کبوتری دردام دست آموز دارند و در زمینی که دام از برای صید کبوتران درخاك کرده‌اند دانه ریخته‌اند و آن کبوتر دست آموز را که بال بمقراض بریده‌اند درآن‌دامگاه سر میدهند و خود در کمین نشسته ، چون کبوتران در هوا پرواز میکنند می بینند که صحرای وسیعی است و کبوتری فارغ‌بال بچراو چریدن مشغول است، پس آن کبوتران بهوای آن کبوتر در زمین می‌نشینند که چرا نمایند همین که مشغول بچرا میشوند ناگاه صیادان از کمین رشته‌ی آن‌دام که گسترده‌اند میکشند وهمه‌را یکباره مقید دام خودمیسازند.

پس مثل آن جماعت صوفیه باین مثل و حکایت میماند و آن‌صیاد شیطان لعین است و مردمان صاف و صادق و کم عقل مثل آن آهوان صحرائی یا مثل آن کبوتران آسمانی میمانند زیرا چون ابنای جنس خود را دبدند و رغبت مؤانست کردند گرفتار ابلیس برتلبیس میکردند.

دیگر آنکه بانواع ریب و ریا بنیاد مزخرفات بامردم ساده دل مینمایند ، چنانکه آن مرد قلندر ، پادشاه و وزیر و وکیل را ببافتن مندیل خیال از راه بدربرد .

موش گفت :

ای شهریار ! این حکایت چگونه بوده ، توقع و رجا آنکه بیان کرده و نقل فرمائی .

گربه گفت :

حکایت

ای موش! آورده‌اند که در زمان سابق پادشاهی بود در خراسان قلندوری در آن مملکت بوده و آن قلندر کوچك ابدالی داشت ، و آن کوچك ابدال چند بیت ازقصیده‌ی آن قلندر یاد گرفته بود .

روزی آن کوچك ابدال در چهار سوق بازار بپادشاه دچار گشت و شروع بخواندن قصیده کرد، با اینکه چندشعر ناموزون را بنهایت بدآوازی خواند پادشاه را بسیارخوش آمدومبلغ دوازده تومان زر نقد بآن کوچك ابدال داد، کوچك ابدال هم زررا برداشته بخدمت آن قلندر آمدوشرح حال را برای او نقل نمود، آن قلندر با خود گفت هر گاه این کوچك ابدال باین ناموزونی چند بیت غلط خوانده باوجود این پادشاه را خوش آمده است و این قدر مرحمت وعنایت هم فرموده است، پس اگر من خودم در کمال موزونیت این قصیده را در حضور پادشاه بخوانم مبلغهای کلی از پادشاه خواهم گرفت ویا اینکه وظیفه‌ی هر ساله رایقیناً از برای من برقرار خواهند فرمود ،

پس ازچندروزی کوچك ابدال وجمیع قلندران آن مبلغ زر را صرف نمودند، بعداز آن قلندر برخواست و بامیدانعام و بخشش پادشاه بر سرراه پادشاه آمد.

قضا را آنروز پادشاه با وزراء و امراء و وکلاء و ارکان دولت سوار شده بسیر وسیاحت میرفتند، چون قلندر شوکت پادشاه را بدید پیش دوید و شروع بخواندن قصیده کرد ، قلندر چند بیتی از آن قصیده بخواند پادشاهرا بمرتبه‌یی بدآمد که

فرمود بسیاست هرچه تمام قلندر را بکشند، چون پادشاه برفت، جلادان ریختند که قلندر را بقتل رسانند، آن قلندر ازبیم کشته شدن و از ترس جان خود بوزیر گفت:

چه شود که اگرمرا بقتل نرسانی وخلاص کنی: زیرا مراکاری چندازدست می‌آید که در روی‌زمین ازهیچکس نمی‌آید.

وزیر گفت:

ای قلندر، ازدست توچه می‌آید؟.

گفت:

ازآنجمله مندیل خیال را خوب می‌بافم، چنانکه چشم هیچ بیننده‌یی ندیده باشد، بلکه‌پادشاه‌روی زمین‌نیزچنین‌قماشی برسر نگذاشته است.

وزیر ازسخن قلندر بسیارتحیر نمود.

وباز قلندر گفت:

خاصیت دیگر آنکه حلال‌زاده می‌بیند وحرام‌زاده نمی‌بیند وازطرح و رنگ قماش ازبافندگان عالم عاجزند.

وزیر گفت که اورا نکشند واین‌معنی را بپادشاه عرض نمود، پادشاه‌قلندررا طلبیدو گفت:

ای قلندر! ازبرای من می‌توانی مندیلی بباقی که کسی ندیده باشد؟.

قلندر گفت:

بلاگردانت شوم! اگر ولینعمت امرفرماید مندیلی ساخته‌وسامان دهم که دیده‌ی دوربین فلك ندیده باشد، اما چشم‌حرام زاده از دیدن‌آن محروم است. و حلال‌زادگان آنرا مشاهده می‌توانند کرد.

پس پادشاه فرمود تا مبلغی زر تحویل و تسلیم قلندر نمودند که صرف کارخانه ومصالح آن نماید.

پس قلندر مبلغ زر را از کارگذاران شاه گرفت و برفت و بعیش وعشرت مشغول گردید تا مدتی چند بگذشت.

یکشب پادشاه گفت ای وزیر! اثری از مندیل قلندر ظاهر نشد!.

پس چون آنشب صبح شد وزیر شاطر خود را نزد قلندر فرستاد تا که هر قدر از آن مندیل بافته شد ببرد و بنظر پادشاه برساند.

شاطر چون بمنزل قلندر آمد و نقل مندیل را درمیان آورد قلندر در حال شاطر را برداشته بر سر دستگاه آمد تا که درنظر آرد که چقدر خوش رنگ و پر نزاکت و لطافت بافته شده و بداند که هیچکس چنین قماشی ندیده است.

شاطر بیچاره هر چند نظر و نگاه باطراف کرد چیزی بنظرش در نیامد ولکن از ترس آنکه اگر بگوید چیزی نیست حرامزادگی او ظاهر گردد ازخوف و توهم بنای تعریف و توصیف گذارد و خود بیخود بسیار تحسین نموده و معاونت بخدمت وزیر نمود و گفت که قلندر مرا برداشت و بر سر دستگاه برد بنده آن مندیل را دیدم بسیار نازک و لطیف و خوش طرح و رنگین است و تا امروز هیچکس چنین پارچه‌ای خوش قماش و خوش طرحی نیافته و ندیده است.

وزیر این همه تعریف را که از شاطر شنید با خود گفت که میباید رفت و تماشا کرد و تعجیل نمود که زودتر تمام کند دیگر اینکه امتحان کنی که چشم تو می‌بیند یا نه، مبادا که در مجلس پادشاه آن مندیل را نبینی و مردم بتو گمان بد ببرند.

لهذا برخواسته خود تنها نزد قلندر رفت، قلندر بسیار وزیر را احترام و

تعظیم نمود ، بعد از آن وزیر رابرداشته برسر دستگاه برد وزیر هرچند نظر کرد و ملاحظه نمود اصلاچیزی بنظرش درنیامد و با خود گفت دیدی که چه بر سرتو آمد ، شاطربی سروپائی حلال‌زاده درآمد و تو حرامزاده شدی !.

پسروزیر کودن احمق بیچاره‌شروع‌در تعریف کرد که ای قلندرآفرین‌برتو که‌بسیارصنعت بکار برده‌یی !.

چون قلندر دریافت که مکر و حیله‌ی اودر گرفته است، گفت:

این راهها و بوته های‌سرخ و زرد و رنگهای فرنگ را تماشا کن و آن‌راه و خط یاسمنی و بوته های ریزه که در میان راههاست و آن سبز زمردی‌رامشاهده بفرما که چقدر جلوه گر است !.

وزیر از روی‌رغبت‌تمام تحسین مینمود ، امادرد دیگرداشت‌و با خود میگفت که‌اگر گوئی چیزی‌نیست و نمی‌بینم گاهست که دیگران‌می‌آیند ومی‌بینندحرام‌زادگی‌تو ثابت‌میشود.

پس وزیر ضعیف‌العقل از راه حماقت ، باز بسیار تعریف و توصیف کرد و بیرون آمد و بنزد پادشاه رفته بنیاد تعریف و تحسین مندیل را نمود ، چون وزیر دست چپ و ناظر شاه آن تعریفات را از وزیر شنید بشانی شائق گشته علی‌الصباح بمنزل قلندر رفت و قلندر ایشان را برداشته بر سر دستگاه‌آورد و بطریق‌اول‌بیان و نشان بایشان داد ، ایشان‌نیز از توهم حرامزادگی‌تعریف بسیار کرده‌بیرون‌آمد و بخدمت پادشاه رفته‌صدبرابروزیراول تعریف کرد .

پس چون پـادشاه روز دیگر برآمد در بابت مندیل تعجیل نمود ، وزیـر پاشده و بقچه لفافه‌یی همراه خود برد بمنزل قلندر رفت ؛ پس از آن قلندر بـه اندرون خانه آمد و دو دست در برابر یکدیگر نگاه داشته مثل کسی که برروی

دست‌چیزی دارد و دو دست خود را بروی‌لفافه گذارد و سپس هر دو دست‌را کشید و لفافه را پیچید و بدست شاطر وزیر داد و شاطر آن بقچه را بروی دست‌نگاه داشت تا خدمت پادشاه رسیدند و در حضور پادشاه آن بقچه‌ی خالی را گشودند ، پادشاه چون چیزی در آن ندید با خود گفت که مبادا امروز وزراء و ارکان دولت گمان حرامزادگی بر من ببرند لهذا گفت :

شما هر یك کدام طرح این مندیل را پسندیده‌اید؟

ایشان هریك صفت‌طرحی را کردند ، پادشاه هم لاعلاج تعریف بسیار کردو آن بقچه رابدست صندوق‌دار خود سپرد و برخاسته آزرده و متفکر باندرون حرم رفتو مادر خودراطلبید و گفت:

ای مادر ! سؤالی از تو میکنم و میخواهم راست‌بگوئی !.

مادر گفت :

ای‌فرزندبپرس !.

پادشاه گفت :

تو عمل نامشروع نموده‌یی و از باب خیانت بر آمده‌یی و مباشرت‌باغیرپدرم هیچ کرده‌یی ؟.

مادر گفت :

نه ! من و پدرت هردو باکره‌بوده‌ایم که بهم‌رسیدیم تا تو بهم‌رسیدی .

پادشاه بر آشفت و گفت :

ای مادر قبول‌ندارم !.

مادر گفت :

ای فرزند این چه حکایت و چه نقلی میباشد که تو امروز با من میکنی؟ و این چه پریشان اختلاط و مزاج بی‌معنی و یاوه گوئیست که با من مجری میداری، مگر خدای نخواسته چه واقع شده ؟، راست بگو تا من بدانم! ومطلب راحالی کن.

پادشاه گفت :

ای مادر ! بدانکه شخص قلندری مندیلی یافته است و میگوید حرام زاده نمی‌بیند و حلال‌زاده می بیند و آن مندیل را بمجلس آوردند همه امراء و وزراء دیدند و تعریف کردند ومن هرچه نظر ودقت کردم چیزی ندیدم ، ای مادر! حال نزد تو آمده‌ام و سؤال‌میکنم اگر راست گوئی خوب والا هم تو را و هم خود را هلاك‌میسازم !.

مادر قسم یاد کرد و گفت درعمر خود دست نا محرمی بدامن من نرسیده ، اما اگر میخواهی از این معنی با خبر گردی درخلوت آن قلندررا طلب‌نماوبانعام و چرب‌زبانی‌او را امیدوار نموده شاید از آنشخص‌مذکور این معنی‌راتوانی کشف نمائی ، و اگر راست‌نگوید او را تهدید و سیاست نما تا اینکه پرده از روی‌این کار برداشته شود و حقیقت‌آن حال بر تو واضح ومعلوم گردد .

بنابراین پادشاه یکروز خلوت نمود و آن قلندر را طلبید و نوازش بسیار فرمود و گفت :

انعام و اکرام از تو دریغ نخواهم نمودبلکه تو را انیس‌وجلیس‌خودخواهم داشت، والحاصل نوازش بسیار بقلندر کرد و چرب زبانی‌زیادهم‌نمودتا آنکه گفت: بآن‌خدائی کەمرا وتورا و جمیع‌مخلوقات‌را آفریده‌است و روزی‌میدهد ، حقیقت مندیل‌خیال که‌بافته‌یی‌ومیگوئی چشم‌حرامزاده اورا نمی‌بیند، برای من‌بیان کن !

پس‌از شنیدن‌این‌مقال‌قلندر عرض‌نمود :

ای پادشاه! بنده چهل سال است مسافرت کرده‌ام و با هر گروه‌وباهر فرقه‌و طائفه‌یی از نوع انسان ملاقات نموده و برو بحر عالم را سیر و سیاحت کرده‌ام وتا کنون اندکی کامل شده‌ام و سعی‌درمعیشت بر من مشکل‌شده . کوچك ابدالی‌بهم رسانیدم و چندبیتی‌را سعی کرده و از بنده فراگرفت و روزی ببازار رفت که‌سعی درطلب و جلب معیشت‌نماید وتحصیل پارچه نانی کند ، قضارا بآستان رفیع‌مکان پادشاه آمده‌بود و شروع بخواندن قصیده کرده بود وپادشاه کشورپناه‌راخوش آمده و مبلغ دوازده تومان انعام بـآن ابدال‌مرحمت فرموده بودند ، چون آن‌مبلغ را نزد کمترین آورددولت‌پادشاهرا دعا گفتم وبصرف و خوردن‌نعمت‌مشغول‌شدیم‌وچند روزی را از دولت ولینعمت بعشرت گذرانیدیم .

چون روزصرف شدبخاطرم رسید که‌هر گاه کوچك‌ابدالی‌باین‌ناخوش آوازی و غلطخوانی قصیده را خوانده باشد و پادشاه او را مبلغی‌انعام‌وبخشش‌فرموده‌پس من اگر بخدمت پادشاه بروم وقصیده‌ی دیگر را در کمال بلاغت و فصاحت‌بخوانم امید است که پادشاه وظیفه‌ی هر ساله‌از برای من‌مقرر فرماید ولکن‌ازضعف‌طالع چون بخدمت پادشاه رسیدم و شروع‌بخواندن قصیده کردم در عوض انعام و اکرام پادشاه فرمود که مرا بسیاست‌هرچه‌تمامتر بکشند ، چون چنان دیدم ، بخاطرم رسید که ای بخت‌بر گشته طالع و روزگار ! تو از برای کسب و تحصیـل رزق و و معیشت بیرون آمدی و حـال از سیاه بختی کشته خواهی شد ، مادام که طـالع واژگون‌تو اینطور است‌بیا و فکری بکن که شایداز هلاك‌و کشتن‌مستخلص گردی و بلکه در این بین اسباب معیشتی‌هم بدست آوری ، پس بوزیر گفتم که ای وزیر ! مرا میکشید زیرا که صنعت بسیار مهم از دست من می آید ، و حال‌اینکه‌ای‌پادشاه! من از جمیع صنایع بری وعاری بوده وهستم .

باری وزیر گفت :

ای قلندرشما چه میدانی؟.

گفتم :

بسیار میدانم واز آنجمله مندیل خیال میبافم که تا کنون کسی نبافته و نیافته است .

چون این مسأله حقیقت نداشت ودروغ گفته بودم وعاقبت هم باعث رسوائی من میشد ، لهذا گفتم حلال زاده آنرا میبیند وحرامزاده آنرا نخواهد دید واین عذری بود جهت آنکه هر کس نگاه کند وچیزی نبیند بتوهم اینکه اگر بگوید من نمی‌بینم گاه باشد کسان دیگر ببینند وتعریف کنند وحرامزادگی او ثابت شود .

ای پادشاه ! خاطر جمع دار ودغدغه بخود راه مده وبدان که این عذر وسیله‌یی بود جهت خلاصی ونجات از کشته شدن والاّ آنها که همگی تعریف نمودند کذب محض است وغرض دفع توهم ازخود بوده ویقین دانسته باش که نه وزیر ونه خوانین ونه امراء ونه وکلاء وغیره هیچکدام چیزی ندیده اند وفی الواقع چیزی نبوده تا که ببینند وجملگی خلاف عرض مینمایند وحقیقت حال اینستکه عرض شد، دیگر خود صاحب اختیارید !،

پادشاه چون این سخن راشنید بسیارخوشوقت گردید وفرمود درساعت وزیر را حاضر نمودند ، ازقضا آن هنگام فصل زمستان بود وچله‌ی بزرگ واتفاقاً آنروز هم روزبسیارسردی بود وبرف میآمد وسختی سرما بدرجه‌یی بود که سنگ ازسرما میترکید .

چون وزیر حاضر شد پادشاه به وزیر امر فرمود مندیلی که قلندر بافته

است بما بتو بخشیدیم ! بستان ودر حضور بر سر بگذار ! .

پس وزیر بیچاره کلاه خودرا برداشته بزمین گذاشت ودر برابر امراء وپادشاه نتوانست چیزی بگوید چند دفعه هردودست خالی خودرا دردور سر گردانیده گویا به پیچیدن مندیل مشغول شده وعاقبت هردو کف دستهای خود را درچهار طرف سرش گردانید که یعنی مندیل را می بندد ومستحکم میگرداند وهیچکس از این سررشته وحکایت مستحضر نبود که پادشاه ازسراین معنی خبر یافته است وامراء و وکلاء گمان داشتند که پادشاه وزیررا معزز داشته که چنان مندیل خیالی باومرحمت وشفقت فرموده ، وحال آنکه پادشاه وزیر بیچاره را قهروغضب وسیاست کرده بود تامندیل خیال را بسر بگذارد وسر برهنه در آن سرما بنشیند تاتنبیه شود که نیازموده وندیده ونسنجیده دیگرسخن نگوید وبقول شاطری اعتماد ننماید وتصدیق بلاتصور نکند .

بهرتقدیر بود وزیردر آن سرما برهنه مدتی نشست بدرجه یی که ازبرودت سرما ، وزیر نزدیك بهلاکت رسید ، آخرالامروزیر در آن سرما بیتاب گشته بنای لرزیدن نمود ، پادشاه بعد ازعذاب وعتاب بسیاروزیررا معزول ازوزارت نموده آن قلندررا منصوب منصب وزارت خود ساخت .

حال ای موش ! جماعت صوفیان تقلبی نیزچون کسی فریب ایشان را خورد وداخل سلسلهٔ ایشان شود او را بمزخرفات وشطحات خود مبتلا ساخته ودر دام ظنون واوهام اندازند ، والا واضح ومعلوم است که دیده ی بی نور شخص احمق و نادان وبی ادب و کم شعور ، بنور اسرار الهی منورنگردد ، زیرا که بسیار کس او را دها خواندند وشب بیداری کشیدند وچله نشینی کردند ودر آخر بجز افسردگی وپژمردگی چیزدیگر حاصل نشد وعاقبت بازبمیان خلق الله رفته از سلسله ی

اهل الله بیرون آمدند واین از آن است که در اول از مطلب غافل بوده اعتقاد هم نداشته‌اند وسرشت ایشان پاك نبوده ، وبعضی‌هم بیك اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته و واصل شدند واین از مرتبه‌ی اخلاص وعقیده‌ی ایشان است بپیرومرشد خود.

ای موش! ازاین حکایات و روایات بسیار است ، من جمله یکی از کودتان بیعقل واحمق از راه جهل و نادانی و وسوسه‌ی شیطانی بسوراخی تنگ و تاریك رفته درهمانجا میخوابد ودرهمانجا میرید وپنهان میکند وچون بیرون آیدازترس آنکه بگویند که او بیعقل و بی شعور وناقابل است همان ساعت بیان میکند که دیشب در چله حضرت پیغمبر علیه السلاة و السلام مرا سلام فرمود و در عقب من نماز کرد و در رموز را بروجه ما باز نمود و می‌دانم که در هندوستان چنین‌وچنان خواهد شد.

ودیگری میگوید که جبرئیل علیه‌السلام آمد ومرا بعرش برد واینهمه‌لاف‌و گزاف، مثل دیدن مندیل‌خیال‌است.

اکنون فهمیدی ودریافتی که اغلب خلق عالم بیشتر ازبرای معشیت‌درطریق کیدوحیله مشی وسلوك نموده وسعی کلی درایجاد دروغ مینمایند و شرم ندارندونیز مردم‌احمق‌ونادان بدون حجت وبرهان فریب‌میخورند ؟

موش گفت :

ای شهریار! حکم وامثال را بسیار با معنی روایت میفرمائی ازاین‌قبیل هر گاه چیزی بنظر شهریارمیآید ببان فرما تا این حقیر بشنوم ؟.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که مرد معلمی از شهر خود بیرون آمـده بود و روی بصحرا و قراء نمود که شاید تحصیل و کسب معاشی کند، الحاصل بچندین قریه و آبادی وارد شد وازهیچ جا گشادی و فتوحی ندید، درایـن حالت فکر میکرد و میرفت تا اینکه بده وقریه‌یی رسید و در آنجا جمعی از کدخدایان وریش سفیدان را دید که اجتماع دارند و صحبت میکنند، آن معلم با خـود گفت که دراینجا فکری توان یافت وحیله‌یی توان ساخت، کمی پیش آمد وبر آن جماعت سلام کرد و بنیاد تعریف وتوصیف نمودو گفت:

الحمدالله که خدای تبارك وتعالی چنین موضعی با صفاوخوش آب وهوا رابشما عطا وارزانی فرموده وفضای سما را دراین نقطه بواسطه‌ی وجود وبودن نفوس صالحه نسبت باهل دهات دیگر تفضیل نموده است.

ای کدخدایان! من این قریه را چنان یافتم که‌میبایدمیوه‌ی آن بسیاررنکین وشیرین بوده باشد!.

گفتند: بلی چنین است.

پس از آن معلم گفت که اگر این کوه در برابر ده واقع نمی‌شد البته میوه‌و حاصل این‌موضع رنگین‌تروخوش‌بوترمیشد وعجب می‌دارم از شماها که چرا این کوه را ازپیش بر نمیدارید؟!. وآن جماعت را چنان تحریك کرد که مگر کوه را ازپیش می‌توان برداشت.

پس بآن مرد گفتند که چگونه کوه را می‌توان ازپیش برداشت و اگر تـو در این باب تدبیری بخاطرت میرسد بیان کن تا در سعی و اجرای آن بکوشیم.

آن معلم گفت :

بنده چند روزی درخدمت شماها خواهم بود زیرا بنده مدتی است که مسافرم ، وموضعی باین خوبی وبا صفائی وخوش هوائی ندیده‌ام ودر این موضع مرا فرح وسروری روی نمودودر دلم افتاده است که ازبرای شماها این کوه را علاجی نمایم .

پس آن جماعت تکلیف ضیافت بآن مرد کردند وهریك نوبتی ازبرای ضیافت ومهمانداری او بر خود قرارداده وشروع درمهمانی کردند .

ازقضا شبی در خانه‌ی مردی مهمانی بوو وجمعی با آن مردصحبت میداشتند ، آن مرد باخود گفت که اکنون چندروز شده‌است که ازوعده میگذرد ونزدیك شده‌است که تورا ببرداشتن کوه تکلیف کنند وبرحسب قول ووعده باید کوه را از برای آنها برداری ، الحال باید فکری کرد تاچند روزدیگر دراین موضع بمانی ومعیشت بگذرانی ، دیگرباره بخانه‌ی مکرفرو رفت وحیله‌یی بخاطرش رسید و گفت :

حیف ازشما که درمیان خود معلمی ندارید که اطفال شما را تعلیم دهد وهمه راصاحب دانش نماید تابا اندك زمانی هریك علیحده نادره‌ی عصر گردند! ،

پس ازشنیدن این گفتار ، گفتند که دراین موضع کسی نیست وازجای دیگرهم کسی باین مکان وموضع نیاید واگرچنانچه شما محبت نموده توجه کنید بنای خیری گذاشته‌اید .

آنمرد دریافت که خوب آنهارا خر کرده ، پس گفت :

بنده‌را پادشاه امری فرموده است ومن میخواهم که بخدمت پادشاه قیام نمایم .

ایشان گفتند که پادشاه چه خدمتی بشما فرموده ؟

آنمرد درجواب گفت :

کتابی فرموده که شرح نسخه‌یی بر آن نویسم ومیگردم که جائی با آب و هوا پیدا نماید تا که اسباب مسرت‌ونشاط دماغ بهم رسانیده ودر آن موضع‌نشسته وبآن امر قیام نمایم و گرنه از مهربانی ومحبت شما بسیارممنون بوده بجائی نمی‌رفتم .

ایشان گفتند که شما خود میفرمائید این‌موضع بحسب آب وهوا و دلنشینی بینظیراست ، ممکن است که دراین موضع خدمت پادشاهی را بانجام رسانیده و فرزندان ماراهم تعلیم داده باشید .

پس ازتکلیف و گفتگوی بسیار در این خصوص ، چنان مقرر شد که در هر سنه سه‌ماه درآن موضع توقف نماید واطفال ایشان‌را هم درس بدهد و بعد از آن کوه‌را در سه سال روزگار بردارد وخرج اورا داده ودر هرسالی مبلغ شش‌تومان نقدبعوض حق‌تعلیم علاوه‌از اخراجات کارسازی‌نمایند .

پس‌از این قرار، آن مرد یکدل درآن موضع نشست و شروع در تعلیم دادن اطفال ایشان‌نمود ودر هرهفته توقعات وتواضعات از ایشان‌طلب مینمود و ایشان هم لاعلاج باید برداشتن کوه ، ناز اورا متحمل میشدند وچون مدت‌سه سال تمام شد، آن‌مرد مبلغی مال‌جمع کرده بود ، پس‌از مدت مذکور اهالی قریه همه نزد آن‌مرد آمده گفتند که ای معلم ! بمصداق **الوعدُدین** میباید امروزاین کوه را ازجا برداری !

آن‌مرد معلم گفت :

بلی اکنون‌مانیز اطفال شما راتعلیم کرده‌ایم و کتاب پادشاه هم‌تمام شده و میخواهم که بنزد پادشاه بروم ، پس از آن اگر حیات عاریه باقی باشد

بخدمت شما میرسم و شما توجه کنید و این وجه را که شرط کرده‌اید بحقیر شفقت کنید تا من هم این کوه را ازجهت شما بردارم.

پس ازاین آن مرد زر معینی را آورده بآن مرد دادند و او گفت بروید بخانه های خود هرقدر طناب وریسمان که دارید بیاورید!.

ایشان هم رفتند وهرقدر ریسمان وطناب که داشتند تمامی آوردند وآن مرد همه را بر یکدیگر گره داده بر دور کوه انداخت چون ریسمان کم و کوتاه بود وبدور کوه نمیرسید باز بیعقلان فرستادندبشهر و ریسمان بسیار خریدند وآوردند بدور کوه انداختند و نشست وپشت بکوه داده گفت:

حالا قوت نمائید و کوه را بردارید و بر پشت من گذارید تا برویم و بدور اندازیم!.

آن جماعت بیعقل که عدد آنها بقدر سیصد نفر بودند آمده و هر چندقوت نمودند نتوانستند که یکپارچه از کوه بردارند تا چه جائی که کوه را بردارند وبر پشت معلم گذارند.

آن‌مرد گفت:

شماها چقدر کاهل و بیکاره‌اید آخر همه یکباره درست قوت کنیدتا که‌این کوه رابرداشته وبرپشت من گذارید!.

باز هر قدر قوت نمودند آن کوه حرکت نکرد بالاخره بتنگ آمدند و گفتند:

ای مرد کم عقل نادان! ماچگونه میتوانیم این کوه رابرداریم

آن‌مرد گفت:

من بیعقل نیستم، شما بیعقلید زیرا که سیصد نفر جمع شده‌اید و نمیتوانید

کوه را بردارید و بدوش من گذارید با وجود این توقع دارید که من‌تنها بردارم؟!.

بعد ازشنیدن این قول، آن جماعت باز از بیعقلی تصدیق کردند و گفتند که درست است وراست‌میگوید چه‌باید کرد؟.

آن مرد معلم گفت :

باید صبر و تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتر از شما بهم رسد و آنوقت کوه

باید صبرو تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتراز شما بهم رسد و آنوقت کـوه

را بردارید و بر پشت من نهید تاببرم بجای دیگر نهم.

پس‌مردم آن قریه با معلم قرارکارراچنین قراردادند!

باری حالا ای موش! خوب وواضح بدان که هرچه بر سر تو آمده‌ومیآید. همه ازسبب تکبر وخودسری و نادانی خودت بوده که بر تو واقع شده والا هرگز آدم شکسته نفس و بردبار ضرر نکرده است و ببلا مبتلا نشده ونمی‌شودبلکه‌همیشه سالم خواهد بود.

هرچه کنی بخود کنی ، گرهمه نیك‌وبد کنی

کس‌نکندبجای تو ، آنچه توخود بخود کنی

ودیگر گفته‌اند:

هر که اونیك میکند یا بد   نیك و بد هرچه میکند شاید

پس هر کـه درحـالت صحت و خـوش دماغی و وقت قوت و هنگـام نعمت و امنیت مکان است و بکام خود بود و از دوستان و اقران ممتاز ، ومستولی بـر دشمنان است و در فراغ بال و رفاهیت حال و آسایش است ، هرگاه اینچنین کس صابر و شاکر و حامد و واقف باشد و غافل و مغرور نگردد ، البته او رستگـار و سعید است ، و باید دانست اینهمه صفات که بیان گردید جملگی ضد و نقیض آنـا فآناً از عقب میرسد ، پس هرآنکه شکستگی پیشه می‌سازد و شکر وسپاس‌میکند

وفروتنی مینمایند ، ازاو اینگونه بلاها که صفاتِ غیرحمیده واخلاق رذیلـه است بدون شك مندفع خواهدشد وبرمسند سعادت اتکاء خواهد نمود والادر پله‌ی‌حساب حیران وسر گردان مانده وایستاده ، چنانکه توایستاده یی! که نه راه پس ونه راه پیش‌داری !.

موش چون این سخنان و گفتاردهشت آمیزرااز گربه شنیدآه وفغان بر کشید وزارزاربگریست و گفت :

ای شهریار!اززیردستان تقصیروازبزرگان بخشش، زیرا که گفته‌اند: سخاوت و کرم ازبهترین اعمال و کرداراست .

گربه گفت :

ای موش! گلستان شیخ سعدی رانخوانده‌یی که گفته :

نکوئی‌بابدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیك مردان

ای موش بیعقل ! خوبی کردن باغیراهلش یقین داشته باش ازضعیفی‌عقـل است وسفاهت !.

موش گفت :

ای شهریار! پس نیکی‌ومروت درحق چه کسی خوب است ؟.

گربه گفت :

در حق کسیکه از روی جهل ونادانـی تقصیری کرده باشد وچـون از آن تقصیر و جهل آگاهی یابـد پشیمان شود و در تدارك آن بکوشد و از راه تـأسف در آبد وعفو وبخشش طلبد ، در اینوقت او را باید بخشید ، نه آنکه بـا کسیکه از روی تکبر و غرور وعناد وخود پرستی وتمسخر چیز ها گوید وکار های بـی معنی کند وبکمال وعداوت خصومت وبد سیرتی نموده ودر پله ی حسد و کینـه

ایستاده باشد وهنگامیکه مقید واسیر گردد ازروی تقلید جهت خلاصی ورستگاری خود عجزوانکسار کند .

اگر کسی درچنین حالت بدون استحقاق عفو وبخشش نماید البته آنکس بیشعورو بی‌ادراك بوده وباید اسم اوراازدفترعقلاء حك ومحونموده ودردفترجهال و حمقاء ثبت نمایند، چنانکه وزیر بپادشاه گفت که اگرغلام ازهند بر گردید اسم‌شما رازدفترمذکوربرداشته اسم غلام راثبت خواهم نمود.

موش گفت :

ای شهریار! این حکایت چگونه ؟ بیان فرماتا بشنوم !.

گربه گفت :

حکایت

آورده‌اند که پادشاهی درملك روم بود وغلامی داشت بسیارزیرك ودانا ، آن پادشاه روزی خواست که‌آن غلام را سرمایه‌ای داده بجانب هندوستان روانه‌نماید تا جهت اومتاعی‌چند خریداری کند .

پس وزیررا طلبید و گفت :

مبلغ دوازده هزارزرتحویل این غلام کن ودردفترثبت نمای تا رفته قدری اقمشه‌ی هندی خرید نماید وبیاورد ، چون وزیرحسب‌الامرپادشاه زررا تحویل‌غلام نمود ، دردفتر باین مضمون ثبت نمود :

ازسر کار پادشاه سفیه ونادان مبلغ دوازده هزار زر تحویل فلان غلام دانشمند گردید وبفلان تاریخ روانه‌ی هندگشت که بجهت سرکار متاع خریداری نماید .

روز دیگر قبض تحویل را بادفتر برداشته نزد پادشاه برد که تا پادشاه قبض

را ببیندو برات بدهد ، چون قبض و ثبت بنظر پادشاه رسید پادشاه ملاحظه نمود و در حال وزیر را طلبید و گفت:

ای وزیر! از من چه سفاهت و بیعقلی بتو ظاهر شده که مرا در دفتر سفیه و نادان نوشته‌یی؟!.

وزیر گفت :

ای پادشاه ! غلام هندی و زرخرید را که دوازده هزار زر بدهی و روانه‌ی هند نمائی ، سفاهت از این بیشتر میشود؟.

پادشاه گفت: بچه دلیل ؟.

وزیر گفت :

بدلیل آنکه غلام سیاه هندی زرخرید که باین سرمایه‌ی بزرگ معاودت بهند نماید ، بچه عقل دیگر بار باز گشت باینجا خواهد نمود که محکوم بحکم و بنده‌ی فرمان شما باشد البته عیب میداند و نقص عقل شمرد که بر گردد زیرا که بدون تعب و رنج این سرمایه را مالك شده و می‌تواند در مملکت خود باین مبلغ فرمانفرما باشد و در نهایت خوشوقتی گذران نماید .

پادشاه گفت :

گمان نمیرود . لابد خواهد آمد.

وزیر گفت :

اگر معاودت نمود و باز آمد باید آنچه را نسبت بپادشاه ثبت شده حك نمود و بجای آن غلام را سفیه نوشت!.

خلاصه آنچه وزیر گفت پادشاه نشنید و غلام را روانه ساخت و غلام چون بوطن خود رسید همانجا ساکن و مقیم گردیـد و بعیش و عشرت مشغول گشت و

باز گشت ننمود .

چون خبر بپادشاه رسید وزیر را طلبید و بسیار تحسین بر رأی و دانش او نمود و بخلع فاخره مخلع گردانید و او را ملقب بنیکورأی نموده صاحب‌الفکر خطاب فرمود.

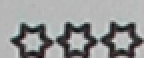
ای‌موش ! در خاطر داری که میگفتی اگر گرسنه‌یی خود را بکو کنارخانه برسان شاید که کو کناری دریابی و لقمه‌یی بربائی ؟ ، حال دردسر بیش‌ازاین‌مایه‌ی سفاهت و نادانی باشد ، پس اگر من‌بعد از این با تو مهربانی کنم البته نادان و سفیه‌باشم .

گربه‌این‌را گفت‌و ناگاه‌موش‌رابکشت‌و بخورد و روانه‌ی منزل‌خود گردید.

پیوست

در این پیوست توضیحات چندی درباره نام اشخاص ـ اصطلاحات ـ
اشعار و عبارات عربی ـ لغات ـ اصطلاحات صوفیه که در متن
کتاب آمده ذکر گردیده است

بسمه تعالی



شرح نامها- شرح اصطلاحات علمی و فلسفی
ترجمه‌ی اشعار و عبارات مهم عربی - شرح اصطلاحات صوفیه-
معانی لغات مشکل

اول - شرح نامها

ابراهیم - در آن هنگام که مردم بابل در دریای بیخبری و غفلت غوطه ور بودند و بدست خود ازسنگ و چوب بتهائی می‌تراشیدند و ساخته‌ی دست خود را پرستش میکردند و آن موجودات بیجان و بی اراده را خدای خود می‌نامیدند.

در آن هنگام که **نمرود بن کنعان بن کوش** در شهر بابل حکمرانی می‌کرد و زمام امور را در دست داشت و از جهل و گمراهی مردم سوء استفاده کرده خود را خدای بزرگ نامیده بود.

در چنین هنگام و محیط فاسد و غفلت زده‌یی در یکی از شهرهای بابل بنام **اور**، کودکی پای بعرصه‌ی وجود گذاشت که اورا ابراهیم نام نهادند (۱)

۱- درمورد محل ولادت ابراهیم سه قول بیان گردیده : بقول اول مولد آنحضرت شهر خدان آرام واقع درمرز شام وعراقاست ، بقول دوم مولد وی درشهر بابل ، بقول سوم مولدش (اور) کلدانیان است .

ابراهیم پس‌ازسیری ساختن دوران کودکی، بعوض اینکه رنگ محیط فاسد وزیستی خودرا بخویشتن گیرد، دراثر فکر بلند و رأی صائب و نور وحی الهی دریافت که پروردگارقابل ستایش یکی است و مانند ندارد، و آن پروردگار ساخته‌ی دست بت تراش نیست بلکه واجب الجود است و خالق تمام موجودات می‌باشد و بر سراسر جهان احاطه و سیطره دارد و یگانه و عالم و قادر وحی ومرید و مدرك و سمیع و بصیرومتکلم‌وصادق‌است.

وبتهائیکه مردم می‌تراشند و می‌-پرستند، درمقابل قدرت واراده‌ی خالق یکتا زبون‌وناچیزند

آری ابراهیم بدوستی و شناختن پروردگار یکتا از تاریکی کفر و جهل بروشنائی ایمان و دانش راه یافته بود.

الله ولی الذین آمنو یخرجهم من‌الظلمات‌الی‌النور. (۱)

خداست دوست آنانکه گرویدند، بیرون آورد ایشانرا ازتاریکیهای کفر بروشنی ایمان »

واین خواست خدا بود.

و لقد آتینا ابراهیم رشده من‌قبل وکنابه عالمین. (۲)

«وبتحقیق دادیم ابراهیم را رشدش ازپیش وبودیم باودانایان »

بنا براین‌ابراهیم مصمم گردید که مردم غافل‌وگمراه‌بابل‌را بسوی‌خدای یکتا وقادر متعال رهنمون گردد

بااینکه ابراهیم قلبی آکنده‌ازمهر الهی و ایمان کاملی بقدرت و عظمت پروردگاربزرگ‌داشت، لیکن‌خواهان بود که‌حقایق بروی آشکار شودوبدین ترتیب بصیرتش افزون گردد.

و با اینکه ببرانگیخته شدن مردگان در سرای دیگر برای رسیدگی اعمال وکردارآنان مؤمن ومعتقدبود، لکن میخواست برای درك حقیقت رستاخیز بحجتی واضح دست یابد، ازاینروی از خداوند خود خواست که باونشان دهد

۱ـ سوره‌ی بقره، آیه ۲۵۸. ۲ـ سوره‌ی انبیاء، آیه ۵۲.

تا چگونه مردگانراپس ازنابودی بدن، زنده و برانگیخته میسازد :

خدای تعالی فرمود :

مگر بعثت را باور نداری ؟!.

ابراهیم گفت :

آری! لیکن دل من خواهان‌شهود است تایقین حاصل کند .

و اذقال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی، قال اولم تومن ؟ قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ، قال فخذ اربعة من الطیر فصر هن الیك ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یاتینك سعیاً واعلم ان الله عزیزحکیم . (۱)

«وچون گفت ابراهیم: ای‌پروردگار من! بنمای‌مرا که چگونه زنده مینمائی مردگانرا ؟.

گفت : آیا باور نداری ؟!.

گفت. آری! لیکن‌ازبرای آنکه دلم بیارامد .

گفت : پس‌بگیر چهار پرنده را و پاره پاره کن آنهارا و سپس هر قسمت آنهارا برسر کوهی قرار ده ، پس بخوانشان که میآیندبسوی تو باشتاب و بدان که خدا غالب درست کردار است . »

چون ابراهیم فرمان‌خدارا اجرا کرد اجزاء پاره‌شده‌ی پرندگان‌بهم منضم گردید و هریك از اندامهابجای خود قرار گرفت وبقدرت‌الهی‌جان در آنها دمیده شد و بسوی ابراهیم پرواز کردند .

ابراهیم پس از مشاهده‌ی آن قدرت قاهره که آسمان و زمین را در چنبر تسخیردارد، درایمان وارادت خود صد چندان راسخ گشت وقدم‌در راه اصلاح خلق نهاد .

برای هدایت بسوی خدای بزرگ و راه توحید ، در مرحله‌ی نخستین کسی‌را سزاوار تر از آزر جدمادی خود که بمنزله‌ی پدر او بود نیافت .

آزراز بت پرستان وبت تراشان و فروشندگان بتها بود بنابراین هدایت اوبرای ابراهیم مسأله‌ی مهمی بشمار میآمد زیرا براه آوردن وی بمنزله‌ی

۱- سوره‌ی بقره ، آیه ۲۶۲ .

ریشه کن ساختن شرو فساد و گمراهی بود.

پس برای راهنمائی او راه نیکوو ملایمی را در پیش گرفت.

واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیاً، اذقال لابیه یاابت لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر ولایغنی عنك شیئاً، یاابت انی قدجاء نی من العلم مالم یاتك فاتبعنی اهدك صراطاً سویاً، یاابت لاتعبد الشیطان ان الشیطان کان للرحمن عصیاً، یاابت انی اخاف ان یمسك عذاب من الرحمن فتکون الشیطان ولیاً (۱)

«و یاد کن در کتاب ابراهیم راهماناا و بود پیغمبر راستگوی، چون گفت بپدرخود که‌ای پدرمن چرا می پرستی آنچه نمیشنود ونمی بیند و کفایت نمیکند از تو چیزیرا؟ ای پدر من همانا آمد مرا از دانش آنچه نیامد ترا، پس پیروی کن مرا تا هدایت نمایم ترا براه راست. ای پدرمن! مپرست شیطان رانده شده را، همانا شیطان مرخدای بخشنده را نافرمان باشد، ای پدرمن! همانا من میترسم که لمس کند ترا عذابی از سوی خدای بخشنده، پس باشی مرشیطانرا قرین.»

آزردر مقابل این ادب و این خدمت درراه رستگاری او و این پیشنهاد درك نور ایمان، بجای تشکر وتوجه، با لحنی عتاب آمیز بابراهیم گفت:

آیاتواز خدایان من رو گردانی؟. اگراین رویه را ترك نسازی ترا متهم خواهم ساخت وسنکسار خواهم کرد.

قال اراغب انت عن الهتی ؟ یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیاً (۲)

«گفت: آیا در گذرنده‌یی تواز خدایان من؟، ای ابراهیم! هرآینه اگر باز نایستی هر آینه سنگسار کنم ترا، و دوری کن از من مدتی مدید.»

ابراهیم این تهدید های آزر را با روی بازشنید ولی در باطن متاثر و اندوهگین گردید و چون از ارشاد آزر نومیدشده بود اورا بدرود گفت واز او وقوم او دوری گزید و گوشه‌ی عزلت اختیار کرد.

۱- سوره‌ی مریم، آیات ۴۲و۴۳و۴۴و۴۵و۴۶. ۲- سوره‌ی مریم، آیه ۴۷

قال سلام علیك ساستغفر لك ربی انه کان بی حفیاً ، و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله و ادعو ربی عسی الا اکون بدعاء ربی شقیاً . (۱)

« گفت درود وداع بر تو ! بزودی آمرزش میخواهم برای توازپروردگارم، همانا او بمن مهربان است، و کناره میکنم از شما و آنچه میخوانید جز خدا ، و میخوانم پروردگار خود را شاید نبوده باشم بخواندن پروردگارم بدبخت »

هرچند که انکار و عناد آزر ! ابراهیم را ازهدایت اونومید ساخت، لیکن وی از این پیش آمد خود را نباخت و از ادامه‌ی دعوت بحق باز نایستاد بلکه اراده‌ی آهنینش درزیر ضربات پتك عناد بسی محکمتر گردید .

یکی از امتیازات بزرگ ابراهیم ، برهان قوی وی بود که خصم را دست می‌بست .

وی از بت پرستان پرسید که‌چه‌چیز را می‌پرستید ومعبود شما چیست ؟

گفتند که ما بتها را عبادت میکنیم و پیوسته درآستانشان دعا مینمائیم .

ابراهیم گفت که‌آیا این موجودات بیجان که ساخته‌ی دست شما هستند ، چگونه ستایش و نیایش شما را درك میکنند و حاجات شما را برآورد می‌سازند در صورتیکه وجود خود آنها بدست‌شما تراشیده‌شده‌ومتشکل گردیده است .

قوم‌ازراه تقلیدوپیروی کورکورانه از پدرانشان میگفتند که ما از این نظر بتها را پرستش میکنیم که پدرانمان را در مقام پرستش آنها مشاهده مینمائیم .

ابراهیم گفت که مسلم است که پدران شما هم در غفلت و گمراهی آشکاری بوده‌اند .

قالوا وجدنا اباء نالها عابدین ، قال لقد کنتم انتم و اباؤکم فی ضلال مبین . (۲)

« گفتندیافتیم پدرانمانرا پرستندگان آنها، گفت: بتحقیق باشید شماوپدرانتان در گمراهی آشکار ! . »

پس چون ابراهیم دید که دل های ایشان محجوبست و گوشهای آنان نمی‌شنودودیدگانشان حقایق‌مسلم‌را نمیبینند

۱ ـ سوره‌ی مریم، آیات ۴۸و۴۹ .

۲ ـ سوره‌ی انبیاء ، آیات ۵۴ و ۵۵

و حجتهای نیرومند او بر آنان کارگر نمی‌افتد ، قسم یاد کرد که چاره‌ی بتها کند و بدین جهت در کمین بت ها نشست .

و قال تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوامدبرین .(۱)

« و گفت بخدا قسمّ که هرآینه‌چاره خواهم کرد بتان شما را بعدِ از آنکه برگردید پشت کنندگان .»

عقیده‌ی قوم ابراهیم چنان بود که هرسال جشنی برپا میساختند و درمعبد غذای‌فراوانی قرارمیدادند وخودبخارج شهر میرفتند و معتقدبودند که‌خدایان در مدت غیبت ایشان آن طعام ها را برکت میدهند .

پس هنگامیکه قوم ابراهیم برای اجرای جشن‌سالیانه شهررا ترک گفتند و ابراهیم را بعلت تمارضی که کرده بود در شهر تنها گذاشتند ، ابراهیم که شهر راخلوت و دشمنان را غافل‌یافت‌از فرصت استفاده کرد و بمعبد داخل شد و منظره‌ی بتها را که در مقابل آنها طعامها راگسترده بودند مشاهده کردو ازروی استهزاء لبخندی زد وبآنها گفت که چراغذانمیخورید ؟! وچون‌سکوت ایشان را دید، بار دیگرازروی ریشخند و تحقیر گفت که چرا سخن نمی‌گوئید ؟! .

واضح است که سنگ و چوب قادر بخوردن وسخن گفتن نبودند .

دراینوقت آتش‌غضب ابراهیم‌شعله‌ور گردید وچند تنی را با دست وپابرزمین زدوچون‌آتش خشمش خاموش‌نگردید تبری بدست گرفت و بسراغ بتها رفت و آنها را یکی پس ازدیگری به‌قطعات سنگ و چوب مبدل ساخت و تنها بت بزرگ از این ماجرا ایمن ماند ، زیرا ابراهیم منظوری بزرگ و مقصدی‌عالی داشت و میخواست بدینوسیله حجت را برمردم گمراه وجاهل‌تمام کندو برهانی قوی دربرابرعقاید پوچ آنان عرضه‌دارد و زبونی و بیچارگی بتان وضلالت بت‌پرستان راآشکار سازد .

فجعلهم جذاذاً الا کبیراً لهم لعلهم الیه یرجعون . (۲)

« پس کردشان پاره پاره مگر بت

---

۱ ـ سوره‌ی انبیاء ، آیه ۵۸ .

۲ ـ سوره‌ی انبیاء ، آیه ۵۹ .

بزرگی که بودمر آنهارا، باشد که ایشان باو رجوع کنند. »

ابراهیم پس از درهم شکستن بتها، توده های شکسته‌ی آنها را بجای گذاشت و با دلی شاد و خاطری آرام از معبد خارج شد و مسرور بود که ریشه‌های جهل و فساد را از بن بر کنده است.

لیکن درانتظارعکس العملی بود که در مقابل این حادثه‌ی عظیم از قوم وی ظاهر میگشت، ازاینجهت خودرا برای مقابله با حوادث آینده آماده‌میساخت.

قوم ابراهیم بشهر باز گشتند و از مشاهده‌ی آن منظره چنان در بهت و حیرت فرو رفتند که تا مدتی بیخود گردیدند و پس از آنکه بخود آمدند در صدد شناختن مرتکب این عمل بزرگ برآمدند وبا یکدیگرمیگفتند که چه کسی چنین‌کاری را بر سر خدایان ما آورده ؟ همانا که وی از ستمکارانست.

در این میان کسانی گفتند که ما میشنیدیم که‌جوانی‌بنام‌ابراهیم ازبتهای ما نام میبرد و ما را از پرستش آنها سرزنش میکرد وآنها را تحقیر مینمود شك نیست که او اینکار را کرده است و کسی جز وی جرأت چنین جسارتی را ندارد.

قالوا من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین، قالوا سمعنا فتی یذکر هم یقال له ابراهیم. (۱)

« گفتند که کرد این رابخدایان ما؟ همانا او از ستمکارانست، گفتندشنیدیم جوانی‌را که ببدی یادمیکردآنها راکه گفته میشود مراورا ابراهیم.»

پس ازاینکه شکننده‌ی بتها شناخته شد، تصمیم گرفتند که او را در مجمع عمومی محاکمه کرده سپس بکیفر برسانند.

البته این یکی از آرزوهای دیرین ابراهیم بود که در حضور کلیه‌ی افراد قوم با حجت خود، بطلان‌عقیده‌ایشانرا اثبات نماید.

پس ابراهیم را در محکمه حاضر

---

۱ - سوره‌ی انبیاء، آیات ۶۰ و ۶۱

کـردند و محاکمه‌ی علنی او شروع گردید.

قضات گفتند که‌ای ابراهیم! آیا تو برسر خدایان ما چنین آوردی؟

ابراهیم موقع را مغتنم شمرد و دانست که از این فرصت باید کمال استفاده را بنماید.

پس گفت:

بلکه بت بزرگ اینکار را بـر سر آنها آورده، از خودشان بپرسید اگر سخن میگویند؟.

این سخن که آمیخه با حکمت عالی و سرزنش و تمسخر بود در گوش قـوم اثری عجیب نمود، بطوریکه در بنای فکر آنان تزلزلی ایجاد کـرد و دسته دسته بملامت یکدیگر پرداختند تا اینکه بکعده روی بجمعیت نموده گفتند کـه همانا شما در وظیفه‌ی خودسستی کردید و خـدایان را بـدون نگـهبان رهـا ساختید.

فرجعو الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون.(۱)

«پس رجوع کردند بخودشان، پس گفتند همانا شمائید ظالمان!.»

قضات نیز در برابر این منطق قوی ابراهیم در اندیشه فرورفتند وزبانشان از گفتار بازماند، سرانجام لب بسخن گشودند و عاجزانه با ابراهیم گفتند که تو خودمیدانی این بتها بپرسش ما پاسخ نمیدهند، پس چگونه ما را بسؤال از آنها دعوت میکنی؟!

ابراهیم گفت که آیا شما بجای خدای یکتا و قادر متعال چیزی را میپرستید که هیچگونه سود و زیانی را برای شما ندارد؟!، اف بر شما و خدایان شما باد!!، آیا در راه عقل و دانش قـدم نمیگذارید و همچنان گمراه در وادی ضلالت راه میسپرید؟!،

قال افتعبدون من دون‌الله مالا ینفعکم شیئاً ولا یضرکم، اف لکم ولما تعبدون من دون‌الله افلاتعقلون (۲)

«گفت آیا پس میپرستید از غیرخدا آنچه سود نکند شما را چیزی و زیان نکند شما را؟! اف بر شما باد و بر

۱ ـ سوره انبیاء، آیه ۶۵. ۲ ـ سوره‌ی انبیاء، آیه ۶۷.

آنچه‌میپرستید از جز خدا ! آیا تعقل نمیکنید ؟!.»

لیکن هیئت قضات چون در مقابل حجت نیرومندابراهیم فروماندند برای‌جلوگیری از رسوائی بزورمتوسل شدند تا چهره‌ی زشت شکست خود را بپوشانند ، پس رأی صادر کردند و گفتند که ابراهیم‌را بسوزانیدوخدایان خودرا یاری کنید !.

قالوا حرقوه و انصروا آلهتکم ان‌کنتم فاعلین . (۱)

گفتندبسوزانیداو راویاری کنید خدایان‌خودرا، اگرهستید کنند گان !»

پس اندیشه‌ی سوختن ابراهیم‌در دلها جای گرفت و بدین منظور از هر سوی خروار ها هیزم فراهم ساختند و همه‌ی افراد برای تقرب بخدایان خود دراینکارشرکت‌جستند ، تااینکه وسایل کار کاملا آماده گردید و آتش عظیمی افروختند و طولی نکشید که آتش‌زبانه کشید و شعله‌های آن‌بآسمان برخاست.

در اینوقت ابراهیم را دست بسته بدرون آتش پرتاب کردند و صدای هلهله‌ی شادی و فریاد های‌سرور آمیز قوم فضا را پرساخت .

ابراهیم‌با روحی آرام وقلبی‌آکنده از ایمان و اطمینان‌بحق ، خودراتسلیم آتش کرد .

لیکن آتش بر خلاف قانون کلی طبیعت که وظیفه‌یی جزسوختن ندارد ، بفرمان حق عزوجل بر ابراهیم سردو سلامت گردید !.

قلنا یا نارکونی برداً و سلاما علی‌ابرهیم ! . (۲)

« گفتیم ای آتش سرد وسلامت‌باش بر ابراهیم !.»

پس از چندروز که شعله و دودآتش فرو نشست قوم مشاهده کردند که ابراهیم صحیح و سالم و شادان بعبادت حق مشغول است ، از دیدن این‌منظره در بهت‌و حیرت فرو رفتند و شرمنده و مبهوت سر ها را بزیر افکنده متفرق شدند .

نمرودبن کنعان‌بن‌کوش چون از این واقعه خبردار شد ، ابراهیم را

---

۱ ـ سوره‌ی انبیاء آیه ۶۸ ۲ ـ سوره‌ی انبیاء ، آیه ۶۹

نزد خود خواند و اورا گفت:

این چه آشوبست که برپانموده‌یی؟ و آن خدا کدام است که‌مردم‌رابسوی او میخوانی؟ مگر جزمن خدائی‌سراغ داری و کسی را غیر از من سزاوار پرستش میدانی ؟!.

ابراهیم گفت :

پرورد گار من آنستکه‌جان‌میبخشد و جان میستاند و موجودات را ایجاد میکند و نابود می سازد و سررشته‌ی هستی در کف باکفایت اوست .

الم‌تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان اتیه‌الله الملك اذقال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت .(۱)

«آیا ننگریستی‌بآنکه‌حجت گرفت ابراهیم در حق‌خدای خود که داد اورا خدا پادشاهی، هنگامیکه گفت‌ابراهیم: پرورد گار من آنستکه زنده میکند و می‌میراند . »

پس نمرود براه سفسطه و مجادله درافتادو باابراهیم گفت :

من نیزهر کس را بخواهم پس از آنکه منظره‌ی‌مرگ‌رادرمقابل‌دید گان او مجسم ساختم ، در پرتو عنایات خود زنده میگردانم و نیزهر گاه اراده نمایم جان هر کس را که خواهم می ـ ستانم !.

قال‌انا احیی و امیت . (۲)

« گفت:من‌زنده‌میکنم‌و میمیرانم!.»

چون‌نمرودحقیقت گفتار ابراهیم‌را در پرده‌ی‌مغالطه‌و سفسطه پوشید ، خود را فاتح و غالب تصور کرد ، لیکن ابراهیم تیری‌جان‌شکاف در کمان قدرت بیان گذاشت و بجانب آن مغرور گمراه رهاساخت، پس‌ابراهیم گفت:

خدای من در پرتو قدرت و عزت خود ، آفتاب‌جهانتاب را ازسوی‌مشرق طالع میسازد ، و تو اگر قدرت مافوق بشر داری در این‌نظام ثابت دست انداز و فرمان ده که خورشید از سوی مغرب طلوع‌نماید . .

قال‌ابرهیم فان‌الله یاتی بالشمس من‌المشرق فات بهامن‌المغرب . (۳)

« گفت‌ابراهیم : پس‌همانا خدامی‌ـ آورد آفتاب‌را از مشرش ، پس بیاورش از مغرب ! . »

۱ ـ سوره‌ی بقره، صدر آیه ۲۶۰ ۲ ـ سوره‌ی بقره، وسط آیه ۲۶۰ ۳ ـ سوره‌ی بقره، وسط آیه ۲۶۰.

نمرود از شنیدن این سخن دربهت وحیرت فرورفت ودرزیر ضربه‌ی نیرومند برهان ابراهیم خرد گردید . وچون خود را مرد میدان این جنگجوی راه حق نیافت ، سپر انداخت ومیدان راترك کرد ! وابراهیم راآزاد گذاشت، لیکن در اطراف وجوانب جاسوسانی فرستاد که مردمان را از پذیرفتن آئین ابراهیم مانع گردند و از اطراف وی پراکنده سازند.

ابراهیم چون عرصه را بخود تنگ دید واز آزار نمرودبجان آمد ، بفکر هجرت افتاد وآن سرزمین ظلمت زده‌و نکبت باررا باسا کنین گمراه آن پشت سرنهاد وبسوی فلسطین حرکت کردو در مسیر خود بشهر حران وارد گردید و تصور کرد که در این شهر مردمان آزاده وحق بین خواهد یافت ، لیکن مدتی نگذشت که دانست آن قوم ستارگان آسمان را بجای پروردگار یکتا پرستش میکنند .

پس مصمم گردید که آنانرا باشتباه خود واقف گرداند باشد که راه حق را پویند وحقیقت راازخطا بازشناسند.

چون شب فرا رسید و ستاره‌ی زهره با درخشندگی وزیبائی تمام در آسمان ظاهر گشت ابراهیم برای آنکه عقاید باطل آن مردم را رد کند ، خود را هم عقیده‌ی آنان نشان دادو گفت :

هذا ربی یعنی زهره خدای من است .

پرستندگان از این گفتار شادمان شدند و پنداشتند که ابراهیم شیفته‌ی زیبائی زهره شده است .

ولی بزودی ستاره‌ی زهره افول کرد وناپدید گردید وهمه‌ی مردم غروب آنرا بچشم دیدند .

پس ابراهیم بآنان گفت که من و همه‌ی افراد بشروتمام موجودات جهان در بقای خود نیازمند بوجودی هستیم که خود باقی‌وپایدار باشد و ستاره‌ای که غروب کند آفریدگارجهان نخواهد بود !.

وچون پاسی از شب گذشت وماه چهره ی زیبای خود را عیان ساخت ، ابراهیم گفت :

این است پروردگارمن که بزرگتر است .

این بارطرفداران پرستش ماه‌شادی ها کردند وابراهیم‌را تأیید کننده نظر خوددانستند ، لیکن دیری نگذشت که ماه هم ازافق غروب کرد.

پس ابراهیم گفت که اگر خداوند مرابوجود خویش‌راهنمائی نکندهمیشه درگمراهی‌خواهم بود .

چون شب بسر رسید وخورشید با اشعه زرین خود درآسمان نمایان شد ، ابراهیم گفت :

شاید پروردگارمن اینست ، زیراز اختران دیگربزرگتر است .

آفتاب پرستان ازاین گفتار برخود بالیدند .

آفتاب بیش‌ازستارگان دیگر تابید نورافشانی کرد ولی بازهم هنگام شب غروب کرد.

بدین ترتیب ثابت شد که پادشاه ستارگان نیز حافظ بقای عالم و خالق موجودات نیست بلکه خودمخلوق‌ذات بی‌همتای دیگراست .

فلما جن علیه‌اللیل را کوکباً قال هذا ربی فلما افل قال لااحب الافلین فلما راالقمر بازغاً قال‌هذا ربی فلما ابل قال‌لئن لم یهدنی ربی لاکونن من‌القوم‌الضالین
فلما راالشمس بازغة قال‌هذاربی‌هذا اکبر فلما افلت یاقوم‌انی بری مما تشرکون (۱)

«پس‌چون تاریک شد براوشب دید ستاره‌ای‌را، گفت : این است پروردگار من ! پس‌چون غایب شد ، گفت:دوست ندارم فروروندگانرا ، پس‌چون دیدما ماه را که بر آمد، گفت : این است پروردگارمن ! پس چون غایب شد ، گفت : هر آینه اگر راه ننماید مرا پروردگارم ، هر آینه خواهم بود از گروه ستمکاران . پس چون‌دیدآفتاب راطالع ، گفت : این است‌پروردگارم ! این بزرگتر است ، پس‌چون غایب شد گفت : ای قوم همانا من‌بیزارم‌ازآنچه شرك میآورید !».

ابراهیم چون مردم راآماده‌ی‌قبول

۱- سوره‌ی انعام ، آیات ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ .

حقیقت‌دیدخطاب بآنان گفت :

ای‌قوم! من‌از هرچه که شما شریك خـدا قرار دهید بیزارم و تنها بخدائی رو می آورم که زمین و همه‌ی آسمانها را آفریده ودر آفـرینش جهان وجود شریك وهمتا ندارد .

انی وجهت وجهـی للذی فطر السموات والارض حنیباً و ما انـا من‌المشرکین: (۱)

«همانا که من روی آوردم‌بکسی که پدید آورد آسمانها وزمین راحق گرای ونیستم من ازشرك‌آورند گان »،

لیکن تاریاك دلان قوم بعوض قبول حقیقت باوی باحتجاج پرداختند .

ابراهیم‌بآنان گفت که آیا درباره‌ی خدا با من مجادله میکنید حال آنکه پروردگارمن ، مرا از گمراهی و شرك بازداشته وبراه‌راست‌هدایت‌فرموده .

آنان چون‌ازمجادله با ابراهیم‌فرو ماندند بتهدید او پرداختند ووی را از خشم‌خدایان خودبرحذر داشتند .لیکن ابـراهیم بآنان گوشزد ساخت که جز از بروردگار برزك وبی همتا از کسی و چیزی دیگـر واهمه ندارد و ضمناً آنانرا متوجه ساخت که ایشان هستند که باید ازخشم خدابرحذر باشند .

وحاجه قومه قال اتحا جونی فی اللهوقدهدین ولااخاف مـاتشرکون بهالا ان یناء ربی شیئاً وسع ربی کل‌شیء علماًافلا تتذ کرون وکیف اخاف‌ما اشرکتم ولاتخافـون انکم اشرکتم بالله مالم ینزل به علیکم سلطاناً فای الفریقین احـق بالامن ان‌کنتم تعلمون: (۲)

«ومحاجه کردند بااوقومش، گفت: آیا با من محاجه میکنید در خدا ؟ و بتحقیق هدایت کرد مرا ونمی‌ترسم از آنچه شریك میگردانید باو مگر آنکه خواهد پروردگارم همه‌چیزیرا ،احاطه کرده بپروردگارم همه چیز را از راه دانش ، آیا پند نمیگیرید ؟! وچگونه می‌ترسم از آنچه‌شریك گـرفتید ، و نمی‌ترسید که شما شریك گرفتید بخدا، آنچه‌را که فرو فرستاده نشده بآن بر شمـا حجتی ، پس کـدام یك از ایندو فرقه‌سزاوارتر ندبایمن‌بودن،اگرهستید از دانایان !۰»

پس روشن‌دلان بحجت ابراهیم تسلیم شدندو بحلقه‌ی اهل توحید در آمدند و تاریك دلان همچنان در ظلمت کفرو جهل باقی‌ماندند واز لجاج و عناددست برنداشتند.

ابراهیم پس از چندی بعلت خشك‌سالی وترقی اسعار، بسوی مصرحرکت کرد و همسر خود ساره را نیز همراه خود برد.

پس‌از اینکه ابرهیم مدتی درمصر اقامت کرد، دراثر ملایمت طبع وصبر وعزو پشتکاری که داشت ثروتی سرشار اندوخت و شهرت بسیار یافت از این نظر دشمنان براو رشك بردند و قصد آزارش کردند.

ابراهیم چون‌چنین دید قصد رحیل کرد و باتفاق همسرش ساره و هاجر خادمه‌ی‌همسرش بسوی سرزمین‌فلسطین حرکت کرد ونیزاموال ومواشی بسیار همراه‌خود بردوپس ازرسیدن بفلسطین در میان اهل و عشیره‌ی خود و مردم اندکی که باو ایمان آورده بودنداقامت گزید.

چون‌ساره‌نازا بودابراهیم طبق‌تمایل او با هاجر کنیز وی ازدواج کرد و چندی نگذشت که از هاجر پسری ولادت یافت که او را اسماعیل‌نام‌نهادند

چندی گذشت وساره دیگر تاب نیاورد که رقیب رامقابل خود ببیند لذا ابراهیم را گفت که‌هاجر و فرزندت را بنقطه‌ی دوری ببر و مرا از شکنجه آسوده گردان!.

ابراهیم بفرمان‌حق‌تعالی‌خواهش‌او را پذیرفت وهاجر واسماعیل را همراه خود ازشهربیرون بردو بسرزمین بی آب‌و علفی که بعدها کعبه را در آنجا بنا کرد رسیدوهاجرو اسماعیل را با مختصرغذا و آبی بگذاشت وعازم بازگشت بسوی دیار خود گردید و هنگامیکه زاری والتماس هاجر را دید باو گفت که این خواست خداست و اوست که از شما پشتیبانی و نگهداری خواهد کرد؟.

پس‌ازرفتن ابراهیم، هاجردل بکرم ولطف پروردگار بست.

چندی گذشت وغذا و آب آنان تمام شد و درآن بیابان بی آب و گیاه نه‌غذا ونه آبی یافت میشد، تا اینکه

اسماعیل از شدت گرسنگی و تشنگی بفریاد وفغان افتاد ومادر بینوا برای بدست آوردن جرعه ای آب و لقمه ای غذا سراسیمه بهر سوروان گردید تانزدیك سنگهای صفا رسید و وچون چیزی بدست نیاورد ، گریان بازگشت وسرابی درنزدیکی مروه او را بسوی خود کشید ، هاجرسراب را آب زلال تصور کرده بود ، ازاین نظر باشتاب بسوی مروه روان گردیدوچون نومید گردید باردیگر بسوی صفا باز گشت وچون چیزی نیافت بازهم بسوی مروه شتافت تااینکه آن بینوا مادر ، هفت باراین فاصله‌ی بین صفا ومروه را طی کرد . (۱)

هاجر دیوانه وارمیدوید وناله‌میکرد ومیگفت خدایا فرزندم ازتشنگی جان سپرد ! تو کمکی بفرما !.

اسماعیل بپشت روی خاك افتاده بود وپاشنه های پای خودرا بزمین میکشید ودرهمین لحظات بحرانی بقدرت حق تعالی درزیر پای آن کودك پاك سرشت چشمه‌ی آبی نمایان شد ومادر ماتمزده راغرق درسرورو شادی ساخت !.

هاجر فریادی ازخوشحالی بر کشید وبطرف اسماعیل روان گردید وجگر گوشه‌ی خودرا درآغوش گرفت ولبان خشك اورا بآب چشمه‌مرطوب‌ساخت. (۲)

درهمان زمان قبیله ای بنام جرهم درآن نقطه زیست مینمودند که از نظر آب درمضیقه‌ی بسیار بودند ، چون از پیدایش چشمه اطلاع حاصل نمودند باخوشحالی بسوی آن‌مکان کوچ کردند ودراطراف چشمه رحل اقامت افکند ، وبدین ترتیب هاجر واسماعیل ازتنهائی ووحشت نجات‌یافتند وخدادعای ابراهیم رامستجاب فرمود .

ابراهیم فرزند عزیزخودرا از یاد نبرده بود وبرای اجرای فرمان حق، دوری نورچشم خویش‌را تحمل میکرد وپایداری مینمود .

لیکن آزمایش اوهنوزبپایان‌نرسیده بود !.

۱ـ سعی بین صفا ومروه که‌درحج دین مبین اسلام‌تشریع گردیده است بمنظور یادآوری این پیش‌آمد میباشد .

۲ـ این چشمه همان چشمه‌ی زمزم است که هنوزهم باقی‌است ومورد استفاده حجاج‌است

روزان وشبان از پی هم میگذشت و واسماعیل بزرگ میشد تااینکه جوانی برومند ورشید گردید.

آزمایش بزرگ ابراهیم، مربی بزرگ عالم بشریت درراه حق پرستی، دراین هنگام آغازشد.

شبی درخواب دید که حق تعالی او را فرمان میدهد تااسماعیل یگانه فرزند دلبند خودرا قربانی سازد.

مردی که سراسرزندگی خودرا در رنج وعذاب ومبارزه با جهل ونادانی و زور آزمائی با روزگار گذرانیده و سالها بامید داشتن فرزندی بسر برده تا پیر گشته تااینکه خدای بزرگ پسری باو اعطاء کرده است وسپس بفرمان خدای خود مجبور بدوری ازاوشده وهجران وی راپذیره گردید، حال که نورچشمش بدوران شباب رسیده و گل وجودش شکفته گردیده وپدرپیرش را نیرو و نشاط وامید زندگی بخشیده بایستی بدست خود شمع وجودش را خاموش سازد وحلقوم وی رابدرد !.

آری این آزمایش بزرگ را کسی جزابراهیم شایسته نبود!

و این قانون همیشگی است که مصیبت وآزمایش مردان بزرگ بنسبت شخصیت و مقام آنان عظیم وبزرگ است !.

ابراهیم فرمان حق‌را لبیك گفت و باجان ودل پذیره گردیدوبرای اجرای آن آهنك سفر کرد.

چون پسررا ملاقات نمود برای اینکه رأی فرزند خودرا دراین امربداند وهم اینکه اورا بجبر بخاك وخون نکشد وی را گفت:

ای پسرمن! همانا من در خواب مشاهده کردم که توراسرمیبرم، پس بنگر که دراین امرچه می‌بینی ؟!.

اسماعیل که گلی‌از گلستان وجود ابراهیم، حق‌پرست نامداربود وخون پاك آن قهرمان خداشناس در رگهایش جریان داشت درمقابل پرسش پدردرمورد اجرای فرمان حق‌چنین گفت:

ای پدر، آنچه مأمور بانجام آن شده‌ای بجای آر ودرنگ مکن، و بخواست خدای بزرگ مراازشکیبایان خواهی‌یافت !.

قال یابنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظرماذا تری ؟!

قال یا ابت افعل ماتؤ ستجدنی ان شاءالله من الصابرین• (۱)

«گفت : ای پسرك من ! همانا من می‌بینم در خواب که‌ذبح میکنم تراپس بنگر که‌چه‌می‌بینی!

گفت: ای پدر من ! بکن آنچه فرموده شد ، زود باشد که بیابی مرا اگر خداخواسته‌باشد از شکیبایان !.»

آری چنین‌پدری ، چنین‌فرزندی را شاید !.

ابراهیم‌او را درآغوش گرفت‌وبوسه بر سرو رویش داد و سپس کارد بدست گرفت‌وتیزی آنرا بر گلوی‌فرزندنهاد، قلبش فشرده و دستش‌ازکار افتاده بود ، لیکن بخود آمد و فرمان حق‌را بیاد آورد و تیغ را بر گردن‌لطیف اسماعیل بگردش درآورد !.

در اینجا آزمایش بانجام رسید و ابراهیم آخرین حد اخلاص‌خود را باز نمود.

بفرمان خدای‌بزرگ تیزی وتندی کارد از بین رفته بود و با وجودی که ابراهیم کوشش بسیار میکرد ، گلوی اسماعیل رانمی‌برید.

ابراهیم‌در بهت‌و حیرت‌افتادوتاخیر در اجرای امر حق جایز ندید، لذاسر بآسمان بلند کرد و از خدا خواست که دراینکار او را یاری‌فرماید !.

ایزد متعال بر او رحمت آورد و ندا داد او را که :

قدصدقت الرء یا انا کذلك‌نجزی المحسنین •

ان هذالهوالبلوأ لمبین• (۲)

« بتحقیق راست گردانیدی‌خوابرا، همانا ما این چنین پاداش میدهیم نیکو- کاران را !.

همانا این است آزمایشی بزرگ و هویدا ! .»

برق‌شادی‌ازدیدگان‌ابراهیم‌درخشید و اسماعیل را از روی خاك بلند کرد و در بر گرفت!.

پدر و فرزند بدین‌لطف‌و عنایت‌حق سپاس‌فراوان گفتند!.

پس‌خدای‌تعالی‌قربانیی‌بعنوان فدیه نزد ابراهیم‌فرستاد و ابراهیم چون آن کارد را که بگلوی اسماعیل‌کارگر ندید بر گردن‌قربانی گشید‌فوراًبرید‌وخون

---

۱ ـ سوره‌ی صافات ، آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ . ۲ ـ سوره‌ی‌صافات ، آیات ۱۰۵ و ۱۰۶ .

از گلوی او جاری گردید .

از آن زمان سنت قربانی جاری شد و مسلمانان نیز هر سال در آن سنت شرکت میکنند تا ماجرای اسماعیل را بیاد آرند و لطف خدای را سپاس گزارند .

پس از این جریان ، ابراهیم فرزند خودرا وداع گفت و بدیار خود باز گشت وبعدها گاهگاهی بدیدار وی میرفت ، تا اینکه بفرمان حق مأمور بنای کعبه درمحل اقامت فرزند خود گشت و با کمك اسماعیل بنای آن خانه را که جایگاه فرشتگان و قبله‌ی موحدین جهان وشمع فروزان مجمع خداپرستان است بپایان برد .

ابراهیم پس از صد و هفتاد و پنج سال زندگانی پرافتخار، بسرای جاودانی شتافت، و اسماعیل واسحاق او را در باغ عفرون بن صرصر کنار آرامگاه ساره بخاك سپردند و مدفن او اکنون **شهر خلیل** نام دارد .

سلام علی ابراهیم (۱)

«درود پروردگار برابراهیم بادا».



آدم ـ خداوند بزرگ ابتدا زمین را در مدت دو روز بیافرید و در آن کوههای استوار قرارداد .(۲)

و چون زمین بایر بود از آب هر چیز را حیات بخشید (۳) و در مدت چهار روز خوردنی‌ها و نیازمندی های سکنه‌ی آنرا تقدیر کرد (۴) و بعد از آن آسمان را از ماده‌یی دودی شکل ایجاد کرد و در آن نیر ها را قرار داد تابرزمین روشنائی دهند.(۵)

خداوند در آسمان دو نیر بزرگ ایجاد کرد ، یکی نیر اعظم برای سلطنت روز و دیگری نیر اصغر برای سلطنت شب و نیز ستارگان دیگر آفرید تا بر زمین روشنائی دهند ، و سلطنت نمایند بر روز و برشب ؛ وروشنائی را از تاریکی جداسازند .

و سپس جانورانی در آبها آفرید و

---

۱ ـ سوره‌ی صافات ، آیه ۱۰۹ . ۲ـ سوره‌ی فصلت ، آیه ۸ و صدر آیه ۹ .
۳ ـ سوره‌ی انبیاء ، ذیل آیه ۳۱ . ۴ ـ سوره‌ی فصلت ، ذیل آیه ۹ .
۵ ـ سوره‌ی فصلت ، صدر آیه ۱۰ و وسط آیه ۱۱ ، و سفر پیدایش ، باب اول .

پرندگـان را ایجاد کرد تا بر بـالای زمین در آسمان پرواز کنند پس خداوند جانوران را برکت داد و زمین‌را رونق بخشید!

سپس اراده‌ی خداوند تعالی بر آن تعلق گرفت که آدم و فرزندان وی را پدید آورد تا در زمین ساکن شوند و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و بر تمامی زمین و همه‌ی حشراتیکه بر زمین می‌خزند حکومت نمایند.(۱)

پس فرشتگان خود را گفت که در زمین مخلوق جدیدی پدید خواهم آورد که خلیفه‌ی من در آنجاباشد.

فرشتگـان چون خود را شایسته‌ی منصب خلافت در زمـین می‌دانستند و اولویت خود را ثابت‌می‌شمردند بر سبیل پرسش نه‌اعتراض، گفتند:

آیادر زمین کسی را میآفرینی کـه در آن فساد کند و خونریزی نماید؟!، در صورتیکه ما ترا تسبیح میگوئیم و ستایش میکنیم و مقدس می‌داریم!.

پروردگار آنانرا پاسخ داد که من چیزی را می‌دانم که شمـا بر آن آگاه نیستید!.

و اذقال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خليفة قال اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم مالا تعلمون (۲).

«هنگامی که گفت‌پروردگارتو،مر فرشتگانرا: همانا من پدید آورنده ام در زمین خلیفه‌یی.

گفتند: آیا پدید می‌آوری در آن کسی را که فساد کند در آن و بریزد خونهارا؟، ما تسبیح می کنیم بستایش تو و مقدس می‌داریم ترا!.

گفت: همانا من میدانم آنچه‌را که شما نمی‌دانید.»

پس خداوند آدم را از خـاك زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات‌دمید و آدم نفس‌زنده شد و نیز باغی‌در عدن بطـرف مشرق غرس نمود و آدم را در آنجـا گذاشت و در آن بـاغ درختان خوشنماوخوش‌خوراك برویانید، همچنین درخت حیات را در وسط بـاغ و درخت معرفت نیك‌و بد را قرار داد و بفرمان وی نهری از عدن بیرون آمد تا باغ‌را سیراب کندو از آنجا بچهار شعبه‌منقسم شد که نام آنها عبارت بود از:

۱ - اقتباس از سفر پیدایش، باب اول. ۲ - سوره‌ی بقره، آیه ۲۸.

فیشون که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست احاطه میکند و طلای آنزمین نیکوست و در آنجا مروارید و سنگ جزع یافت‌می‌شود .

و جیحون که تمام زمین کوش را احاطه میکند .

وحدقل که بطرف شرقی آشور جاریست .

وفرات

خداوند آدم را مأمور حفاظت آن باغ نمود و باو فرمود که از تمام درختان باغ هرچه‌خواهی بخور ! ولی زنهار بدرخت حیات ومعرفت نیك و بد نزدیك نشوی ! (۱) و بعد نامها و راز های مخلوقات زمین را بوی آموخت و سپس مخلوقات‌زمین را بفرشتگان عرضه کرد و برای بزرگ داشت آدم ، بآنان گفت :

اگر راست‌میگوئید نامها و رازهای ایشانرا بمن باز گوئید ؟!.

فرشتگان در پاسخ فرو ماندند و گفتند که پروردگارا ، منزهی‌تو‌ومارا دانشی‌نیست‌جز آنچه‌توبما آموخته‌یی !.

پس خدای تعالی آدم را فرمود که ایشانرا از نامها و راز های مخلوقات خبر ده ! ، آدم آنان را خبر داد ، و بدینوسیله جایگاه‌خلاقة‌اللهی خود را آشکار ساخت !.

بعداز این‌امر ، خداوندفرشتگانرا فرمان‌دادتا جملگی بر آدم‌سجده کردند و تنها شیطان از فرمان خداسر پیچیدو گفت که من از گوهر درخشان آتش آفریده شده‌ام و بآدم که از گوهر تیره خاك پدید آمده است سجده نخواهم کرد .

پروردگار بزرگ بعلت‌این‌نافرمانی، شیطان را از بهشت بیرون راند و از درگاه خودطرد کرد .

شیطان از خدای‌خود مهلت خواست که تا روز بازپسین زندگانیش را دوام بخشد ، وخدای تعالی درخواست او را پذیرفت. پس‌شیطان گفت:

اکنون که‌مرا از درگاه‌خودراندی، در سر راه آدم و فرزندان وی کمین خواهم کرد و آنانرا‌بگمراهی‌وضلالت خواهم کشید !.

ایزد متعال‌او را گفت که بآن‌راهی

۱ ـ اقتباس از سفر پیدایش ، باب دوم .

که گزیده‌یی برو !، واین را نیز بدان که‌عقاب وحساب تو سخت خواهد بود!، واین را نیز بدان که تسلط تو بربندگان حقیقی من هرگز امکان نخواهد داشت زیرا که توکل برمن ، آنان‌را از وسوسه های تو در امان نگاه خواهد داشت !.

ان‌عبادی لیس لك علیهم سلطان وکفی بربك وکیلا. (۱)

«همانا بندگان من نیست‌مر ترابر ایشان‌تسلطی، وبس‌باشد پروردگارت وکیل .»

پس خدای تعالی اراده‌اش براین تعلق گرفت که برای‌آدم همدمی‌فراهم سازد، بدین‌منظور او را بخوابی گران برد ویکی از دنده هایش راگرفت و گوشت درجایش پرکرد واز آن دنده که‌از وی گرفته بود زنی ساخت و نزد آدم فرستاد .

آدم گفت: همانا اینست استخوانی ازاستخوان من و گوشتی از گوشت من از این‌سبب نساء نامیده گردید زیراکه از انسان گرفته شد (۲)، و بعدها آدم او را حوا نامید زیرا مادر جمیع زندگانست (۳).

پروردگار آدم وحوا را از پیروی شیطان وپذیرش سخنان او ونزدیکی با وی‌نهی فرمود، لیکن بالاخره شیطان آندو را بلغزانید (۴) وآنانرا بخوردن میوه‌ی درخت معرفت نیك وبد تشویق و ترغیب کرد و آنان از میوه‌ی آن درخت بخوردند ، آنگاه چشمان هردوی ایشان بازشد و دانستند که عریان هستند پس‌برگهای انجیررا بهم متصل کردندوساترخویش ساختند.

پس ازاین ماجرا ، خدای بزرك آنانرا سرزنش و توبیخ کرد و فرمود که‌مگرشما را آگاه نساخته بودم از فریب ومکرشیطان ؟! چگونه فرمان مرا اجرانمودید ومطیع‌وی گشتید؟

آدم وحوا از کرده‌ی خود پشیمان بودند و ملتمسانه از درگاه احدیت تقاضای عفو وآمرزش کردند ، خدای تعالی توبه‌ی آنانرا قبول کردولی‌اجازه

۱ـ سوره‌ی اسراء ، آیه ۶۷ .

۲ـ اقتباس ازسفرپیدایش، باب‌دوم.

۳ـ سفرپیدایش، باب‌سوم .

۴ـ سوره‌ی بقره، صدرآیه ۳۴.

ماندن درباغ عدن راباآنان نداد وآندو رافرمان خروج ازآنمکان داد.

وبایشان گفت که بسبب عمل خود زمین را ناپاك کردید واز این نظر تا پایان عمربرنج اندر خواهید بود وبا مشقت وبعرق پیشانی‌نان خواهیدخورد تا هنگامیکه بخاك باز گردید ، زیرا سرشت شما از خاك است وعاقبت بخاك باز خواهید گشت ! ، فرزندان شما هم چنین سرنوشتی دارا خواهند بود (۱) .

ونیز آنان راازفتنه ودشمنی شیطان آگاه ساخت وفرمود که زنهار فریب شیطان را مخورید !.

و سپس خدای تعالی راه و رسم زندگانی در زمین را بآدم آموخت و وایشان را گفت که در این مرحله ی جدید زندگانی دو راه در پیش دارید یکی راه هدایت ودیگری راه ضلال ، وآنانکه پیروی کردند راه هدایت را برآنان هرگزاز وسوسه‌ی شیطان‌بیمی نیست لیکن آنانکه راه ضلال‌راپیمودند اهل آتش وعذاب جاویدان خواهند بود .

قلنا اهبطوا منها جمیعاً فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون . والذین کفرو و کذبو بآیاتنا اولئك اصحاب النارهم فیهاخالدون (۱) .

« گفتیم فروشوید از آن همگی ! پس اگر آید بشما از من هدایتی آنکه پیروی کردهدایت مرا، پس‌نیست‌بیمی برایشان ونه ایشان اندوهناك شوند . و آنانکه کافر شدند وتکذیب کردند به آیت‌های ما، آنان اهل‌آتشند ودر آن جاودانند!»

شیخ نجم‌الدین رازی در کتاب مرصادالعباد درمورد اخراج آدم وحوا ازبهشت میگوید :

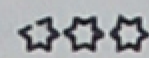
آدم چون درجمال حوا نگریست ، بشاهد بازی‌درآمد وصفت شهوت غالب شد، انس حضرت نقصان پذیرفت، چون ابتلاء شجره درمیان آمد ، ابلیس‌او را فریفت . درحال غیرت حق تافتن‌آورد

۱ـ اقتباس‌ازسفرپیدایش، باب سوم . ۲ـ سوره‌ی بقره ،آیه ۳۶و۳۷

که :

نیم روزت دراین بهشت بگذاشتم و حجب فرو گذاشتم ، بغیر من مشغول گشتی وازشجره بخوردی ! اگرخود یك روزت تمام بگذارم یکبارگی ما را فراموش کنی ومارایاد ناری !.

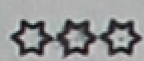
ای آدم ، از بهشت بیرون ! وای حوا ، ازوی جدا شو! ای تاج ، از سرآدم برخیز! ای حوله ، از تن حوا دورشوای حوران بهشت ، آدم‌رابردف دورویه بزنید !.



ارسطو - ارسطو(ارسطالیس) در سال ۳۸٤ پیش از میلاد در مقدونیه متولد گردید.

پدرش طبیب مخصوص پدر فیلیپ مقدونی بود، ارسطوازسن۱۸تا٤٠سالگی نزدافلاطون‌شاگردی کردوازشاگردان برجسته‌ی افلاطون بشمارمیرفت ، پس از مرگ استاد بدعوت فیلیپ پادشاه مقدونیه بتعلیم و تربیت اسکندر پسر وی پرداخت و بعد از آنکه اسکندر بتخت نشست بآتن آمد ودر مرکز **لوکایون** که نزدیك شهر آتن بود و گردشگاه عمومی بشمارمیرفت بتدریس وتهذیب اخلاق جوانان مشغول شد ، و چون ضمن گردش تدریس میکردازاین رو حکمت وی را **مشاء** وپیروان اورا **مشائی** گویند . (۱)

پس از آنکه اسکندر فوت کرد و آتنی‌ها علیه مقدونیان علم طغیان بر افراشتند ، ارسطو ناچار ازآتن فرار کرد ودرسال بعد یعنی ۳۲۰ پیش ازمیلاد در گذشت .



افلاطون - افلاطون در سال ٤۲۷ پیش‌ازمیلاد متولد شد . درسن۱۸ سالگی بمکتب سقراط داخل گردید و ده سال‌متوالی بتحصیل‌حکمت واستماع مناظرات استاد ، اشتغال ورزید . پس ازمرگ سقراط چون ثروت‌بسیارداشت بمسافرت پرداخت وضمن سفر هائیکه بمصروسیراکوز وسایر کشور ها کرد معلوماتی کسب نمود و آنرا باآنچه

۱ ـ حکمت مشاء یافلسفه‌ی ارسطورادرقسمت اصطلاحات علمی‌وفلسفی‌شرح خواهم‌داد.

نزد سقراط آموخته بود توأم ساخت .

بالاخره در سال ۳۸۸ پیش از میلاد بآتن بازگشت و باغی را که در خارج شهر داشت برای ترویج عقاید خود برگزید واندك اندك پیروان زیادی بدور خود جمع کرد و چون این باغ درمحلی بنام **آکادمیا** واقع شده بود از این نظر افلاطون و پیروانش را اغلب بنام **آکادمیان** Academicien میخوانند.

بطور کلی آنچه که ما ازاحوال و عقاید سقراط می‌دانیم‌ازروی‌نوشته‌های افلاطون است وتاکنون کسی نتوانسته بدرستی معلوم نماید که کدام قسمت‌از تحریرات افلاطون متن اصلی تعلیمات سقراط است و کدام قسمت نظرات شخص اوست .

ازجمله تألیفات مهم افلاطون که شامل‌نظرات اجتماعی وی است **کتاب جمهوریت** میباشد .

بطور کلی‌روش‌افلاطون «جمع‌میان طریقه‌ی استدلال وتعقل وقوه‌ی‌شاعری وتخیل‌است» (۱) و باید دانست که در فلسفه‌ی افلاطون ، تخیل مقام مهمتری رادارااست .

افلاطون میگوید : حقیقت اصلی فلسفه عبارتست ازفرو رفتن در خود و شناختن عالم مثل.

ومیگوید : محسوسات عبارتند از اموری غیر حقیقی و فانی ، وبعکس معقولات اموری حقیقی واصیل‌و باقی‌و مجرد هستند .

ونیز برای وجود دوعالم قائل‌است :

۱ـ عالم مثل Ideas یا عالم معقولات .

۲ـ عالم اشیاء یاعالم محسوسات و واشباح .

عالم مثل عالمی است حقیقی و باقی که انسان تنها بقوه عقل وقدرت تعقل برآن علم حاصل میکند.

عالم‌اشیاءعالمی‌استکه دارای‌حقیقت واستقلالی نیست وبمنزله‌ی سایه وشبح ومثل میباشد ، ودنیای مادی که درآن زندگی میکنیم مجازی است نه حقیقی،

۱ـ سیرحکمت دراروپا .

فنا پذیر است نه ابدی ، گذرنده است نه پایدار ، وتنها معقولات ابدی‌وپایدار وحقیقی‌هستند (۱)



ایوب - در حدود یکقرن پیش از ابراهیم خلیل ، مردی در سرزمین عوض میزیسته که‌باوجودداشتن ثروت فراوان ، ایام عمرش را در عبادت قادر متعال و کمك ببینوایان و درماندگان صرف می‌نمود و در محافل روحانیان و جمع‌فرشتگان از ایمان راسخ وعبادت کامل وی سخن می‌رفت و درودش می‌فرستادند. این‌نمونه‌ی تقوی‌ومظهرخدا شناسی ، **ایوب** نام‌داشت (۲)

شیطان که هرلحظه‌در کمین‌صالحان نشسته تا هنگام فرصت بسیاه چال گمراهی سرنگونشان‌سازد ، کمربست تا ایوب را از راه حق‌باز داردو بضلالت اندازد ، لیکن هیهات !

پس‌بسراغ ایوب رفت‌وو‌ی‌را مردی پارسا و باایمان یافت که پیوسته‌بذکر حق مشغول و هر لحظه با نفاق‌و امداد درویشان و خویشان کمر بسته است.

شیطان کوشش بسیار نمود تا شاید وی را براه خلاف کشد لیکن نه تنها سودی نبرد بلکه‌صد چندان برخشمش افزون گردید .

بدین‌سبب بحضور پرورد گارشتافت وعرض کرد :

بنده‌ی تو ایوب نه ترا بخاطر رسیدن بتو و از روی‌خلوص ، عبادت و تقدیس میکند بلکه‌بخاطر آن نعمتهائیست که باو ارزانی‌داشته‌یی، بیااین‌نعمت‌فراوان را از وی سلب کن تاخود ببینی که چگونه‌تغییرخواهدیافت‌ودلش‌ازاطاعت و زبانش از ذکر تو بازخواهد ایستاد !

خدای تعالی فرمود : آگاه‌باش که بنده‌ی من ایوب دارای‌ایمانی‌راسخ‌است و مرا تنها بخاطر من ستایش میکند!و برای اینکه این مطلب برتوآشکار شود ترا بر مال وی مسلط کردم تا هر چه خواهی بکنی !.

---

۱ - برای‌اطلاع کامل‌ازفلسفه‌ی افلاطون باثر دیگر مصحح بنام **بررسی فلسفه‌ی‌یونان باستان** مراجعه فرمائید . ۲ - اقتباس ازکتاب ایوب ، باب اول .

شیطان مسرور شد و دست در مال و مکنت ایوب برد و بکمك یاران خود در مدتی اندك ، ایوب را بینوا ساخت‌و در انتظار پیروزی نشست .

چون مدتی گذشت و عکس‌العملی ظاهر نشدخود را بصورت انسانی ساخت و بنزد ایوب رفت‌و ویرا گفت که‌همه‌ی دارائیت از میان برفت واز املاك‌واحشام دیگر چیزی باقی نماند، حال‌چه‌میکنی و این چه بود که‌خدای‌باتو کرد؟!.

ایوب که ایمانش قویتر و اراده اش محکمتر و محبتش بخدا بیشتر از آن بود که از این حوادث ناچیز انـدوهی بدل راه دهد ، بشیطان پاسخ‌داد:

آن اموال امانتی از سوی خدا نزد ما بود که اینك بخواست‌خودش بازپس گرفت ، در هر حال اورا سپاس‌میگویم که در ظل توجهاتش عمری رابخوشی گذرانیدیم. هر چه‌اوخواهدخیر وخوشی است !.

شیطان سرافکنده و مبهـوت از وی جدا گردید و با خود گفت نباید ناامید شد، و سپس باردیگر بحضور حق تعالی شتافت‌و گفت:

خداوندا ! اگرچه ایوب در مقابل مصیبت‌تنگدستی‌صبر کرد وشکر نمود ، لیکن او بفرزنـدان خود پشت گـرم است و امید دارد که اموال ازدست‌رفته را ایشان دوباره فراهم سازند و اگـر فرزندان خـود را نیز از دست بـدهد حقیقت خود را آشکار خواهد ساخت !

پروردگار او را فرمود کـه ترا بر فرزندان ایوب مسلط‌ساختم‌لیکن بدان که از این راه نیز سودی نخواهی‌برد!.

شیطان‌اندکی‌امیدوار گردیدویاران خود را فراخواند و بطـرف قصر ایوب روان شدند و بالأخره فرزندان وی را نیز نابود ساختند !.

چون شیطان از ایـن‌کار فارغ شد ، خود را بصورت انسانی ساخت‌و بسراغ ایوب رفت‌و گفت :

ای‌ایوب ! نبودی تاببینی که‌چگونه فرزندانت جان میدادندوبا چه زجری از این جهان‌رفتند؟ پاداش عبادتهای تو این‌بود که خداعطا کرد ؟!.

ایوب در غم مرگ عـزیزان خود سرشك از دیدگـان بـارید و سپس در جواب شیطان گفت :

ای مرد! بدان که فرزندانم را خداوند بزرگ عطا فرمود و هم او باز پس گرفت و مرا نشاید که در کار او چون و چرا کنم!. (۱)

شیطان این بار بی نهایت غضبناك گردید، پس با شتاب بسوی خداوند رفت و گفت:

خداوندا! مال و مکنت و فرزندان ایوب فنا شد لیکن او صاحب نعمتی عظیم است که بخاطر آن هنوز ترا ستایش میکند و آن نعمت سلامتی است و اگر آنرا نیز از وی باز ستانی حقیقت خود را آشکار خواهد ساخت!.

پروردگار بزرگ برای اثبات بزرگی و جلال و شکیب فراوان ایوب، بشیطان فرمود:

ترا بر بدن وی نیز مسلط ساختم لیکن زنهار که بر جان و عقل و زبان و دلش نزدیك نشوی!.

شیطان شادان گردید و در مدتی اندك ایوب را ببستر بیماری افکند و رنجور و ناتوانش ساخت.

مدتها گذشت و ایوب همچنان در بستر بیماری غنوده و بدنش نحیف و چهره اش زرد گشته بود و دوستان و آشنایان از اطرافش پراکنده گردیدند و تنها همسر مهربانش او را پرستاری می‌نمود و آنی از توجه باو غفلت نمیکرد و ایوب با اینهمه مصیبت و درد و رنجوری همه شب و در هر لحظه از ذکر حق غافل نبود و از صمیم قلب سپاس خدای تعالی میگذاشت.

شیطان بدسیرت چون حمار در گل فروماند و خود را مغلوب این عظمت و ایمان دید، پس بتلاش افتاد و در دریای اندیشه غوطه‌ور گردید و پس از اندیشه‌ی فراوان و یاری پیروان و یاورانش، تصمیم گرفت آخرین روزنه‌ی امید ایوب را در زندگانی مسدود سازد و پاك درمانده اش کند، آری شیطان مصمم شد تا همسر ایوب را نیز بفریبد و از وی دور سازد.

پس بسراغ همسر ایوب رفت و با وسوسه های خود وی را گمراه ساخت و زندگانی گذشته و آن جاه و جلال و فرزندان برومند و دوستان و آشنایان

---

۱ ـ اقتباس از کتاب ایوب، باب اول.

را در برابر او مجسم ساخت و گفت با این همه مصائب که از سوی پروردگار بر تو و شوهرت وارد گردیده ، باز هم شما او را ستایش و عبادت می کنید ؟!.

عاقبت وسوسه‌های شیطان در همسر ایوب کارگر افتاد و وی با قلبی آزرده و نا امید بسوی شوهر خود رفت و وی را استیضاح نمود که ای ایوب ! چرا خداوند بزرگ بپاداش این همه عبادت ترا اینقدر عذاب می‌دهد؟ مال‌وثروت‌ما فناشد،فرزندان‌عزیزمان‌از دست‌رفتند ، سلامتی و نشاط از تو دور گردید ، دوستان و آشنایان از گرد ما پراکنده شدند ، آخر این چه‌پاداش‌است و خدا چرا باماچنین کرد ؟!.

ایوب در پاسخ همسرخود گفت :

بدان که‌شیطان ترا گمراه ساخته و از راه حق براه حق‌ناشناسی‌درافکنده ، وای‌برتوا گر درمقام‌اعتراض‌برخواست خدا برآئی واگروجود من‌باعث زجر وعذاب توست ، از من دور شو و مرا بخودواگذار تا خدا آنچه خواهد و مشیت اوست برقرار سازد !.

ایوب‌چون با وجود درد و رنجوری خود را تنهادیدبحق پناه‌بردوپروردگار را مخاطب قرار دادو گفت :

خداوندا ! بیماری و تنهائی مرا فراگرفته تو خودتنها یارمن‌هستی پس مرا کمك کن .

در اینجا آزمایش بزرگ این مظهر شکیبائی بپایان رسیده بود ، پس ایزد متعال‌دعایش را اجابت فرمود و بسوی وی وحی فرستاد که پای خود را بزمین بکوب تا چشمه‌یی ظاهر شود و از آب آن چشمه بنوش و بدن خودرا در آن شستشو ده تا تندرستی‌خود بازیابی !.

و اذکر عبدنا ایوب اذنادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب . ارکض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب (۱)

« و یاد کن بنده‌ی ما ایوب را ، هنگامیکه خواند پروردگارش را که مس کرد مرا شیطان برنجی‌وعذابی.

(گفتیم) بزن پایت را بزمین ، این چشمه‌بیست برای شست و شو ، سرد

---

۱ ـ سوره‌ی ص ، آیات ۴۰ و ۴۱ .

است و آشامیدنی!»

پس ایوب فرمان حق رااجرا کرد و درمدتی اندك تندرستی ونشاط خودراباز یافت .

دراین هنگام همسر ایـوب که از تشدد وی نرنجیده واز پرستاری دست نکشیده بود بسراغ او آمدتادر پرستاری ونگهداری وی بکوشد ، همین کـه چشمش بایوب افتادوی راجوانی تندرست یافت ، در آغاز تصور کرد اشتباه کرده است ولی ایوب وی را ازماجرا آگـاه ساخت ، پس هر دو شکر خدای بزرگ بجای آوردند .

پس خدای تعالی درمقابل این صبر و ایمان ایوب، دوچندان ثروت پیشیش و نیزفرزندانش رابوی باز گردانید وبعد فرزندان پاك سرشت دیگری نیز بوی عطافرمود .

وبعد از آن ایوب صد وچهل سال زندگانی نمود وپسران خـود .وپسران پسران خودرا تا پشت چهارم دیـد پس پیروسالخورده شده وفات یافت (۱).

و وهبناله اهله و مثلهم معهـم رحمة منا وذكرى لاولى الالباب (۲).

« پاداش دادیم او را ، کسانش را و مثلشانرا باایشان (اینست) رحمتی ازما وپندی مرصاحبان خردها را »



باقرعلم ـ حضرت امام محمد باقرعلیه‌السلام پنجمین پیشوای شیعیان میباشد.

نام آن امام **محمد** ولقب مشهوروی **باقر** و کنیت ایشان **ابوجعفر** است.

پدر بزرگوارشان ، حضرت‌امام‌زین‌ـ العابدین علیه‌السلام ،چهارمین پیشوای شیعیان ، ووالده ماجده ایشان ، فاطمه بنت‌الحسن بن‌علی‌بن ابیطالب‌بود.

درمورد ولادت آن حضرت اقـوال مختلف موجود است.

شیخ کلینی در کتاب **اصول کافی**، تاریخ ولادت ایشان راسال ۵۷ هجری قمری نوشته است .

وعیسی اربلی در کتاب **كشف‌الغمة**، ولادت آن حضرت را سوم صفرسال ۵۷

۱ـ کتاب ایوب ، باب چهل‌ودوم . ۲ـ سوره‌ی ص ، آیه ۴۲ .

هجری قمری ذکر کرده‌است .

و**ابن‌شهرآشوب** در کتاب **مناقب** ، تاریخ‌تولدآن امام‌راسوم صفر۵۷هجری قمری مذکورداشته .

وصاحب کتاب **تذکرة‌الائمه**، تاریخ ولادت‌آن حضرت را پنجم رجب سال ۵۷ هجری قمری نوشته است .

وصاحب کتاب **روضة‌الصفا** ولادت آن امام راپنجم رجب سال ۵۷ هجری قمری ذکر کرده است .

و**شیخ مفید** در کتاب **ارشاد** تاریخ ولادت‌آن حضرت را سال ۵۷ هجری قمری نوشته است .

و بطور کلی آنچه از این اخبار مستفاد میگردد اینست که ولادت آن حضرت درماه صفریاماه رجب سال ۵۷ هجری قمری درمدینه روی داده‌است .

ووفات‌آن امام ، بقول **شیخ کلینی** در کتاب **اصول کافی** و **شیخ مفید** در کتاب**ارشاد** و**ابن شهرآشوب**در کتاب **مناقب** ، درسنه ۱۱۴هجری‌قمری‌اتفاق افتاده است .

وی بفرمان**هشام‌بن‌عبدالملک**وبوسیله‌ی **ابراهیم‌بن‌ولیدبن‌یزیدبن عبدالملک** بقتل رسید .

وقبرشریف آن حضرت در بقیع در قبه‌ی عباس‌بن عبدالملك درجنب قبر پدربزرگواروعم ارجمندش امام حسن علیه‌السلام ، واقع است .

حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام دارای اخلاقی حمیده وفضایل‌ستوده و طبعی بلند ومقامی ارجمند بود ودر علم دین وقرآن وسنت وآثارفنون وآداب ، یگانه‌ی زمان خود بود ومیان اهل‌فضل ودانش مرتبه‌ای عالی‌وجایگاهی رفیع داشت .

وی« بر همه‌ی برادران بلکه‌بر جمله‌ی جهانیان درتمامت اوصاف ومراتب و مقامات‌برتری‌وبزرگتری ومزیت‌داشت ونزد خاصه و عامه در عظمت قدر و رفعت پایه برهمگان پیشی بودش وبآن میزان ومقدارعلم دین وآثار و سنت و علم قرآن وسیرت وفنون آداب که ازآن حضرت جلوه‌ی ظهورگرفت از احدی ازآحاد اناس بروز ننمود ، وعلم وفضل او بدرجه‌یی بود که بر جمله‌ی جهانیان برتری داشت ووجودمبارکش

ضرب المثل تمامت دانایان روزگار بود وشعرای بلاغت آثار ، وبلغای فصاحت شعار، نام مبارکش را زینت دفاتر واشعار خود میساختند .» (۱)

چنانکه قرطبی گوید :

یا باقر العلم لاهل التقی
وخیر من لبی علی الاجبل
ومالك بن اعین جهنی گوید
اذا طلب الناس علم القرآن
کانت قریش علیه عیالا
وان قیل این بن بنت النبی
نلت بذاك فروعاً طوالا
نجوم تهلل للممدلجین
جبال تورث علماً جبالا

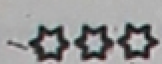
بایزید - بایزید بسطامی قدس سره ، از بزرگان طایفه‌ی صوفیه و راهنمایان طریقت تصوف است .

نام وی **طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان** است .

جد وی زرتشتی بوده ومسلمان شده وازنزدیکان **احمد خضرویه وابوحفص ویحیی معاذرازی** است .

وی درسال ۲۶۱ هجری قمری به سرای جاودانی شتافته است .

۱- ارشاد شیخ فقید رحمه الله .



بوعلی سینا - **ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا** ملقب بشیخ الرئیس و شرف الملك و حجة الحق که نزد اروپائیان اویسن Avicene نامیده میشود، درحدودسال ۳۷۰ هجری قمری درقریه ی **خرمیثن** ازتوابع بخارا متولد گردید.

نام پدروی عبدالله ونام مادرش ستاره بود .

پدروی ازمردان اهل فضل وعمال دیوان بود وبپرورش فرزند خودعلاقه‌ی بسیارداشت .

وی علوم ادبی وریاضی وفقه‌را نزد استادان مختلف و ریاضیات و منطق را نزد **ابو عبداله ناتلی** آموخت

در سن دوازده سالگی توانست مطابق فقه ابوحنیفه فتوی دهد ، پس بتحصیل علم طب نزد **ابومنصور بن نوح العمری** پرداخت وفلسفه اولی ارسطورا بیاری کتاب **اغراض کتاب مابعه الطبیعه** ابونصر فارابی را مطالعه و درك نمود .

در حدود هیجدهمین مرحله‌ی گانی خود بمعالجه ی **امیر نوح بن منصور سامانی** که بسختی بیمار شده بود پرداخت ودر آن امر توفیق یافت ونزد وی منزلت وتقرب بسیار حاصل کرد ودر ازای این خدمت از امیر درخواست کرد که او را اجازه دهد تا از کتابخانه‌ی بزرگ سلطنتی استفاده نماید و نوح بن منصور موافقت کرد وچندی نگذشت که کتابخانه طعمه‌ی حریق گردید.

بعضی میگویند ابن سیناشخصاً اقدام بآتش‌زدن کتابخانه نموده است تا کسی بعد ازوی بر کتبی که‌وی مطالعه‌نموده بود، دست نیابد.

پس ازوفات‌امیر نوح بن منصور و انقواض‌دولت سامانی، ابن‌سینا بخوارزم سفر کرد و نزدیك به ده سال در آن دیار زیست نمود و بتحقیق و تألیف پرداخت.

پس از آن مدتی در ترکستان و خراسان سرگران بود تا بالاخره در گرگان رحل اقامت افکند وبمعالجه بیماران پرداخت.

چندی بعد بری رفت‌و**مجدالدوله دیلمی** را که ببیماری مالیخولیا دچار بود معالجه کرد و ضمناً رساله‌ی **معاد** را برای وی نوشت، وبعد از آن دیار بهمدان نزد **شمس‌الدوله** برادرمجد- الدوله سفر کرد ومرض قولنج وی را درمان بخشید وبوزارت آن امیر نایل آمد و مدت شش سال در این مقام باقی‌بود وسپس ازوزارت معزول گردید ومدتی در تواری و انزوا گذرانید تا اینکه دراواخرعمر بوزارت **علاءالدوله پسر کاکویه** رسید و نیز سمت مشاور علمی و ادبی وطبیب مخصوص وی را یافت،ودراین‌مدت درروزهای مخصوص در مجمعی متشکل از دانشمندان که بامر علاءالدوله گرد میآمدند حاضر میگشت و با ایشان بمباحثات علمی و فلسفی میپرداخت، پس از چندی در سفری که همراه‌علاءالدوله‌بهمدان‌رفت بمرض‌قولنج مبتلا گردید وبعلت همین بیماری درحدود سال۴۲۸ هجری‌قمری درآنشهر بدرودحیات گفت وبخاك‌سپرده گردید.

برسنگ قبراین‌حکیم‌بزرگ‌ایرانی

اشعار زیرحك گردیده است ·

حجةالحق ابوعلی سینا

درشجع آمدازعدم بوجود

درشصا کرد کسب جمله علوم

درتکز کرد این جهان بدرود

ابـن سینا در حکمت و طب دارای مقامی والاست و کتب طبی او وبخصوص **قانون** وی تا قرن هیجدهم میلادی در دانشگاههای اروپا تدریس میگردید ·

آثار مهم این فیلسوف وطبیب بزرك عبارتند از :

۱- شفا- که بمنزلهٔ دائرةالمعارف فلسفی است .

وشامل منطق وطبیعیات والهیات و ریاضیات میباشد ·

۲- نجاة کـه خلاصه‌یی از کـتاب شفا است ·

۳- قانون که از کتب بـزرك طبی است وبطوریکه قبل گفتیم تاقرن هیجدهم میلادی در دانشگاههای اروپا تدریس میگردید.

این کتاب شامل پنج قسمت است :

قسمت اول- کلیات ·

قسمت دوم- ادویه مفرده ·

قسمت سوم- امـراض مخصوصه‌ی اعضاء ·

قسمت چهارم- امراض عمومی بدن

قسمت پنجم- ادویه مرکبه ·

۴- اشارت وتنبیهات در منطق و حکمت که نماینده آخـرین نظرات حکیم میباشد ·

۵- دانشنامه علائی که بنام علاء الدوله پسر کاکـویه نوشته است و در این کتاب حکیم آشنائی کامل خود را بـزبـان فـارسی کـاملا نشان داده حتی اصطلاحات علمی بفارسی سره بکار برده است .

۶- حکمت المشرقیه که حاوی آخرین نظرات وآراء شخصی حکیم بوده‌است و متأسفانه بجزمقدمه و قسمتی از منطق چیزی از آن بمانرسیده است .

کتابهای مـذکـور از تألیفات مهم حکیم بشمار میروند وغیر از کتب فوق درحدود یکصد جلد اثر دیگر ازحکیم باقیمانده‌است که درحدود بیست جلد

از آن آثار در امور طبی (۱) و بقیه در حکمت (۲)و ادبیات (۳) است .

نظرات فلسفی ابن سینا

بطوریکه‌قبلا بیان شد، حکیم کتابی بنام حکمت المشرقیه داشته است که حاوی آخرین نظرات و آراء شخصی حکیم بوده است و متأسفانه از بین رفته، از کتب دیگر ابن سینا ، تنها میتوان فلسفه‌ی مشائیین یعنی پیروان ارسطو را استفاده کرد و در این‌صورت حکیم شارح نظرات ارسطو بوده‌است ، ولی باید دانست که این فیلسوف بزرك نبوغ عجیبی در این راه بکار برده ومشکلات بسیاری را آسان کرده است وگاهی نظرات‌مشائیین را اصلاح کرده است ،

بطور کلی ابن‌سینامیگوید ، موجودات دوقسم هستند، **اول واجب الوجود** که‌عدم براو محال‌است‌وعلت اول‌است، **دوم ممکن الوجود** که‌عدم جایز است براو عارض شود .

و ممکن را مرکب از وجود و ماهیت میداند و ماهیات را بجوهر عرض تقسیم میکند .

و جوهررا شامل پنج‌قسمت میداند که عبارتند از :

جسم و دو جزء آن **هیولی** و **صورت**، **وعقل** و **نفس**.

وعرض را شامل نه قسمت میداند که عبارتند از :

کم ، مانند عدد و سطح‌وحجم ،

کیف ، مانند رنك و بو و مزه و حالات نفسانی.

این ، مانند بودن در خیابان .

متی ، مانند اینکه بگوئیم حافظ‌در قرن‌هشتم هجری میزیسته .

اضافه، مانندنسبت پدر بپسر وعکس آن ،

وضع ، مانند خوابیده، نشسته .

فعل، مانند ساختن‌بنا خانه‌را .

انفعال، مانند ساخته شدن خانه .

۱ـ مانند رساله‌ی نبض ، رساله‌ی قلب .

۲ـ مانند رساله‌ی نفس، رساله‌ی معراجیه، رساله‌ی‌اسرارنبوت، رساله‌ی‌جوهر وعرض

۳ـ مانند قصه‌ی سلامان وابسال .

ملك یا جده، مانند نسبت انسان بلباسی که برتن دارد.

و نیز بنظر وی در ایجاد هرموجود چهار علت دخالت دارند که بقرارزیر میباشند:

۱ ـ علت مادی.

۲ ـ علت صوری.

۳ ـ علت فاعلی.

٤ ـ علت غائی.

مثلا در مورد لباس، پارچه **علت مادی** و صورت لباس **علت‌صوری** و دوزنده **علت‌فاعلی** و پوشیدن لباس و استفاده از آن **علت‌غائی** است.

ونیز حکیم میگوید:

آدمی دارای نفس ناطقه میباشد و نفس ناطقه مجرد است (۱) وعقل آدمی دوجنبه دارد یکی **عقل‌نظری** ودیگری **عقل‌عملی**.

عقل‌نظری کدهمان نفس ناطقه‌است شامل چهارمرحله است:

۱ ـ **عقل‌بالهیولی** و آن استعداد دانائی است و انسان هنگام تولد آنرا داراست.

۲ ـ **عقل‌بالفعل** و آن مرحله‌ی ظهور استعداد و خردمندی است که انسان سود و زیان خود را تشخیص می‌دهد.

۳ ـ **عقل‌بالملکه** و آن مرحله‌ییست که آدمی دانش اندوخته و نیروی تمیز بین نیك وبد را دارا میگردد وآن‌دانش در نفس او ثابت میگردد.

۴ ـ **عقل‌مستفاد** و آن مرحله‌ییست که از راه ریاضت و تهذیب نفس حاصل میگردد و انسان بوسیله‌ی آن با عقل فعال ارتباط برقرار میکند و هر لحظه از آن کسب فیض مینماید.

و نیز عقل عملی قوه‌ییست برای نفس که مبدء تحریك نیروی‌شوقیه‌است بآنچه که اختیار میکند از امور جزئی

---

۱ ـ ارسطو قایل‌باتحاد کامل نفس‌و بدن بود لیکن ابن‌سینا این اتحادرا کامل نمیدانست ومعتقد بود که اتحادنفس بابدن باین اعتبار که نفس صورت نوعی بدن و کمال آنست و بوسیله‌ی آن اعمالی که جنبه‌ مادی دارند انجام میدهد مسلم است، لیکن باین اعتبار عین‌حال‌میتواند بدون کمك بدن‌کارهائی‌انجام دهد (ماننددرك معقولات) وپس ازمرك‌بدن، زنده وباقی بماند، مجزا ازبدن میباشد.

از جهت یك غایت خیالی .

بعقیده‌ی ابن سینا پیامبران دارای عقل مستفاد هستند و نبـوت عبارتست از اتصال تام بعقل‌فعال که خارج‌ازنفس است .

نظرات عرفانی ابن‌سینا

بامطالعه‌ی رساله‌های نبوت ومعراجیه واسرارالصلواة وبرخی رساله‌های‌دیگر ابن‌سینا چنین مستفاد میگردد که‌حکیم بتصوف تمایل‌داشته است .

و نیز معتقدات وی‌درباره‌ی عقول‌و دخالت آنها درچگونگی حصول‌معرفت و وصول بحق تعالی ، جنبه‌ی عرفانی فلسفه‌ی وی را آشکار مینماید .

حکیم در مـورد حصول معرفت و رسیدن بحق میگوید که هر چند برای رسیدن بحق شوق‌وحال‌مفید است‌لیکن کافی نیست ، وباید تعلیم هم درکارباشد تانفس استعدادکامل برای اتصال بعقل فعال پیدا کند .

و دیگر اینکه رسیدن بحق، اتحاد و یگانگی نیست ، زیرا اتحاد عاقل و معقول محال است مگر هنگامیکه‌نفس ذات خود را درك میکند .

ونیززمانیکه‌نفس‌قابلیت‌وصول‌بحق راپیدا کنداین رسیدن‌خواه‌ناخواه‌انجام میپذیرد. (۱)

بطور کلی‌طریق سیروسلوك ابن‌سینا **تعلم وتعقل** میباشد .

ابن‌سیناودین اسلام

حکیم همیشه سعی کرده است کـه فلسفه‌ی یونان‌را بامبادی شریعت اسلام سازگار نماید و بهمین منظور در کتب فلسفی خودبتطبیق دین‌وفلسفه‌پرداخته است و نیز رساله‌هائی بخصوص در این موضوع نوشته است ، مانند **رساله‌ی اسرار الصلواة و رساله‌ی معراجیه و رساله‌ی اسرار نبوت** و رساله‌یی در موضوع حدیث **من عرف نفسه‌فقد عرف ربه،** و نیز برخی از سوره‌هـای کتاب مجید را بسبك فلسفی‌تفسیر کرده است مانند **تفسیر سوره‌ی حجر و تفسیر سوره‌ی اعلی وتفسیر سوره‌ی اخلاص**

۱ــ دراین زمینه‌مورد، طریقت تصوف نظرات دیگری‌دارد که درقسمتهای آینده ذکر خواهدشد

بطور خلاصه ابن سینا بزرگترین فیلسوف وحکیم ایران است ودرباره‌ی اووفلسفه و عقایدوی هرچه تحقیق بعمل آید کم است .

✿✿✿

تقی – حضرت امام محمدتقی  نهمین پیشوای شیعیان میباشد .

نام آن امام **محمد** و کنیه اش **ابوجعفر** ولقبش **تقی‌وجواد** است .

پدر بزرگوارشان حضرت علی بن موسی  هشتمین پیشوای شیعیان بود

ولادت با سعادتش در روز پانزدهم رمضان‌ویایازدهم رجب سال ۱۹۵هجری قمری، ووفات آن حضرت درروزیازدهم و یاآخر ذیقعده سال ۲۲۰هجری‌قمری در سن بیست و پنج سالگی روی داد و مدفن‌آن بزرگواردرشهر کاظمین‌نزدیك بغداد است .

مأمون خلیفه‌ی عباسی پس ازوفات حضرت علی بن موسی آن حضرت را بخراسان دعوت کردومقدمش‌را گرامی داشت و با وجوداعتراض بزرگان بنی‌-عباس، دختر خود ام‌الفضل را بازدواج او درآورد و از این نظر حضرت تقی‌در زمان مأمون بعزت واحترام بسیارزیست مینمود ، تا اینکه‌پس از مأمون ،معتصم خلیفه‌ی عباسی آن مرد بزرگوار رادر بغدادزیرنظر قراردادوبنابر بعضی روایات وی را درسن بیست و پنج‌سالگی‌مسموم ساخت،

✿✿✿

حافظ – **شمس الدین محمد** معروف بحافظ شیرازی‌ازمفاخرشعرای غزل سرای ایران است و پس ازسعدی نخستین‌شاعر بزرك‌فارسی بشمارمیرود .

چون‌قرآن راحفظ‌داشت‌وی‌راحافظ لقب دادند و نیز تخلص اوبحافظ ازاین نظراست .

ظهورش‌درزمان شهریاران **آل مظفر** است‌و**شاه‌شجاع‌وشاه‌مظفروشاه‌منصور** را دراشعارخودمدح گفته‌است .

کتاب عمده حافظ همان دیوان یا مجموعه‌ی غزلیات‌اوست که پس ازمرك او یکی ازشاگردانش بنام **گلندام** آن را جمع و تدوین کرده است .

حافظ بزرگترین شاعر غزلسرای ایران است ، اشعار حافظ رنجها ومصائب وشکست های ایران را نقاشی کرده‌است، غزل‌های اونموداری

از اوضاع اجتماعی آنزمان است .

حافظ در اشعار خود، زاهدان مردم فریب ، واعظان بی عمل، صوفیان عابد نما وچاپلوسان ومتملقانرارسوا میکند ونیزستمگریهای اشغالگران وپادشاهان و حکام آنزمان را که زندگی را بر مردم تلخ کرده بودند بخوبی نمودار میسازد :

حافظامی خورورندی کن وخوش باش ولی
دام تزویز مکن چون دگران قرآنرا

✿✿✿

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

✿✿✿

می ده که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

✿✿✿

براه میکده دوشش بدوش میبردند
امام شهر که سجاده میکشید بدوش

✿✿✿

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

✿✿✿

حافظ در دوره **فئودالیسم** یا ملوك الطوایفی میزیست وتأثیرهمان اجحافات وستمگریهاونیرنك بازیها بود که موجب پیدایش افکاری بلندومترقی درمغزحافظ شیرازی گردید .

حافظ زا عده یی مرید عشق و باده میدانند ، حتی نویسندگان و شعرای اروپائی نیزدرباره ی حافظ اینطورفکر میکنند در صورتیکه غزل های حافظ آئینه ی تمام نمای زندگی انسانهای عصر اوست، لطفی که غزلهای حافظ دارد نشانه ی اینست که هرچه میگفته ازدرون سینه برمیخاسته ولاجرم دردلها مینشیند، خودرنج میکشیده ورنج دیگران رانیز درك مینموده است :

ای دل صبور باش مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد واین شب سحرشود

✿✿✿

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت پرده بر کشد ز نقاب

✿✿✿

باتمام شدن زندگی حافظ عمرغزل بپایان رسید، کوشش دیگران برای درك روحیه حافظ و بوجود آوردن آثاری نظیر آثار وی بیفایده است، زیراکه هر محیطی ذوق وعواطفی برابر باخود در افراد بوجودمیآورد ومحیط فعلی ما با

محیط حافظ تفاوت بسیاردارد.

☆☆☆

حسین بن منصور حلاج -

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی از بیضا بوده که شهریست ازشهرهـای فارس.

ابتدا بمطالعه‌ی حکمت پرداخت و نیزمدتی درمشرق ایران وآسیای میانه بسیاحت پرداخت وسپس ببغدادرفت.

عقاید وسخنان اوازقبیل اناالحق، مورد پسند طبقه‌ی قشری آنزمان نبودو بالاخره بد گمانی سیاسی واغراض شخصی عده‌ای ازدرباریان مزید برعلت گردید ودرنتیجه پس ازتحمل آزارورنج بسیاردر سن ٦٤ سالگی بشهادت رسید.

خلاصه‌ی عقایدوی بشرح زیر است

۱- انسان بهیچ نوع تصورویااستدلال قادرنیست خدارادرفکر مجسم کند ویـا حقیقت اورابیان نماید ویامورد مقایسه قراردهد.

۲- روح الهی که‌غیرمادی وجاودانی است هنگامیکه باروح حیوانی انیس و همدم میگردد محدود میشود.

۳- وحدت باحق تنها از راه تسلیم برنج ودرد امکان پذیرمیگردد.

٤ - اعمال پرهیز کارانه ممکنست جای عبادت رابگیرد.

☆☆☆

حسن بن علی - **حضرت امام حسن المجتبی** علیه‌السلام دومیـن پیشوای شیعیان میباشد.

نام آن امام حسن و کنیه‌اش **ابومحمد** ولقبش **مجتبی** است.

پدربزرگوارشان حضرت امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام نخستین پیشوای بزرگ شیعیان، ووالده ماجده‌ایشان، حضرت فاطمه بنت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله بود.

ولادت باسعادتش درپانزدهم رمضان سال دوم هجری قمری، ووفات آنحضرت درروزهفتم یابیست وهشتم صفرسال ٤٩ هجری قمری درسن چهل وهفت سالگی روی دادومدفن آن بزرگواردر **بقیع مدینه** است.

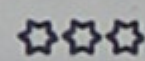
وی بفرمان معاویه وبوسیله **جعده** دختر **اشعث بن قیس** مسموم گردید (۱)

۱- چون معاویه مایل بود پسرخود یزیدرا بعدازخویش خلیفه سازد ومیدانست که‌این‌امر برخلاف شرطیست که باحضرت مجتبی کرده‌است، لذا ازاین لحاظ زوجه‌ی اورابفریفت تـاآن بزرگواررا مسموم ساخت.

حضرت امام حسن در صبر و دور اندیشی مقامی بس والا داشت و از جنك و خونریزی دوری میکرد و بهمین علت باوجود مخالفت برادرش امام حسین بامعاویه از در آشتی در آمد.

بخشش و کرم آن حضرت مشهور است و گویند که آن حضرت مهمانخانه ای ترتیب داده بود که مسافران برایگان در آنجا غذا میخوردند و نیز چندین بار نیمی از ثروت خود را درراه خدا ایثار کرد ویکبارهم تمام دارائی خویش را در راه حق انفاق نمود.

آن بزرگوار وفای بعهدرا مقدم بر هر چیز میدانست از این نظر با آنکه معاویه بارهاازمقررات صلح تخلف نمود. آنحضرت بجنك اقدام نفرمود و پیمان خود را گرامی داشت.



حسن بن علی – حضرت امام حسین عليه‌السلام سومین پیشوای شیعیان است.

نام آنحضرت **حسین** و کنیه اش **ابوعبدالله** ولقبش **سیدالشهداء** می باشد.

پدر بزرگوارشان حضرت امام علی بن ابی طالب عليه‌السلام نخستین پیشوای شیعیان ووالده ماجده ایشان، حضرت فاطمه بنت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود

ولادت باسعادت آن امام در روز سوم شعبان سال سوم هجری قمری و شهادت آنحضرت درروزعاشورادهم محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری درسن ۵۸ سالگی واقع گردید ومدفن آن بزرگوار در **کربلا** میباشد.

حضرت حسین بن علی با فداکاری خویش پشت ظالمان را درهم شکست و درخت اسلام را آبیاری کرد و بعموم ملتها درس قیام وجانبازی آموخت.

واقعه‌ی خونین کربلادر صفحه‌ی تاریخ بشریت برای همیشه باقی است وافتخاری بزرك برای خاندان علی عليه‌السلام وداغ ننگی برپیشانی خاندان **معاویه خصوصاً یزید** بشمار میرود.

حسین بن علی عليه‌السلام برای حفظ حق و حقیقت از جاه ومقام و حتی خاندان گرامی خویش گذشت وبا خون خود وعزیزان خود سند بقاء و استقلال مسلمانان را امضاء فرمودوبما آموخت که نباید تسلیم گروه ستمکاران گردیم،

بلکه بایستی علیه‌ظلم‌وفساد دلیرانه ستیز کنیم و بدانیم که فرجام نیك از آن پرهیزگاران است .

☆☆☆

حسن عسکری - حضرت

امام حسن عسکری عليه السلام یازدهمین پیشوای شیعیان میباشد .

نام آن‌امام **حسن** و کنیه‌اش **ابومحمد** ولقبش **هادی** و **عسکری** است .

پدربزرگوارشان‌حضرت‌علی‌بن‌محمد عليه السلام دهمین پیشوای شیعیان بود .

ولادت‌باسعادتش روزدهم ربیع‌الاخر وبا چهارم ربیع‌الاخر سال ۲۳۲ هجری قمری‌ووفات‌آن حضرت روزهشتم ربیع الاول سال ۲۶۰هجری قمری درسن۲۸ سالگی روی داد ، و مدفن آن امام در **سامره** میباشد .

بقول‌علماء شیعه، وی بفرمان معتمد خلیفهٔ عباسی مسموم گشت .

☆☆☆

زهرا - حضرت صدیقه کبری

سلام‌الله علیها سومین معصوم است .

نام آن حضرت **فاطمه** ولقبش **زهراء** و **صدیقه** میباشد .

پدربزرگوارشان حضرت‌رسول‌اکرم صلى الله عليه وآله ، و والده ماجده ایشان حضرت خدیجه بود .

ولادت‌آن حضرت بنابربعضی اخبار بیستم جمادی الثانی هشت سال قبل از هجرت ، وبنابربعضی‌روایات سیزده سال پیش‌ازهجرت، ووفات‌آن بانوی بزرگ درحدود یکصد روز بعد ازرحلت پیامبر وبنابر مشهود درسیزدهم جمادی الاول وطبق روایات موثق درسوم‌جمادی‌الثانی سال ۱۱ هجری قمری درسن هیجده یا بیست و سه و یا بیست و پنج سالگی واقع شده است و مدفن آن حضرت در **مدینه** است لیکن محل‌قبرمعلوم‌نیست.

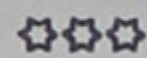
حضرت زهراء بانوی‌زنان‌جهان‌است وبحق شایسته‌ی این مقام والاست، زیرا درعصمت و طهارت بی همتا و در انجام وظایف دختری و زناشوئی و مادری بی‌نظیربود .

بپدر بزرگوار خویش چنان محبت میورزید که پیامبردرمراجعت ازهرسفر ابتدا بدیدار وی میرفت و در شداید و دشواری‌ها با دیدن دختر وفادار خویش

تسلی می‌یافت.

درخانه‌ی شوهر صرفه‌جوئی واقتصاد را رعایت کامل میکرد و درجلب محبت همسر ارجمند خویش میکوشید وخانه را برای شوهر وفرزندان خویش کانون آسایش ساخته بود.

از نظر تربیت فرزند، حضرت زهراء داناترین و مهربانترین مادر جهان است ودردامان پر ازعطوفت ومناعت خویش پسرانی مانند حضرت امام حسن وحضرت امام حسین و دخترانی همچون زینب و ام کلثوم پرورده‌است که عظمت وفضیلت آنان در صفحه‌ی تاریخ بشر همیشه جاویدان است.



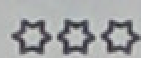
سجاد ـ حضرت امام زین العابدین چهارمین پیشوای شیعیان است،

نام آن امام علی و کنیه اش **ابومحمد** ولقبش **زین العابدین و سید الساجدین** میباشد.

پدربزرگوارشان حضرت حسین بن علی علیه‌السلام سومین پیشوای شیعیان، ووالده ماجده ایشان شهربانو دختر یزدگرد[1] بود.

ولادت باسعادتش روزپنجم ماه شعبان سال ۳۸ هجری قمری ووفات آن حضرت روزدوازدهم محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری درسن ۵۷ سالگی روی‌داد ومدفن آن امام در بقیع میباشد.

مراتب پرهیزگاری ومیزان دانش و مکارم اخلاق وی نه بقدری است که بتوان بیان داشت.



سعدی ـ افصح المتکلمین مشرف الدین بن مصلح الدین عبدالله سعدی شیرازی در لطف کلام وحلاوت بیان چه نثر وچه نظم استاد مسلم سخن است.

وی درسال ۵۸۰ هجری قمری متولد شد وهنگام طفولیت یتیم گردید.

اتابک فارس سعد بن زنگی که تخلص شاعر بزرگ شیراز بنام اوست وی

۱ـ ابوالقاسم زمخشری میگوید که چون در زمان خلافت عمر صبایای فارس را بمدینه آوردند سه دختر یزدگرد در میان آنان بود، بفرمان علی علیه‌السلام یکی **بحضرت حسین** ودیگری **بمحمدبن ابی بکر** و سومی **بعبدالله بن عمر** داده شد، وحضرت حسین از آن دختر که بروایتی شهربانو نام داشته است **سید سجاد** را آورد.

را مورد عنایت و توجه قرار داد وبرای تحصیل‌علم بمدرسه‌ی بزرك نظامیه در بغداد فرستاد .

سعدی در آنجا تحصیلات خود را بپایان رسانیده چندی نگذشت که‌صیت شهرتش در افواه خاص و عام افتاد وتا کاشغر رسید.

در بغداد **بشیخ شهاب‌الدین سهروردی** دست ارادت داد و بصحبت بعضی از دانشمندان عصرخود مانند **ابوالفرج‌بن الجوزی** رسید .

از آثار او یکی **کتاب گلستان** است بنظم ونثر که شامل پندهای حکیمانه و بحث درمسائل اخلاقی و اجتماعی‌است ودیگری **کتاب بوستان یا سعدی نامه** بنظم میباشد .

سعدی مسافرت بسیار کرد وچندین باربزیارت بیت‌الله رفت و اکثرشهرهای ایران و هندوستان و عربستان و شام و سوریه وافریقای شمالی و آسیای صغیر را سیاحت نمود و از هر دیار و هر طبقه‌یی استفادهٔ معنوی برد و خود در این باره گوید :

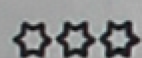
تمتع ز هر گوشه‌یی یافتم
زهرخرمنی خوشه‌یی‌یافتم

این شاعر بزرك درسال ۶۹۰هجری قمری درمسقط‌الرأس خودبدرود حیات گفت .

اشعار و سخنان سعدی در هر زمان وهرمکان سرمشق رفتار بشر در مسائل اخلاقی واجتماعی است و میتوان گفت که‌هیچگاه کهنه‌نخواهدشد وباگذشت زمان اعتبار خود را از دست نخواهد داد.

☆☆☆

صادق – حضرت‌امام جعفرصادق

 ششمین پیشوای شیعیان ومؤسس مکتب جعفری است .

نام‌آن حضرت **جعفر** و کنیه‌اش

ابوعبدالله ولقبش **صادق** میباشد.

پدربزرگوارشان حضرت امام محمد باقر علیه السلام پنجمین پیشوای شیعیان بود.

ولادت آن امام روز هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری، قمری ووفات آنحضرت در نیمه شوال سال ۱۴۸ هجری قمری در سن شصت وپنج سالگی واقع شده و مدفن آن امام در **بقیع** میباشد.

حضرت امام جعفر صادق (ع) در دانش وبینش مقامی والا و مرتبه‌یی بلند داشت و بیشتر عمر آن حضرت در نشر علم و تهذیب اخلاق مردم و بیان احکام اسلام صرف گردید.

آن حضرت دانشمندترین مردم زمان خود بوده وعلماء بزرگ ازاطراف واکناف عالم اسلام برای تکمیل اطلاعات خود بمحضرش رومیآوردند.

حضرت صادق علیه السلام باآن همه علم و دانش وفضیلت بسیارمتواضع وفروتن و درنیکی اخلاق مورد ستایش دوست و دشمن بود.

زبانی خوش وطبعی ملایم داشت ودر گفتگوی خشم نمیگرفت.



علی بن ابی طالب - حضرت

علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین پیشوای شیعیان می باشد.

نام آن حضرت **علی** و کنیه‌اش **ابوالحسن** ولقبش **مرتضی** است.

ولادت آن حضرت در سیزدهم رجب سال ۲۳ قبل ازهجرت وشهادت آن امام روز بیست و یك یا هفدهم رمضان سال ۴۰ هجری درسن شصت و سه‌سالگی در مسجد کوفه‌واقع‌شده‌ومدفن آن حضرت در **نجف** میباشد.

علی علیه السلام نخستین مردی است که بپیامبراسلام ایمان آورد.

وی پیوسته ملازم رسول خدا بود و در اجرای دستورات آن حضرت هرگز تأمل وتعلل ننمود.

علی بن ابی‌طالب نه تنها در شجاعت ودلاوری گزیده ترین افرادصحابه‌بود، بلکه درهمه‌ی‌فضایل برمهاجرین‌وانصار برتری‌داشت.

از نظر دانش همین بس که بگوئیم پیامبراسلام درباره‌ی‌وی‌فرموده‌است که **انا مدینة العلم وعلی بابها**

☆یعنی من شهر علمم و علی در آنست

علی علیه السلام در فصاحت وسخنوری دارای مرتبه یی والاست ، بطوریکه کلمات و خطبه های او را فصیح‌ترین سخنان انسانی میدانند .

نهج البلاغه ی وی که مجموعه‌ی بیانات اوست از نظر فصاحت و بلاغت بعدازقرآن کریم قراردارد.

☆☆☆

عیسی - در زمان حکومت **اگوست**(۱) قیصر مقتدرروم و **هیرودیس** پادشاه یهودیه ، در شهر بیت الحم که یکی از قراء نزدیك اورشلیم است ، از مادری باکره که شوهری ندیده ودست مردی بروی نرسیده وعمری را بعبادت بپرورد گاروخدمت بمعبودصرف نموده‌و مریم نام داشت بامر و خواست خدای بزرك ، کودکی تولدیافت که‌میبایستی درآینده بشررا بشاهراه حقیقت‌رهبری کند وازقید کفر و بی ایمانی هایی بخشد ونام وی را چنانکه خداوند بوسیله‌ی روح‌القدس فرموده بود،عیسی نهادند.

تاریخ صحیح ولادت عیسی مسیح‌در دست‌نیست وچون نگاهداری‌سال‌میلادی در حدود ششصد سال بعد از تولد وی شروع گردید چند سالی اشتباه دست داد، ومی‌توان گفت که‌تاریخ‌تولدمسیح درحدود پنجسال‌قبل‌ازتاریخ‌معمول‌است - است .

پس‌ازچندی هیرودیس‌پادشاه‌یهودیه که مردی شریروخود خواه بود وحتی دوتن ازفرزندان خودرا از ترس اینکه مبادا جای وی رابگیرند بقتل رسانیده بودپس‌ازشنیدن‌خبر‌تولدعیسی‌مسیح که توجه همگان رابخود جلب‌نموده‌وحتی ستاره شناسان شرقی‌را بسوی بیت‌الحم کشانیده بود، هراسان گردیدوبکشتن اومصمم گردید ، لیکن مریم و یوسف بامرخدابرای نجات‌عیسی‌بمصر گریختند وتاوفات هیرودیس‌درآنجاماندندوسپس بوطن خود ناصره باز گشتند.

در این شهر عیسی مسیح نشو و نما کرد ودردانش‌و‌بینش ترقی نمود.

درطفولیت تورات‌و کتب پیامبران را تحصیل نمود وقسمتی‌ازآنها را نیز

---

* که من‌شهر علمم‌علیم دراست درست‌این‌سخن گفت پیغمبراست

(فردوسی)

۱-Augustus ۲-Herod

بخاطرسپرد وچون مادرش همسر یوسف نجاربود ، عیسی نجاری را بیاموخت و اغلب با یوسف کمك میکرد وآلات و ادوات چوبی برای زارعین سکنه‌ی ناصره میساختند وگویا پس از مرك یوسف ، تکفل امور معاش مادر خود را نموده است .

از آغاز کودکی آثار بزرگی روح و روشنی روان ونیروی رهبری اخلاقـی بشریت دروجود مسیح ظاهر بود و در عین حال مانند اطفال دیگر بکاروزندگانی اشتغال داشت واهالی ناصره هیچگاه تصور نمی کردند که او همان مسیح موعود است.

مدتها گذشت وعیسی در ناصره زیست میکرد .

درآن ایام **یحیی تعمید دهنده** در بیابان یهودیه ظاهر شد تا مردم رابرای پذیرش آئین مسیح آماده سازد وراه را جهت نهضت فکری واخلاقی عیسی هموار نماید .

وی در نواحی **روداردن** مشغول بشارت گردیدو بیهودیان وعده دادو گفت که از گناهان خود توبه کنید و بسوی خدای بزرك باز گشت نمائید ، زیـرا ملکوت آسمان نزدیك است.

مردم ازهرطبقه متوجه عیسی شده و ازوی میپرسیدند که چه بایستی بکنیم یحیی جواب میداد که هر که جامه دارد بآنکه نداردبدهد وهر که خوراك دارد نیزچنین کند .

دراینوقت مردم دسته دسته ازاورشلیم واز شهرهای دیگری که درحوالی رود اردن واقع بود نزد عیسی میآمدند و بگناهان خوداعتراف کرده وازوی تعمید می یافتند.

همین که عیسی مسیح بسن سی سالگی رسید وطن خود ناصره را ترك کرده بسوی یحیی تعمید دهنده روان گردید وچون ازوی تعمید یافت مدت چهل روز دریك مغاره یی بروزه وعبادت مشغول بود ودراین مدت باوساوس و نیرنـك های شیطان مبارزه می نمود تاسرانجام پیروز گردید وشیطان نتوانست وی را بگناه آورد.

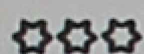
چون این آزمایش باتمام رسید، مسیح بمیان مردم آمدومدت سه سال براهنمائی وخدمت خلق مشغول بود وباتعالیم عالی خود ، آنانرا بسوی حقیقت و سعادت

رهبری مینمود .

علماء و حکام یهود که حاضر نبودند از نخوت و تکبر و ریاکاری خود دست برداشته و بر گناهان خود واقف گردند و نیز نمیخواستند بـاور کنند که این عیسی همان مسیح موعود است واز طرف خدا مبعوث گردیده ، از این نظر بروی که با کمال رشادت ایشان را بسوی حق میخواند و در باره‌ی گناهانشان ملامت مینمود خشمگین شدند و قصد قتل وی نمودند و با پرداخت مقداری پول بیهودا که یکی از دوازده نفر شاگردان مسیح بود او را فریب دادند تا آقای خودرا تسلیم آنان نماید .

محاکمه‌ی عیسی بفوریت خاتمه یافت و چون وی خود را پسر خدا مینامید محکوم باعدامش کـردند و در آنزمان یهودیان ازاتباع روم بوده بتنهـائی قادر براعدام مقصرین نبودند ، ازاین نظروی را نزد **پیلاطس** (۱) حاکم رومی بردند و گفتند که این خودرا پادشاه نامیده است ، پیلاطس گرچه در او خطائی ندید لیکن درعین حـال از یهودیان ترسید و حکم صلیبش را صادر نمود ، و در روز جمعه پانزدهم ماه نیسان یهودی بیرون دیوارهای اورشلیم وی رامصلوب ساختند و بعد از ظهر آنروز صد نفر از شاگردان وی ، او را در آرامگاهی سنگی کـه در آن نواحی بود بخاک سپردند .

بنا بر نوشته‌ی علماء مسیحی ، عیسی پس از سه روز بر مرگ غالب گردید و پس از قبر قیام کرد و همان روز خود را بعده‌یی از شاگردان خویش ظاهر ساخت و مدت چهل روز نیز خود را بافراد و اجتماعات مختلف نشان داد و سپس بعد از صدور دستورات لازمه بپیروان خود ، بآسمان صعود کرد .



محمد (ص) = **محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف** از قبیله‌ی قریش و از احفاد **اسماعیل بن ابراهیم** ، در روز هفدهم ربیع‌الاول سال پنجاه و سه پیش از هجرت مطابق با سال پانصدوهفتاد میلادی در شهر مکه مرکز حجاز در خانواده‌ی بنی هـاشم کـه از خاندانهای بسیارشریف قریش بودمتولد گردید .

۱ ـ Pilate

پدر آنحضرت **عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف** و مادرش **آمنه بنت وهب بن عبد مناف** بود .

محمد صلی الله علیه و آله در کودکی پدرومادرخویش را از دست داد و نخست پدر بزرگش **عبدالمطلب** و سپس عمویش **ابوطالب** او را سرپرستی وبزرگ کردند.

آنحضرت با اینکه از طایفه‌ی قریش بود و میبایستی از سختی زندگی بی خبر باشد، لیکن درجریان حیات طعم تنگدستی و نداری را بخوبی چشیدو اوایل حیاتش بمرارت و تعب گذشت وبهیچوجه راحت و آسایش نداشت و بدین علت است که تعلیمات عالیه او بر پایه‌ی حمایت از ضعفاء و آزادی و مساوات بناشده است .

حضرت **محمد** از آغازجوانی فکور بود و درامورى که بنظرش میرسید زیاد تدبروتفکر میکرد، وباعمویش ابوطالب دوبار بشام سفر کردودر آن دیاردرزندگی مردمان، آنجاوعقایدوافکار آنان مطالعاتی بعمل آورد ، تا اینکه در سن بیست و پنج سالگی بخدمت زنی بیوه بنام **خدیجه** که بعدها شوهر وی گردید درآمدو تا هنگامیکه خدیجه حیات داشت **محمد** صلی الله علیه و آله زنی دیگر نگرفت ، و این زنهم صمیمیت و وفاداری را نسبت بحق وشوهر خویش بحد کمال رسانیده و تمام ثروت خودرادراختیار **محمد** صلی الله علیه و آله گذاشت که در راه حق و حقیقت بمصرف رساند .

حضرت **محمد** صلی الله علیه و آله از آغاز زندگی از بت پرستی و شرك بیزار بود و هر سال مدتی در غاری بنام **حرا** عزلت اختیار نموده و در آنجا بتدبر و تفکرو اوراد و اذکار میپرداخت و خدای یگانه را عبادت میکرد .

تا اینکه در چهلمین سال زندگانی خود هنگامیکه در غار نامبرده بحال استغراق بوداز مقام الوهیت بروح مقدسش خطاب آمد که برخیز و قومت را براه راست دعوت کن وبدینترتیب برسالت از جانب حق مبعوث گردید و ازاین تاریخ ببعد تمام اوقاتش مصروف انجام این وظیفه‌ی مهم شد .

بالاخره پس از بیست وسه سال تلاش و مجاهدت در راه پیشرفت فکر بشر و ریشه کن ساختن شرك و بت پرستی و نشر توحیدو تأمین سعادت مادی ومعنوی پیروان خود و بطور خلاصه برپا ساختن **دین مقدس اسلام** ناسخ و خاتم کلیه

ادیان ، بسوی حق شتافت و روح بزرگ و پاکش بآسمانها صعود کرد .

دین مقدس اسلام یا **شریعت محمدی** حاوی جمیع قوانین و اصول و نکاتیست که جهت پیشرفت اجتماعی و فردی و بالا بردن سطح اختلاف و دانش لازم است در آیات قرآنی و کلمات عالیات پیامبر بزرگ اسلام طریق پرورش روان و تندرستی و پاکیزگی و تعاون اجتماعی و نیکوکاری و رفع اختلاف طبقاتی و ایجاد اجتماعی که در آن مردم از آزادی و مساوات و سعادت مادی و معنوی بطور کامل برخوردار باشند بیان شده است.

درود فراوان بپیامبر بزرگ اسلام حضرت **محمد** صلی الله علیه و آله راهنمای بزرگ بشریت و خاندان و یاران او باد .



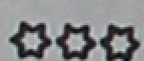
موسی کاظم - **حضرت امام موسی کاظم** علیه السلام هفتمین پیشوای شیعیان میباشد نام آن حضرت **موسی** و کنیه اش **ابوالحسن** و **ابو ابراهیم** و **ابوعلی** و لقبش **کاظم** و **باب الحوائج** است پدر بزرگوارشان حضرت جعفر بن **محمد** علیه السلام ششمین امام شیعیان بود .

ولادت آن حضرت روز هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ هجری قمری و وفات آن امام روز بیست و چهارم رجب سال ۱۸۳ هجری قمری در سن پنجاه سالگی واقع شده و مدفن آن حضرت شهر **کاظمین** نزدیك بغداد است .

آن بزرگوار همزمان با **مهدی** و **هادی** و **هارون الرشید** بوده است و هرسه خلیفه از محبوبیت و مقام وی سخت در هراس بودند.

مهدی یکبار وی را محبوس ساخت و هارون الرشید آن حضرت را چندین سال در زندان نگاهداشت و بالاخره وفاتش در زندان رویداد .

آن مرد بزرگ در عبادت و پرهیزگاری مانند اجداد ارجمندش مقامی بس والا داشت و نیز عفو و بخشایش وی بحدی بود که بکاظم یعنی فروخورنده ی خشم ملقب گردید .



مولوی - **مولانا جلال الدین محمد بن بهاءالدین** مشهور به مولوی از عرفاء و علماء و شعرای بزرگ ایران بشمار است.

وی در سال ۶۰۲ هجری قمری در شهر بلخ متولد گردید، درچهارده سالگی پدروی بعلت رنجشی که سلطان محمد خوارزمشاه حاصل کرده بود بعزم زیارت خانه‌ی خدا باخاندان خوداز بلخ مهاجرت کردودر نیشابور بزیارت شیخ فریدالدین عطار عارف مشهور قرن هفتم شتافت و جلال‌الدین را نیز همراه برد، عطار در حق جلال‌الدین دعا کرد و مثنوی اسرارنامه‌را بوی هدیه‌نمود.

سپس **بهاءالدین ولد** از خراسان عازم بغداد شد و در آنجا به‌مکه رفت و پس از زیارت خانه‌ی خدا قصد شام کرد و مدتها در آنجا اقامت گزید و سپس بشهر لارنده و بعد بدعوت **علاءالدین کیقباد** بقونیه‌رفت‌وبارشادخلق‌پرداخت تا آنکه در سال ۶۲۸ هجری قمری از جهان رفت.

پس از وی جلالالدین در سن ۲۴ سالگی بجای پدر نشست و بارشاد مردم همت گماشت تااینکه‌درسال ۶۴۲ هجری قمری به **شمس‌الدین محمد بن ملکداد** مشهور بشمس‌تبریزی برخورد و پس از این دیدار در اثر افادات معنوی شمس، روش‌مولانا دگرگون شد و بطور کلی زندگانی مولانا پس از ملاقات شمس تقریباً وقف سرودن‌شعر و ارشاد خلق گردید.

از آثار منظوم‌او **کتاب مثنوی** و **دیوان غزلیات** و **مجموعهٔ رباعیات** میباشد و نیز تألیفات منثور اوعبارتند از **کتاب فیه‌مافیه‌ومجالس سبعه‌ومکتوبات** که‌از آثار جاودانی ادبیات‌و زبان‌فارسی بشمار میآیند.

مولانادرسال ۶۷۲ هجری‌قمری‌بعالم باقی‌شتافت.

☆☆☆

مهدی - حضرت‌قائم‌صاحب‌الزمان  دوازدهمین‌پیشوای‌شیعیان است.

نام آن حضرت **محمد** و کنیه‌اش **ابوالقاسم** و لقبش **مهدی**میباشد.

پدر بزرگوار آن امام حضرت امام حسن‌عسکری یازدهمین پیشوای‌شیعیان بود.

ولادت آن امام در نیمه‌ی‌شعبان سال ۲۵۴ هجری قمری رویداد و آن‌حضرت از بدو تولد بواسطه‌ی رهائی‌از توطئه‌ی بنی‌عباس غائب گردید و در حدود هفتاد سال بوسیله‌ی نواب خاص‌توقیعاتی‌صادر میفرمود و نواب آن‌توقیعات‌رابشیعیان

میرسانیدند .

نواب خالص امام قائم بترتیب عبارت بودند از :

۱- عثمان بن سعید .

۲- محمد بن عثمان

۳- حسین بن روح نوبختی یاسموری ازخاندان ایرانی بود .

۴- علی بن سیموری یا سموری

پس از وفات علی بن سیموری که در نیمهٔ شعبان سال ۳۱۹ هجری قمری اتفاق افتاد، با غیبت کبری شروع گردید و اینك شیعیان انتظار دارند که آن حضرت ظاهر گرددو جهان را پر از عدل و داد کند

☆☆☆

نقی- حضرت امام علی النقی

علیه السلام دهمین پیشوای شیعیان است ، نام آن بزرگوار علی و کنیه‌اش **ابوالحسن** ولقبش **نقی** میباشد .

پدر بزرگوارش حضرت **محمدابن علی** علیه السلام نهمین پیشوای شیعیان بود .

ولادت با سعادتش روز پانزدهم یا بیست وسوم ذی الحجه سال ۲۱۲ هجری قمری و وفات آن امام روز سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری درسن چهل ودو سالگی اتفاق افتاد ومدفن آن بزرگوار شهر **سامره** میباشد .



دوم- شرح اصطلات علمی وفلسفی

ابد- ازل - در اصطلاح حکماء **ابد** عبارتست از استمرار وجود درزمان غیرمتناهی درطرف آینده، و**ازل** عبارتست از استمرار وجود در زمان غیر متناهی درطرف گذشته .

جبر(۱) وتفویض(۲)

مسأله‌ی جبرو اختیار از جمله مسائلی است که درباره‌ی آن گفتگوهای بسیار شده‌است، این مسأله برای اولین بارمورد توجه متکلمین مسیحی قرار گرفت وسپس در زمان بنی‌امیه از مباحث مهم کلامی درمذهب اسلام بشمار آمد .

پیروان جبر میگویند انسان در تعیین سر نوشت خود آزاد نیست و دنیا طبق قوانین تغییر ناپذیری می‌چرخدو همه‌چیز ازپیش تعیین شده و حتی اراده‌ی انسان

۱- Determinisme ۲- Indetermisme

ازپیش معلوم گردیده است .

ونیزمیگویند هرچیزدر جهان بطور اتفاقی و تصادفی رخ نمیدهد و همه‌چیز معلول علتی‌است .

بایددانست که جبراقسام گوناگون دارد که عبارتند از :

جبر مذهبی ، جبر روانشناسی ، جبرریاضی ، جبرعلمی ، جبر تاریخ

۱ـ **جبرمذهبی** میگوید : سرنوشت جهان ومردمان آن قبلاتعیین شده‌است هیچکس مالك اعمال خویش نیست و هر کاری که انجام می‌شود بنا باراده و دستورآفریدگار است ، زیراخواستن و تصمیم گرفتن که درانسان موجود است ازجانب خداوند وبدستور اوست .

بقول مولوی :

ماچونائیم و نوا درما زتست
ماچو کوهیم وصدادرمازتست
ما عدمهائیم هستیها نما
تو وجود مطلق وفانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان ازباد باشد دمبدم
حمله مان پیداوناپیداست باد
جان‌فدای آنکه ناپیداست‌باد

۲ـ **جبرروانشناسی** میگوید : هیچ کیفیت روحی بدون علت تولیدنشده و بدون علت‌ازبین نمیرود .

بایددانست که این‌قانون را **هوبس**[۱] فیلسوف **راسیونالیست**[۲] قرن هفدهم میلادی کشف کرد .

۳ـ **جبرریاضی** که جزئی از علوم ریاضی بشمار میرود .

۴ـ **جبرعلمی** میگوید: درطبیعت‌همواره جبرعلمی‌به **اصل علیت یا قانون علیت** نیزتغییرمی‌شود .

۵ـ **جبرتاریخ** میگوید :

همواره‌عوامل‌مشابه حوادث‌مشابهی رابوجود می آورد .

پیروان **اختیار** معتقدند که‌انسان‌در تعیین‌سرنوشت‌خود آزاد است و خوبی و بدی هر دو در اختیار بشر است ، او میتواند بخوبی یابدی روی آوردوبدین ترتیب‌هر کس‌مسئول اعمال‌خویش‌است ونیزمیگوبند اگر انسان اختیار نداشته باشد تعیین‌تکالیف‌دینی ووظایف‌اخلاقی لغوو بیهوده خواهد بود ونیزدرصورتی که‌خداوندارادهٔ انسان‌را تحت تسلط داردونیز سرنوشت اوراقبلا تعیین‌نموده است‌پس‌چگونه‌برای‌او‌تعیین‌تکلیف‌میکندو

۱-Hobs ۲-Rationaliste

وعده‌ی پاداش و کیفر میدهد .
بنابراین انسان آزادومختاراست.

مولوی گوید :

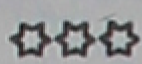
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم
خوددلیل اختیاراست ای صنم

باید دانست که علوم جدید نظریه پیروان جبر راثابت و عقیده‌ی طرفداران اختیار رارد میکند زیرا طبق اصل علیت ثابت شده است که هرحادثه‌یی که اتفاق می‌افتد معلول یکرشته علتهاست .

لیکن طبق نظریه بعضی از فلاسفه‌ی روحی بااینکه خداوند علت اصلی است ودارای اراده‌ی مطلق میباشد لیکن خوداو خواسته است که قوانین طبیعی واخلاقی یعنی اصول عدالت در جهان حکمفرما باشد واز این نظر برخلاف قوانینی که خودمقررداشته اقدام نخواهد نمود .

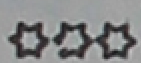
بنابراین اگرپیرو اینداسته ازفلاسفه باشیم خواهیم توانست تااندازهٔ طرفدار موضوع اختیار باشیم .

شیعیان باستناد حدیثی از پیشوایان خود ، معتقدند که نه جبر کلی درجهان است ونه اختیار ، همه‌ی امور جهان به انسان واگذار شده است بلکه بشر در اجرای اموری کلی مجبورو نیزدرمورد اجرای اموری جزئی مختار است و از این نظر است که دربرابراعمال خود که مختار دراجراء وعدم اجراء آن بوده است پاداش ویا کیفر خواهد یافت بنابراین بعقیده آنان **لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین .**



فقر ـ دراصطلاح فقیر کسی را گویند که صاحب مالی نباشدویااگرمالی داشته باشد تکافوی احتیاجات اورانکند.

ولی درطریقت تصوف فقیر آنکس را گویند که بمال و مقتضیات دنیوی رغبت نداشته باشد واگر هم مالی بدست آرد آنرا حفظ ننماید ، البته نه از روی غفلت ونادانی ، بلکه بعلت عدم رغبتی که لازمه‌ی سلوك راه حقیقت میباشد ، تاغیرحق تعالی حجاب اونگردد ، واین نوع فقرشعبه‌یی اززهد بشمار میرود .



فلك ـ طبق نظرحکماء فلك جسمی است کروی که بوسیله‌ی دوسطح متوازی که دارای یك مرکز میباشد احاطه شده است .

افلاکی کلی نه فلك است که باتمام افلاك

جزئی که درجوف آن افلاك کلی قرار دارند مجموعاً ۲٤ فلك میشود .

افلاك نه گانه کلی عبارتند از :

اول ـ فلك الافلاك که آنرا فلك اطلس و فلك اعظم هم گویندو در لسان شرع از آن بعرش تعبیرشده است .

دوم ـ فلك ثوابت که در لسان شرع بکرسی تعبیر شده است .

سوم ـ فلك زحل .

چهارم ـ فلك مشتری .

پنجم ـ فلك مریخ .

ششم ـ فلك شمس .

هفتم ـ فلك زهره .

هشتم ـ فلك عطارد .

نهم ـ فلك قمر که در تحت افلاك وفوق عناصر واقع شده است .

از خواص فلك یکی اینستکه در آن کون وفساد وخفت وثقل موجود نیست و دیگر آنکه متحرك است بحرکات مستدیر وحرکت آن شوقی وعشقی است .



فلسفه ـ بطور خلاصه فلسفه عبارتست از بررسی های عقلانی وپی در پی در مورد کشف دلائل وعلل عالم طبیعت ومسائل جهان ودرك حقیقت بطور کلی .

بررسی وتحقیق مسائل خصوصی شعب مختلف علوم را تشکیل میدهد .

دراینصورت فلسفه همانطور که مادر علوم است اکنون نیز دنباله‌ی علوم بوده وبادانشها بطور کلی منطبق میشود .

ازنظر فلاسفه‌ی قدیم فلسفه بر دو شعبه است .

اول ـ فلسفه‌ی نظری که شامل حکمت الهی و حکمت ریاضی و حکمت طبیعی است .

دوم ـ فلسفه‌ی عملی که شامل تدبیر منزل و سیاست مدن و تهذیب اخلاق میباشد .

از نظر فلاسفه‌ی جدید فلسفه برده شعبه است .

اول ـ فلسفه‌ی متافیزیك .

دوم ـ فلسفه‌ی روانشناسی .

سوم ـ فلسفه‌ی تربیتی .

چهارم ـ فلسفه‌ی اخلاقی .

پنجم ـ فلسفه‌ی اجتماعی .

ششم ـ فلسفه‌ی اقتصادی .

هفتم ـ فلسفه‌ی علمی .

هشتم ـ فلسفه‌ی مذهبی .

نهم ـ فلسفه زیباشناسی .

دهم ـ فلسفه‌ی سیاسی .

اینك درباره‌ی هریك از این شعب شرحی بیان میداریم

اول- فلسفه‌ی متافیزیك

متافیزیك علم بوجود است از حیث آنکه وجود است ، علم بمبادی و علل اولی است ، دانائی امر مطلق است ، تلاشی است برای حل موضوعاتی که درخارج ازحدود تجربه مطرح میشود.

فلسفه‌ی متافیزیك شامل مباحث زیر است :

۱- گفتگو درباره‌ی ارزش وحدود معرفت یا بحث نقادی (۱) که شامل مذاهب ومطالب زیر است :

الف - مذهب جزمی (۲) که می گوید انسان میتواند هم عوارض محسوس ویا نفسانی رابشناسد وهم برذوات معرفت حاصل نماید.

ب - مذهب نقادی (۳) که میگوید انسان فقط قادر است عوارض و نمودها را بشناسد و مسائل متافیزیك را تنها با ملاحظات اخلاقی میتوان حل نمود. (۴)

ج- مذهب اصالت عمل (۵) که می گوید حقیقت مفید بودن در عمل است، ویك اندیشه هنگامی حقیقت دارد که در عمل خود را مفیدنشان دهد .

د- مذهب تحققی (۶) که میگوید شناسائی امرمطلق غیر ممکن است زیرا که امر مطلق ازدسترس ذهن انسان فرار میکند و بایستی از مسائل ماوراء طبیعت همچون یك امر حل نشدنی دوری کرد وتنها عوارض نسبی میتوانند موضوع علم قرار گیرند .

ه - مذهب شهودی (۷) که می گوید فقط بوسیله‌ی اشراق میتوان مسائل ماوراء طبیعت راحل کرد .

و - مذهب شکاکی (۸) که میگوید انسان بهیچ حقیقتی دسترسی ندارد.

ز - بحث درباره‌ی ارزش وحدود علم و موضوع حقیقت وخطا

۲- تحقیق درمورد شود

یعنی علم وجود (۹) که شامل مباحث زیر

۱-Critique ۲-Dogmatisme ۳-Crticisme

۴-این مذهب را Relativisme یا مذهب نسبی هم میگویند.

۵-Pragmatisme ۶-Positivisme ۷- Intuitionitme

۸-Scepticirme ۹-Ontalagie

الف ـ جهان شناسی عقلی ، کـه بررسی عالم خارج است ، و دراین مبحث از **مسالهٔ ماده و مسالهٔ حیات** و نظرات مربوط بایندو گفتگو میشود.

ب ـ روان شناسی عقلی، کـه بررسی **مساله روح یا نفس ناطقه** است، و دراین مبحث از **مساله روح** و همچنین از **فلسفهٔ ماتریالیسم و ایده آلیسم** گفتگو میشود .

ج ـ خداشناسی عقلی که گفتگودر بارهٔ **مسالهٔ خدا** است.

دوم ـ فلسفهٔ روان شناسی ـ روانشناسی از چگونگی و خواص روان گفتگو میکند و موضوع آن مطالعهٔ حیات باطنی است .

فلسفهٔ روانشناسی شامـل مباحث زیر است :

۱ ـ ادراك ، کهدر این مبحث از**حس و ادراك حسی و حافظه و تصور و خیال و اندیشه و تصدیق و استدلال بحث میشود .**

۲ ـ انفعال، که دراین مبحث از **میل و شوق و شهوت و بیم و مهرو کین و** بطور کلی آنچــه کـه **لذت و یا الم** از آن حاصل شود گفتگو میشود .

۳ ـ اراده یا افعال، که در این مبحث از تمام حالات و امور نفسانی کـه سبب جنبشی باشدو اثر خارجی از آن حاصل شود گفتگو میشود .

سوم ـ فلسفه تربیتی ـ فـلسفهٔ تربیتی در بارهٔ شناسائـی روحیات و اصطلاحات جامعهٔ بشری و علل اخلاقی و کیفیت تربیت و نمو اخلاق وعادات و اعمال و رفتاری که موجب پیشرفت ونمو اخلاق و عادات یکفردی شده بسبب آن اعمال ، درجـه شخصیت و احترام او برتری جوید و بطور خلاصه قواعدی که در اصلاح تربیت واخلاق جامعه وافراد آن مؤثر است ، بحث میکند .

باید دانست که فلسفهٔ روانشناسی با فلسفهٔ تربیتی ارتباط کامل ونزدیك دارند و هردو متساویاً موزد احتیاج معلم تربیت میباشد و میتوان آنها را در دسته بندی فلسفه دریك طبقه قرارداد .

تربیت بر دوقسم است :

۱ ـ تربیت اجتماعی ، که در بـاره

چگونگی اصلاح جامعه گفتگو میکند.

۳ـ تربیت انفرادی، که در باره‌ی اصلاح هریك ازافرادجامعه بحث می نماید.

چهارم ـ فلسفه‌ی اخلاقی ـ اخلاق درباره‌ی خیرو وظیفه وانواع وظایف و بعبارت دیگر درموردحیات درونی اشخاص نیکروش وصحیح العمل گفتگو میکندو چون یك علم دستوری است با قوانین و دستوراتی که مطرح میکند راه رسیدن بسعادت واقعی را یاد می‌دهد.

موضوع فلسفه‌ی اخلاقی عبارت از چگونگی رسیدن بسعادت و غرض و فایده‌ی آن درك سعادت واقعی است.

فلسفه‌ی اخلاقی شامل دو قسمت است:

۱ـ اخلاق نظری، که دراین مبحث ازتکالیف واوصاف عمومی حیات اخلاقی گفتگومیشود.

۲ـ اخلاق علمی، که دراین مبحث در باره‌ی وظایف گونا گون انسان، ازقبیل وظیفه‌ی شخص نسبت بخود وخانواده و دولت واجتماع بشری وخدا بحث میشود.

پنجم فلسفه اجتماعی ـ فلسفه‌ی اجتماعی یاجامعه‌شناسی یاعلم الاجتماع[1] درباره‌ی نتایج و خواص و آثار اجتماع و طبیعت جامعه و انواع اجتماع چگونگی روابط بین اجتماعهای کوچکتر با هم در یك جامعه بزرك ونظایر این مسائل گفتگو میکند.

ششم ـ فلسفه‌ی اقتصادی ـ فلسفه‌ی اقتصادی که‌میتوان گفت قسمتی ازفلسفه‌ی اجتماعی یا علم الاجتماع است درباره‌ی روابطیکه در زندگی بشر در اجتماع نتیجه میشود بحث میکند.

علم الاجتماع نیزازروابط بین انسان ومحیط بحث میکند، لیکن درفلسفه‌ی اقتصادی تنها روابط بین انسان ومحیط مورد نظراست، و نیزاین نکته شایان دقت است که گذشته ازروابط مادی بین انسان‌ومحیط، روابط‌تولیدی‌بین‌خودافراد نیزمورد توجه است ودرتعریف فلسفه‌ی اقتصادی نبایستی ازاین نکته غافل بود.

بنابراین بطوردقیقترمیتوانیم بگوئیم فلسفه‌ی‌اقتصادی‌ازروابط‌مادی بین‌انسان و محیط زیستی او و چگونگی تولیدو روابط تولیدی میان افرادبحث‌میکند.

1–Sociologie

هفتم- فلسفه‌ی علمی - فلسفه‌ی علمی[1] در باره‌ی علوم و روابط آنها با یکدیگر و شناخت صحیح روشهای هریك از دانشها بحث میکند و شامل شناخت روشهای علوم ریاضی وفیزیك و شیمی و بیولوژی و تاریخ علم الاجتماع وغیره می باشد.

هشتم- فلسفه‌ی مذهبی- فلسفه‌ی مذهبی درباره‌ی **تاریخ ظهور مذاهب** و ریشه‌ی هر یك و سیر مذاهب و **افکارمذهبی** و چگونگی انتقال عقاید مذهبی ازقومی بقوم دیگر ونیزدرباره‌ی **مسالهٔ خدا و معاد** بالاخره آنچه مربوط بمذهب است بحث میکند.

نهم- فلسفه‌ی زیبا شناسی - زیبا شناسی یا شناخت زیبائی (۲) عبارتست از مطالعه‌ی زیبائی و هنرو انواع هنر ها، هدف زیباشناسی شناسانیدن زیبائی و هنر وانواع هنراست.

فلسفه‌ی زیبائی شامل دوقسمت است:

۱- زیباشناسی کلی، که هدف آن پی بردن بماهیت وحقیقت زیبائی وتأثیر آن در وجود بشر و درك چگونگی و هدف هنراست.

۲- زیباشناسی جزئی، که درباره‌ی هنرهای مختلف بحث نموده از راههای گوناگون برای جلوگیری ساختن هنر گفتگو میکند.

زیبا شناسی جزئی یك علم دستوری نیست زیرا نمی‌تواند راه ایجاد یك اثر هنری را بما بیاموزد بلکه بذکر قواعد فنی واصول خاص وهنرهای مختلف می پردازد.

دهم- فلسفه‌ی سیاسی - فلسفه‌ی سیاسی درباره روابط افراد با دولت و جامعه و حکومت گفتگومی کند.

موضوع فلسفه‌ی سیاسی عبارتست از: تحلیل انعکاس وقایع وسیستمها وعادات و هدفهای عملیات سیاسی و وسائل نیل بهدفهای منظورونیز تحلیل لوازم وعملیات وفرصتها و موقعیت‌ها و مقاصد و الزام های سیاسی وهمچنین بحث درموسطات اجتماعی و روابط آنها با حکومت وبا یکدیگر ومراقبتهای دولتی وفشارهای اخلاقی وبدنی موجود درهرجامعه.

1- Methodologie

(۲) -Esthetique



فناء فناء و بقاء هفتمین مرحله از سفرسالك بسوی حق تعالی‌است.

درین مرحله‌سالك بجائی‌میرسد که شخصیت و تعینات موجودات در نظر حقانی‌او هیچ مینماید وباقلب ملکوتی خود موجودات را از جهت ارتباط و اتصالی که بمبدأدارند مشاهده میکند و باطن‌وحقیقت آنهارامینگرد، زیرا درهر موجودی دو جهت ملاحظه میگردد، یکی جهتی که بواسطه‌ی آن از باقی موجودات امتیاز میبابد، ودیگری جهت ارتباط و اتصال او بمبدأ که عبارت از حقیقت وجود اوست وباین جهت باتمام موجودات مشترك است.

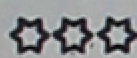
جهت اول‌را با چشم سر میتوان دید وجهت دوم را تنها با دیده‌ی دل میتوان مشاهده کرد، و سالك هنگامیکه باین مرحله‌میرسددیده‌ی قلب‌ملکوتی اوقادر است موجودات را از جهت ربط و نسبتی که باحق‌دارندو‌بآن جهت آیات‌و‌نشانه‌ی حق تعالی‌میباشد بنگرد، وبصنع صانع و بفعل فاعل را ببیند و در آنوقت بوجود موجودات وحدت وجود حق را می بیند وبصفات‌و کمال و جمال حق‌را مشاهده میکند تا میرسد بجائیکه چنان در بحر عظمت وجلال الهی‌غرق می گردد کههر چههست در حق‌فانی می‌بیند و بجزیك حقیقت وحدانی چیزی مشاهده نمیکند.

سالك درین مقام از کلیه شهوات و غرور ها وخود پرستیها تهی میگردد و خویشتن‌را گم میکند وجزوعالم وحدت می گردد.

و «مانند سازی که باساز های دیگر هم‌آهنك شود و نغمه‌ی زیبای جمع را بوجود آورد وخود تنهائی از میان رود او نیز جزو منظومه‌ی آفرینش میگردد تا بحق واصل شود و در واقع ازین فناء ببقاء میرسد».



معتزله ـ معتزله جماعتی از مسلمانان بودند که باختیار اعتقاد داشتند و رهبر اینان‌شخصی بودبنام **واصل بن‌عطا**.



مقولات عشر ـ مقولات عشر یا مقولات دهگانه که مقولات وجودنیز گفته میشود درفلسفه‌ی‌ارسطوموردبحث قرار گرفته است.

بعقیده‌ی ارسطووجود یا **واجب** است یعنی عدم درآن راه ندارد، ویا **ممکن**

که وجود وعدم هردواز اختصاصات آن است، ویا **ممتنع** که‌وجود آن‌غیرممکن است‌وبلکه‌عدم محض‌میباشد .

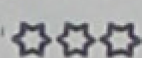
ممکن نیز یا **جوهر** (ذات یا حقیقت) است ویا **عرض** .

جوهریاحقیقت چیزی است که منشأ وپایه‌ی سایرصفات ومختصات‌شیء راتشکیل میدهد یابعبارت دیگرحقیقت آنچیزیستکه تمام پدیده‌های گونا گون وکلی طبیعت بمنزله‌ی انعکاسی از آن هستند، وآن برپنج‌قسم است که‌عبارتند ازجسم و در جزء آن که **هیولایاماده** و **صورت** است‌و **نفس‌وعقل**

عرض چیزی است که‌قائم بذات‌خود نیست بلکه انعکاس از ذات یا حقیقت بشمارمیرود، وآن‌برنه قسم‌است:

کمیتیاچندی، **کیفیت** یاچگونگی، **این** یا مکان ، **متی** یا زمان ، **اضافه** یا نسبت ، **وضع** مانند این مرد نشسته یا ایستاده ، **فعل** یاتاثیرتدریجی، **انفعال** یا تأثیر تدریجی‌و **ملکیت** .

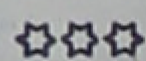
بنابراین نه‌مقوله‌ی عرض باضافه‌ی یك مقوله‌ی جوهر طبق نظر ارسطو **مقولات عشریامقولات وجود** نامیده میشود .



سوم-ترجمه‌اشعاروعبارات‌مهم‌عربی

صفحه ۱۸- **قول‌النبی(ص): سؤر المؤمن شفاء** .

پس‌مانده‌ی‌مرد باایمان‌درمان‌بخش است .



صفحه ۲۳ - **قول‌النبی(ص) : حب الوطن من‌الایمان** .

وطن دوستی نشانه‌ی دینداری است .

صفحه ۳۲

حب‌الدنیا رأس کل خطیئة

وترك الدنیا رأس‌کل‌عبادة

اشاره‌است بگفتارپیامبراسلام که فرمود: **ترك الدنیا رأس‌کل‌عبادة وحب الدنیا رأس کل خطیئة**

یعنی دوری از دنیا سر عباداتست‌ودل

بستن بآن سرخطاها .

✿✿✿

صفحه۸۵-قوله‌تعالی: انما المؤمنون اخوة .

همانا ایمان آورندگان برادران یکدیگرند.

✿✿✿

صفحه ۱۰۲ - قوله تعالی : لم تقولون مالاتفعلون .

چرامیگوئید آنچه راانجام‌نمیدهید

✿✿✿

صفحه ۱۲۰- قول النبی (ص) : الناس احرار والراجی عبد .

مردمان آزادند وامیدوار بنده ی امید خود.

✿✿✿

صفحه ۱۷۱ - قوله تعالی : فمن یعمل‌مثقال ذرة خیرآیره‌ومن یعمل مثقال ذرة شرآیره .

پس هر که کمترین کار نیکی را انجام داده آنرامشاهده میکند وپاداش میگیرد وهر که کمترین کار ناپسند از او سر زده آنرا می بیند و باو کیفر میدهند.

✿✿✿

صفحه۱۷۳ - قول النبی (ص) : خیرالاموراوسطها .

نیکوترین کارها میانه روی‌است .

✿✿✿

صفحه ۱۷۸ - قول النبی (ص) : اکرم الضیف ولوکان‌کافرا .

مهمان‌را گرامی‌داریداگر چه پیرو دین شمانباشد.

✿✿✿

صفحه ۲۲۱ - قول النبی (ص) : الصبرمفتاح‌الفرج .

شکیبائی کلید گشایش و راحت است .

✿✿✿

صفحه ۲۲۲

الصبر کالصبر مرفی مرارته
لکن عواقبه أملی من العسل

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت
میوه‌های شیرین دهد پرمنفعت

✿✿✿

صفحه ۲۲۳ - قول‌النبی(ص):لایرحم‌الله من لایرحم الناس

پروردگاربکسی که همنوع خود راموردمرحمت قرارندهد رحم‌نخواهد کرد.



چهارم - شرح اصطلاحات صوفیه

الف

آدم جامع اسماء وصفات و مظهر خداوند.

آشنائی - تعلق بحق.

آرزو - میل باصل خود باندك آگاهی وعلم ببعضی ازاصل ومقصد.

آغوش - دریافت اسرار

انوار - روشنی متواتر که درتوجه سالك ظاهر گردد.

ب

بزم - مجلس خاص اهل حق.

بعد - دوری ازتوفیق اطاعت.

بقاء - ثبوت خصال حمیده.

بندگی - مقام وعالم تکلیف.

ت

تمکین - صفت اهل حقایق.

ج

جمع - رسیدن توفیق ولطف ازطرف حق، راه معرفت.

جمع الجمع - وصول بمقاماتی که سالك غیرحق نبیند وجز اولیاء کسی باین مقام نخواهد رسید.

ح

حجاب - مانع راه حقیقت ووصول بمعشوق.

خ

خرابات - مقام فناء، عالم معنی، باطن عارف که یکرنگ وحدت شده باشد

خمار - رُجعت ازمقامَ وصول بقهر نه بطریق انقطاع.

د

دیر - عالم انسانی.

ذ

ذوق - ثمرات تجلی، نتایج کشفها

ر

رخ - تجلیات مخصوص.

روی - مرآت تجلیات.

ز

زنار - علامت یکرنگی ومتابعت راه یقین وخدمت مرشد.

زاویه - محل خاص درویشان.

س

سر - رازهای فقر.

سکر - مستی اهل معرفت که مانند غیبت است.

ش

شاهد – هر چیز زیبا و ظریف و جالب نظر.

شوق - میل تمام، طلب مدام.

ط

طریقت – راه وروش تصوف

ع

عجب- خودبینی.

غ

غیرت -حسدی که بین محب و محبوب پدید آید.

ف

فتوح - بازشدن کار بسته، گشایش دل، رسیدن نفعی و یا خیری بدرویشی.

فناء - زوال خصال ذمیمه از سالك.

ق

قرب– نزدیکی بدرگاه الهی.

قطب– بزرگ مشایخ طریقت که راهنمای عصر است.

قلندر– عارف، خالی از هوی و هوس، اهل تسلیم ورضا.

ك

کرامت– پدیده‌هائی که گاه بگاه از مشایخ بروز کند وخارق العاده باشد.

کشف - پدیده‌ها و گشایشهائی که از طرف حق سالک را رخ نماید.

ل

لاهوت- عالم ذات حق.

لب- صفت حیات، بطن کلام.

م

مجاهده - ریاضت.

محاضره – حضور قلب بوسیله ذکر.

محو – رفع اوصاف وعادت.

مرقع – جبه ییست که رقعه رقعه بر هم دوزند.

مست- اهل شوق وجذبه.

مشاهده - وجود حق.

مطلوب - حق.

ملکوت- عالم معنی، عالم غیب، عالم ارواح.

معاملت- راه وروش زندگی اجتماعی معاشرت باخلق با ادب خاص.

و

واقعه– مکاشفی بزرك، مردن.

وجد– جذبه‌ی الهی.

وصال– مقام وحدت.

وصول- نهایت قرب بحق.

وقت– جذبه های لذیذی که پس از ریاضت واراده سالك راحاصل میگردد.

ولایت دوستی وحب حق، و آنرا درجاتی است.

ه

هیبت - خوف.



پنجم - معانی لغات

آئین- رسم وعادت ، آرایش ، زیب وزینت ، دستور، روش.

ابرار- نیکان.

ابناء- فرزندان.

ابناء جنس - همنوعان.

ابداع - آفریدن ، ایجاد .

ابدال- مردمان شریف ، دراصطلاح عرفا اولیاءالله.

ابطال- پهلوانان.

اثمار- میوه ها .

اجرام- جرم‌ها ، کالبدها ، کنایه‌از ستارگان.

ادیم- چرم دباغی شده ، وظیفه و مستمری، سفره‌ی چرمین.

ارامل- مستمندان .

اسطرلاب - آلتی‌است پهن ومدور که بیشتر از برنج سازند وبدان ارتفاع آفتاب وستارگان گیرند .

استقصاء- پژوهش عمیق.

استطلاع- کسب اطلاع ، آگاهی جستن.

اشاعت-رواج دادن.

اعتاق- آزاد کردن بنده.

آکندن-پر کردن،

الحاح- اصراروپافشاری کردن.

الیم - دردناك.

التجا - پناه بردن .

امل - آرزو.

ایقان -بیقین‌دانستن.

بطال - کسی که بسیاربرباطل‌است.

بعث- برانگیختن.

بیختن- غربال کردن.

تأویل- بر گرداندن تفسیروتوجیه.

تبری - بیزاری جستن و بر کنار شدن .

تشنیع -زشت گردانیدن.

تقبیح - زشت‌شمردن.

تلمیذ - شاگرد .

تمهید - گستردن وآماده کردن .

تمتع - برخورداری.

حریت- آزادگی.

حطام- ریزه‌ی کاه ، کنایه ازمال

بیقدردنیا.

خانقاه- محل گرد آمدن درویشان.

خائف-ترسان.

خزف- خرمهره.

روضه- باغ،

زرق- مکروحیله.

زنار- رشته‌یی که رهبانان با خود دارند.

سالوس- ریاکار.

سباع - درندگان.

شبگیر - صبح زود.

شماتت- سرزنش.

شنعت- زشتی.

صبی - کودکی، خردسالی.

صداع-دردسر.

صعوه- نوعی پرنده کوچك.

عقار- زمین مزروعی،متاع.

عندلیب- بلبل.

قاضی القضات- رئیس قاضیان.

کسوت- لباس.

کنشت- معبد یهودیان ، آتشکده،

مثوبات- پاداشهای نیك.

محتال-حیله گر.

مضایق- تنگناها .

معتکف- گوشه نشین.

مغاك - گودال.

مفتی -فتوی دهنده .

مفاوضه- فیض بهم رسانیدن، گفتگو.

مندیل - دستمال.

واهب- بخشش ها.

واثق- امیدوار - مطمئن.

هبات - بخششها :

هبوط- پائین آمدن ، فرود آمدن.

هدهد- شانه‌بسر



بها سیصد ریال